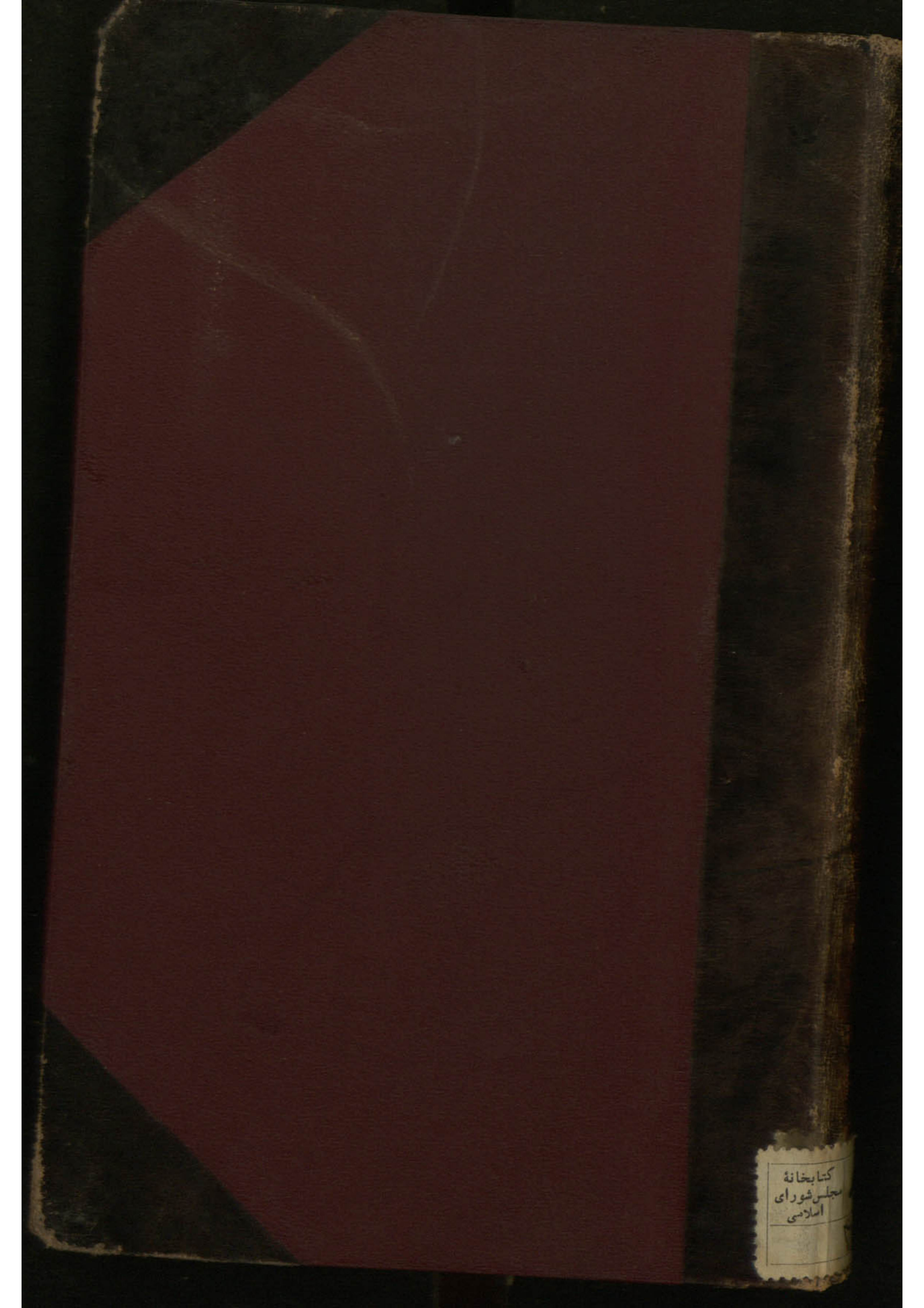
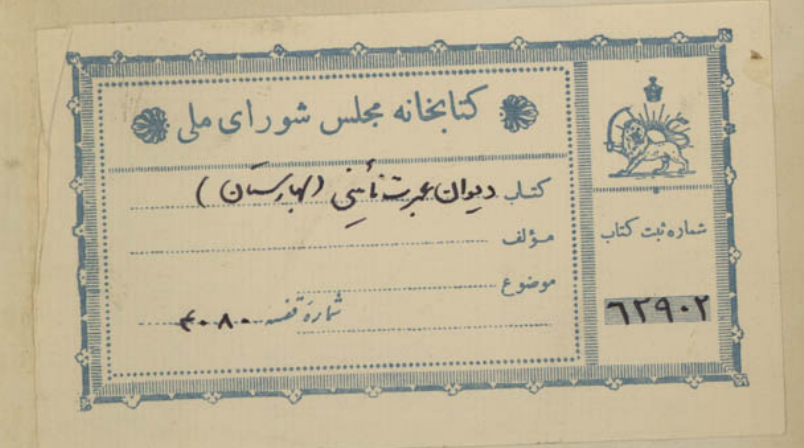
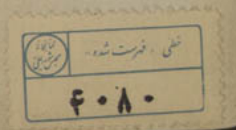

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

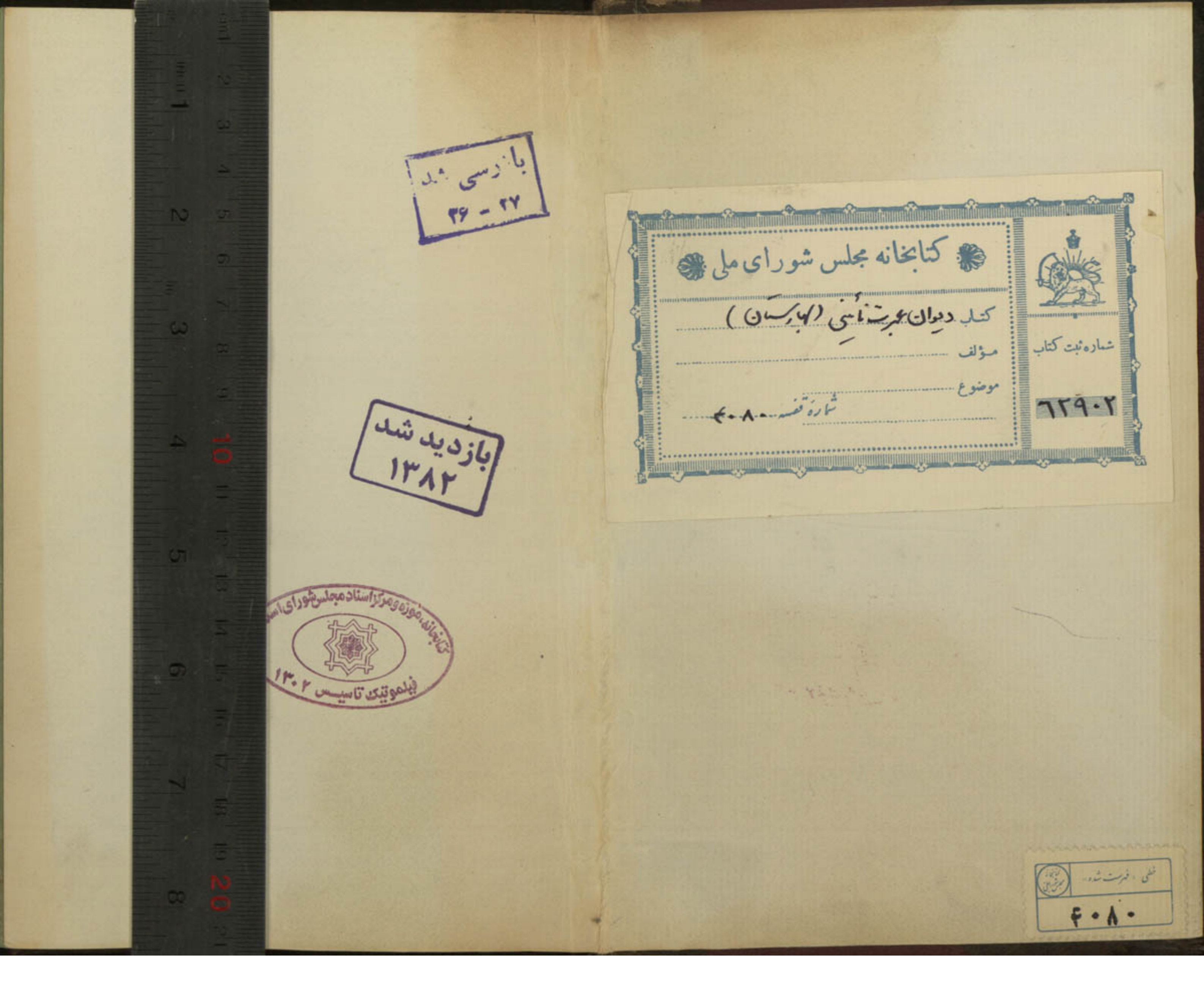




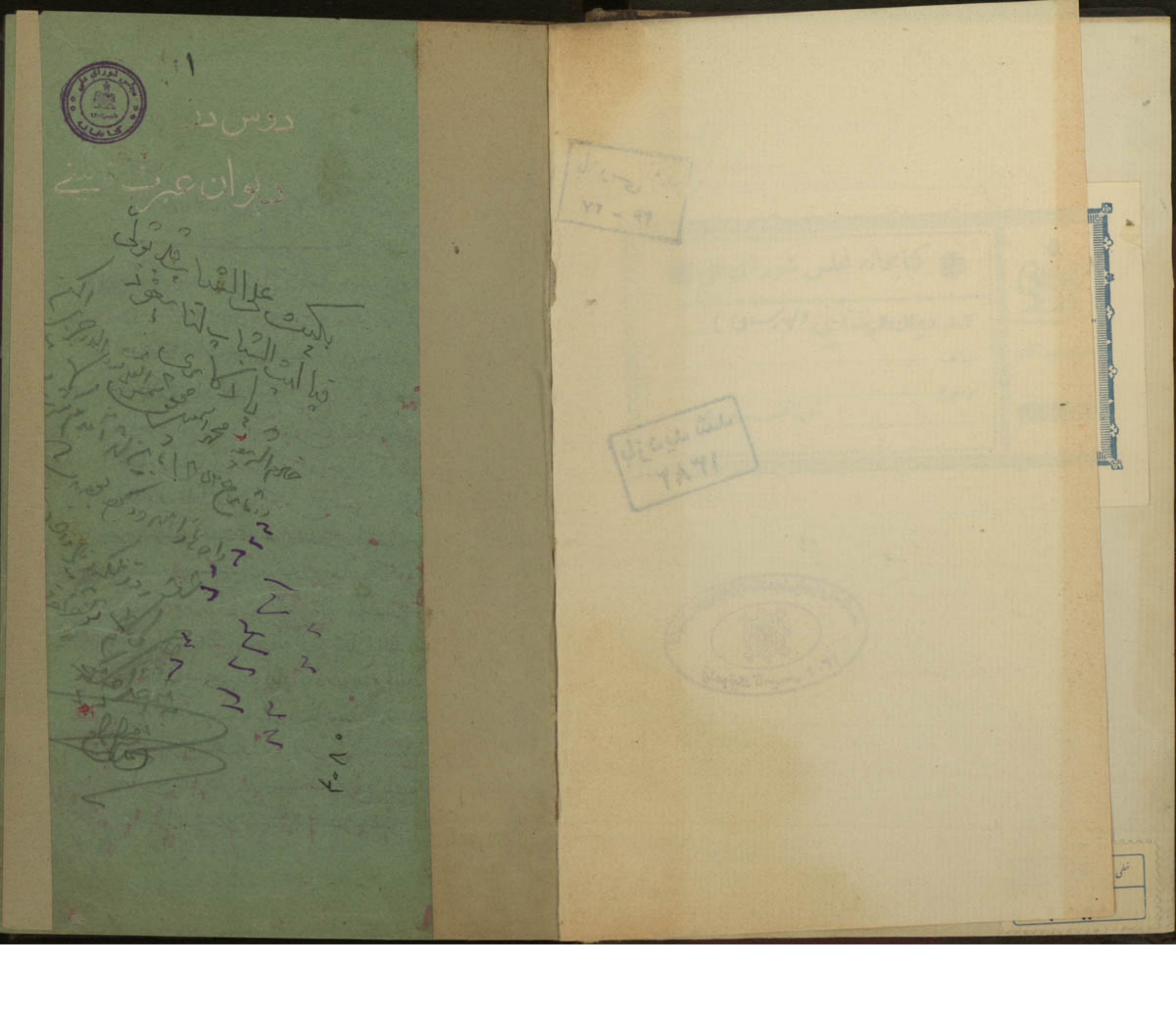












دیباچهٔ بهارستان

بسم الله الرحمن الرحیم وبه

سپاس نیاز بارگاه خدای بی نیاز و درود نامحدود بر حبیب ایزد معبود احمد محمود علیه صلوة الله الملک الودود و ثنای بی حد بر خلیفهٔ احمد مختار و ولی ایزد دادار حیدر کرّار و اولاد طیّبین آن بزرگوار علیهم سلام الله الواحد القهّار **وبعد** این بندهٔ فانی محمّد علی بن عبد الخالق المصاحبی النّائینی در عنفوان جوانی که شوری در سر و ذوقی در خاطر داشتم گاهی از عشق غزالان میل دل بغزل سرائی کشیدی اسرار معانی را با بیانات بدیع در لباس حرف و صورت در آوردمی و نقاب از صورت شاهد معنی برگشادمی و زمانی از خلوص عقیدت و عشق و ارادت نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین طبعم به انشاد قصیده مایل شدی بمدح آنان گهرهای ناسفته برشتهٔ نظم کشیدمی ولی از ناساعدی روزگار بگرد آوردن آن سخنان پراکنده موفّق نمیشدم تا اینکه در ماه رمضان سنهٔ هزار و سیصد و سی و یک بخت مساعدت کرده اقبال رهنمونی گشته بفیض حضور حضرت مخدومی

فهرست

فهرست

فهرست

حرف الثاء

حرف الجیم

حرف الحاء

حرف الخاء

حرف الدال

فهرست

فهرست

فهرست

حرف الذال

حرف الراء

فهرست

حرف الزاء

حرف السین

حرف الشین

فهرست

صفحه ستر صفحه ستر

حرف الصاد

حرف الضاد

حرف الطاء

حرف الظاء

حرف العین

فهرست

صفحه ستر صفحه ستر

حرف الغین

حرف الفاء

حرف القاف

حرف الکاف

حرف اللام

فهرست

حرف المیم

فهرست

حرف النون

حرف الواو

ص ۱۶

فهرست

حرف الهاء

حرف الیاء

ص ۱۶

فهرست

غرض نقشی است کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

حسین سمندر

[signature]

هذا
دیوان غزلیات
المسمی بهارستان
هو

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

زینت هر نامه نزد عارف دانا ✿ هست بنام خدای حی توانا
بار خدائی که بر وجوب وجودش ✿ سلسله ممکنات گشته هم آوا
هستی صرف ز چون و چند منزه ✿ ذات بسیطی ز کم و کیف مبرا
آخر او را ابد ندیده نهایت ✿ اول او را ازل نیافته مبدا
رفت که بر کنه ذات او ببرد پی ✿ دست تهی بازگشت عقل تهی پا
شاهد آثار قدرتش همه گیتی ✿ حجت اثبات هستیش همه اشیا
کیسه پر لعل بسته بر کمر کوه ✿ کاسه پر در نهاده در کف دریا
گل بدر آرد ز خار و نیشکر از خاک ✿ لاله بر آرد ز سنگ و لعل ز خارا
بار خدایا ز راه بنده نوازی ✿ رحمت خود را مکن مضایقه از ما
رفت خطائی ز دست ما اگر امروز ✿ درگذر از وی بفضل خویش تو فردا
عبرت از آنجا که راجی است بفضلت ✿ جرمی اگر میکند بفضل ببخشا

بیافرید مقدس خدا محمد را ✿ هزار جان مقدس فدا محمد را
ز نور خویش چو او را بیافرید خدا ✿ جدا مدان تو دمی از خدا محمد را
چه نور شمس که از وی جدا نمیگردد ✿ خدا ز خود ننماید جدا محمد را
که تا ز نور وی ایجاد کاینات کند ✿ بیافرید خدا ابتدا محمد را
مؤخر است و بمعنی مقدم از آدم ✿ خبر بخوان و بدان مبتدا محمد را
نجات دنیی و عقبی اگر همی خواهی ✿ بکارها بنما اقتدا محمد را
ببایدش که کند اقتدا بآل علی ✿ بخویش هر که کند مقتدا محمد را
بدوخت باید قدرت خدای عز و جل ✿ ز کبریا و جلالت ردا محمد را

شهان سزد که شوندم گدای در عبرت
بر آستانه چه گشتم گدا محمد را

اگر مشاهده خواهی تو شاهد ازلی را ✿ بکن مشاهده با چشم سر جمال علی را
بدان ز نور وجود علی عالی اعلا ✿ بزرگ مایه ایجاد قادر ازلی را
برای جلوه خود خواست حق محل ظهوری ✿ نمود آینه خود نما علی ولی را
چه ذات بار خدا لایزال باید و شاید ✿ که کردگار بدو داده فر لم یزلی را
چه عرضه داد بلا را بما سوای خود ایزد ✿ کسی بجز علی و آل او نگفت بلی را
اگر که ذره از مهر او بچرخ بتابد ✿ بدل بسعد نماید نحوست زحل را
برسم پیشکش آرد بهر صباح ز گردون ✿ برای بنده او شمس کسوت علی را
ز خلق وی ز چه گردد مزاج او متنفر ✿ ندارد آرکه عدویش طبیعت جعل را

۱ شعار عبرت از آن شاعری شده است که تا او

۲ ثنا و مدح نماید علی و آل علی را

۳ زدند راه مخالف چه کوفیان بلا ❖ ز عاشقان حسینی بلند گشت نوا

۴ نوای شور حسینی چه راست شد بعراق ❖ درید پرده عشاق قرا بکرب و بلا

۵ در انبیا نه بکس نکهت غیر حسین ❖ بعاشقان چه بدرد و بلا زدند صلا

۶ فدای همت آن عاشقم که در معشوق ❖ نمود هستی خود را از روی صدق فنا

۷ نخورد آب بخوارش نکرد ز چشمه تیغ ❖ نکرد خواب براحت نکرد بدشت بلا

۸ کمال بندگی او بدان مقام رسید ❖ که گشت خاک درش سجده گاه شاه و گدا

۹ نمود بندگی و رتبه خدائی یافت ❖ جزای حسن عمل بین و بندگی خدا

۱۰ بپای زایر او خار گر خلد حوران ❖ ز نوک مژه خارش در آورند ز پا

۱۱ سر و زر و تن و جان را چه قربان عبرت

۱۲ که تا بپای سگ کوی او کنیم فدا

۱۳ خدا بصورت خود آفرید انسان را ❖ که آشکار کند سر کنز پنهان را

۱۴ ز حمل بار امانت ملک چه عاجز ماند ❖ خدای عز و جل آفرید انسان را

۱۵ کجا بسلطنت هر دو کون دل بندد ❖ گر آگهی بود از سر فقر سلطان را

۱۶ تو با وصال قرینی کجا خبر داری ❖ که من چگونه کنم صبح شام هجران را

۱۷ به پیش دیده آنکس که هست طالب دوست ❖ تفاوتی نبود از حرم کلیسا را

۱۸ هوای گندم خال تو حور بیرون برد ❖ ز دست آدم خاکی ریاض رضوان را

۱ فقیه شهر که پیمانه می شکست مدام ❖ کنون بگردش پیمانه بسته پیمان را

۲ تو از گرانی دلهای عاشقان بر دوش ❖ چگونه میکشی این زلف عنبر افشان را

۳ شود عقیق لبت گر نگین خاتم من ❖ به نیم جو نخرم ملکت سلیمان را

۴ بمن ز زلف و لب لعل او معین شد ❖ که جای در ظلمات است آب حیوان را

۵ شهان شدند گدای درم چه بگزیدم ❖ گدائی در شاهنشه خراسان را

۶ امام ثامن ضامن علی که بگزیده است ❖ ز همگنان کرمش عبرت سخندان را

۷ دو چشم مست تو ای ترک خون دلها را

۸ چنان خورند که پیمانه خون مینا را

۹ بیار یک دو سه مینا می دو ساله مرا ❖ که تا علاج کنم نه سپهر مینا را

۱۰ مباش با همه افسردگی ز عشق ایمن ❖ که آفتاب [illegible] سنگ خارا را

۱۱ بیار جام سیم تا بگویمت ساقی ❖ حکایت جم و احوال ملک دارا را

۱۲ شده است درد غم هجر قسمت یعقوب ❖ تمتع از رخ یوسف بود زلیخا را

۱۳ دلم ز قطره خون بیشتر نبود ولی ❖ سرشک دیده من برد آب دریا را

۱۴ صلیب زلف تو از دست برد دین دلم ❖ گزیدم از دل و جان ملت مسیحا را

۱۵ روم بملک حقیقت ز شاهراه مجاز ❖ ز راه کعبه زیارت کنم کلیسا را

۱۶ جز آستان امام زمان چه عبرت نیست

۱۷ ز کر دور زمان ملجئی دگر ما را

۱۸ جمع کن بر رخ خود طره مشک افشان را ❖ تا پریشان نکنی این همه سرگردان را

۱ خواهی اسباب پریشانی ما جمع شود ◆ بکن آشفته برخ طرهٔ مشک افشان را
۲ با غم عشق تو دل میل بشادی نکند ◆ طالب درد تمنا نکند درمان را
۳ رسته گرد لب جانان خط ریحانی بین ◆ گر ندیدی بلب آب بقا ریحان را
۴ من صاحب نظر از آن کند از شور کباب ◆ این ملاحت که بود لعل لب جانان را
۵ هیچ بر خنده نمیکرد چه فندق لب باز ◆ غنچه میدید اگر آن دهن خندان را
۶ خار این باغ وفادارتر از گل باشد ◆ که چه بگرفت رها می نکند دامان را
۷ ای که گوئی که ترا از چه سر و سامان نیست ◆ ترک سر هر که بگوید چکند سامان را
۸ عبرت ار بر سر کوی علی افتد گذرم
۹ بغلامان در او بسپارم جان را
۱۰ قاصد آرد بر من گر خبر جانان را ◆ میسپارم بره قاصد جانان جان را
۱۱ ریخت آب بقا را هوا ایش بر خاک ◆ خضر میدید اگر لعل لب جانان را
۱۲ دید تا سبزه خط بر لب لعلش هر گفت ◆ خضر گشته است لب آب بقا ریحان را
۱۳ زلف او را خبر از درد دلم نیست بلی ◆ کی بود آگهی از صدمه گو چوگان را
۱۴ کرد آشفته برخ زلف ترا باد صبا ◆ تا که آشفته کند این من سرگردان را
۱۵ گر تو پیمانه به پیمانهٔ ازان نرگس مست ◆ پیر پیمانه شکن میشکند پیمان را
۱۶ از من ای اشک روان دست نشوئی هرگز ◆ آتشم را بکش تا که غم پنهان را
۱۷ ناله و آه سحرم اثری نیست ولی ◆ سحری نیست ز دنبال شب هجران را
۱۸ عبرتا مهر علی شد بمثل کشتی نوح ◆ هر که بنشست در او غم نخورد طوفان را

۱ آن لب که نداده است نشان کس بدلش را ◆ بر آب بقا کی بتوان زد مثلش را
۲ آن آب حیاتی که سکندر بهوسش مرد ◆ در خاک در میکده جستم بدلش را
۳ شک نیست که بیحاصلیش حاصل عمر است ◆ در راه تو هر کس ننهد ما حصلش را
۴ دور از تو شد آنکس که مرا از تو جدا کرد ◆ صد شکر که او داد بدید سزای عملش را
۵ گردد به ار عقرب زلف تو مقارن ◆ گردن کند ای یار ز تو ثور و حملش را
۶ در حشر بیک نعرهٔ مستانه ببخشند ◆ صد شیخ ریاکار و خطا و زللش را
۷ تا در دم مردن نگرد چهره معشوق ◆ خواهد ز خدا عاشق صادق اجلش را
۸ عبرت ز لحد رقص کنان بر جهد از شوق
۹ خواند اگر آن طرفه غزال این غزلش را
۱۰ بر باد رندی داده‌ام من خاک ننگ و نام را ◆ ساقی بیا تک نی بده آن آب آتش فام را
۱۱ ما را چه حاصل زینکه جم کی بود و کیکاوس کی ◆ با داستان این افسانها از باده پر کن جام را
۱۲ از جویبار دیده‌ام صد جوی خون گردد روان ◆ هر که بحسرت بنگرم آن سرو سیم اندام را
۱۳ بگذار دار دور فلک من بگذرانم شادمان ◆ با یاد روی و موی او اوقات صبح و شام را
۱۴ دانم که بیرون میبرد پایان کار از دست من ◆ آن زلف کافر کیش او سر رشتهٔ اسلام را
۱۵ از شور بختی تلخ شد کامم که یار تندخو ◆ نگذاشت کز شهد لبش شیرین نمایم کام را
۱۶ چون میتوانم شد برون از کوی آن زیبا صنم ◆ کز هر طرف پیرامنم گسترده دارد دام را
۱۷ در کعبهٔ دل ره مده عبرت کسی را جز شهی
۱۸ کافکنده از طاق حرم زامر خدا اصنام را

۱ ز مطرب عشاق ره جامه دران را ٭ شوری دگر افکند بسر جامه دران را

۲ شد نعره زنان بلبل و گل جامه درانید ٭ مطرب تو بزن نیز ره جامه دران را

۳ دل سخت گران جان شده از سستی عنصر ٭ ای یار سبک روح بده رطل گران را

۴ آنان که نظر در رخ منظور ندارند ٭ ناخوش گذرانند جهان گذران را

۵ انجیر و شیرین دهنان چند پسندی ٭ تلخ این همه کام همه شوریده سران را

۶ دیدی که ندیدیم رخت را و نهادیم ٭ در راه طلب چشم بحسرت نگران را

۷ در طور دل ایموسی جان محو خدا باش ٭ گوساله پرستی بنه این مشت خران را

۸ گر نقش دهان تو به بینند بمانند ٭ انگشت تحیر بدهان نقش گران را

۹ عبرت نظر از روی علا باز میپوشان

۱۰ منظور جز او نیست چو صاحب نظران را

۱۱ ایکاش بشد عاشقت خار گلستان تورا ٭ تا گیرد از بیداد تو یک روز دامان تورا

۱۲ دارم امید اینکه دل از سینه بیند چهره ات ٭ زانروی بیرون بکشم از سینه پیکان تورا

۱۳ روزی بتیرم گر زنی ای لعبت ابرو کمان ٭ در دیده خود میدهم جا تیر مژگان تورا

۱۴ بر عهد و پیمان تو ما دیگر نمی بندیم دل ٭ ای سست عهد سخت دل دیدیم پیمان تورا

۱۵ تا مو بمو گیرم سراغ از این دل شیدا اگر ٭ چون شانه خواهم چنگ زد زلف پریشان تورا

۱۶ از این نمیترسم که تو خون مرا ریزی ولی ٭ ترسم که خونم ناگهی گیرد گریبان تورا

۱۷ گر روی بیرون آمدن از چاه بودی دیگرش ٭ یکبار یوسف دیدی از چاه زنخدان تورا

۱۸ گفتم بهای بوسه ات جان میدهم گر میدهی ٭ گفتا که مقدار اینقدر باشد کجا جان تورا

۱ عبرت تو در دیوان خود نام علا ثبت کن

۲ تا نام او رونق دهد دیوان اشعار تورا

۳ ای رخت آینه صنع خداوند خدا را ٭ پرده بردار که در روی تو بینیم خدا را

۴ گرچه در راه تو خاک کند نکویان زمانه ٭ حیف باشد که نهی بر سر خاک آن کف پا را

۵ حکم تو بر سر ما گرچه روا است ولیکن ٭ جور از حد مبر ای دوست که حدیست جفا را

۶ چشمه مهر اگر نیست جمال تو پس از چه ٭ خط سبز تو دهد خاصیت مهر گیا را

۷ خضر اگر پی به لب لعل روان بخش تو بردی ٭ نخریدی بکفی خاک دگر آب بقا را

۸ ما ندیدیم در اوصاف کمالات تو نقصی ٭ بجز این نکته که نشناخته ای مهر و وفا را

۹ میتوان دفع بلا را بدعا کرد ولیکن ٭ چون بلا آن قد و بالاست اثر نیست دعا را

۱۰ ما ندیدیم بغیر از سر کوی تو مقامی ٭ که در او فرق نباشد ز شهنشاه گدا را

۱۱ آشیان دل دیوانه جمعیت پریشان ٭ بوده در زلف تو گویا گذری باد صبا را

۱۲ زاهد از روی ریا عبرت اگر کرد ثوابی

۱۳ ما نکردیم گناهی که دهد بوی ریا را

۱۴ بشکن بخنده لب نوشخند را ٭ تا بشکند دهان تو بازار قند را

۱۵ آب حیات در ظلمات ار ندیده ٭ آن زلف بین و آن دهن نوشخند را

۱۶ در سینه گو بیا دل شیدای من ببین ٭ هر کس ندیده است به آتش سپند را

۱۷ دلبر و خوشخرام به بستان خرام تا ٭ کوته کنی حکایت سرو بلند را

۱۸ از شربتی از آن لب نوشین چه میشود ٭ درمان کنی اگر تو دل دردمند را

۱ بکش که ز حلقه گیسو خدا یرا ٭ آزاد کن ز لطف اسیران بند را
۲ مشکل که جان پسند جناب وی او فتد ٭ من میشناسم آن بت مشکل پسند را
۳ آنان که گشته اند گرفتار بند عشق ٭ مشکل که از کسی بپذیرند پند را
۴ عبرت ز چند و چون ببر و بست دم مزن
۵ زیرا که راه نیست درا و چون و چند را
۶ خورشید می کند چه تجلی بجام ما ٭ جمشید کیست تا که نباشد غلام ما
۷ ما راز پا در افکند از یک پیاله یار ٭ زین دست اگر که باده بریزد بجام ما
۸ اول قدم بکعبه مقصود میرسیم ٭ افتد بدست قائد عشق ار زمام ما
۹ جائی که جبرئیل خرد را نبود بار ٭ از همرهی عشق شد آنجا مقام ما
۱۰ روزیکه بر درت بگدائی قدم زدیم ٭ زد روزگار نوبت شاهی بنام ما
۱۱ ما را نمود دانه خالت اسیر خویش ٭ دیدی که گشت عاقبت این دانه دام ما
۱۲ سرو چمن سزد که نشیند بجای خویش ٭ گردد چمان چو شاهد طوبی خرام ما
۱۳ شبها بیاد روی مه افروز او بود ٭ پنهان هزار صبح سعادت بشام ما
۱۴ عبرت چه گشته ایم ثنا گوی مرتضی
۱۵ گردیده است گردش گردون بکام ما
۱۶ افتد چه عکس طلعت ساقی بجام ما ٭ ذوقی دگر دهد می گلگون بکام ما
۱۷ با ما دم از حلال و حرام اینقدر مزن ٭ هستی و نیستی است حلال و حرام ما
۱۸ شوری بخت بین که نکرد دید عاقبت ٭ شیرین به بوسهٔ ز دهان تو کام ما

۱ ما سرخوشیم روز و شب از بهر اینکه هست ٭ خوش باخیال زلف و رخت صبح و شام ما
۲ تا حشر شکر طالع فرخنده میکنیم ٭ افتد اگر که قرعه وصلت بنام ما
۳ تا دولت وصال تو در دست ما فتاد ٭ دولت غلام ما شد و اقبال رام ما
۴ در زیر چرخ کس بزبردستی تو نیست ٭ هم خود مگر ز خود بکشی انتقام ما
۵ از باده ولای علی جام ما پر است ٭ یارب تهی مباد از این باده جام ما
۶ عبرت صفت دمی که غلام علی شدیم
۷ گردیده است پادشه از جان غلام ما
۸ دید تا یوسف دل چاه زنخدان تورا ٭ ساخت مشکین رسنی زلف پریشان تورا
۹ قصه از یوسف و چاه و رسن آنانکه کنند ٭ کو ببینند رخ و زلف و زنخدان تورا
۱۰ تا سر زلف تو بر سینه چوگان شده است ٭ مه صاحب نظران گو شده چوگان تورا
۱۱ سالها شیوهٔ افتادگی آموخته ام ٭ تا بگیرم چو سر زلف تو دامان تورا
۱۲ ترسم آشفته شوی ورنه بیان میکردم ٭ با تو یکروز حدیث شب هجران تورا
۱۳ آسمان کرد در صبح بخورشید فراز ٭ دید تا مطلع خور چاک گریبان تورا
۱۴ تا هدف خون شده ام بر دل رویت نکرد ٭ کشم از سینهٔ خود غنچهٔ پیکان تورا
۱۵ گر زند چشم کمانداری توام از مژه تیر ٭ جای در دیده دهم ناوک مژگان تورا
۱۶ سر نهی عبرت اگر بر خط فرمان علی
۱۷ سر نهد خیل ملایک خط فرمان تورا
۱۸ گر بدست آورم آن زلف پریشان تورا ٭ مو بمو شرح دهم قصه هجران تو را

۱ رفت سررشتهٔ جمعیتم از دست چو من ❖ هر که آورد بکف زلف پریشان تورا

۲ هر که ز آسیب غم عشق تو بیمار شده است ❖ به شود بوی اگر سیب زنخدان تورا

۳ چون سر زلف تو در پای تو افتم روزی ❖ تا بگیرم مگر از جور تو دامان تورا

۴ دم پیکان تو بر خون دلم تشنه و هست ❖ هست از آن تشنه‌تر آب دم پیکان تورا

۵ همه خون جگرم میدهی ای عشق مگر ❖ غیر از این نیست دگر مائدهٔ خوان تورا

۶ عمر ما طی شد و راه تو بپایان نرسید ❖ نیست حدی مگر ای کعبه بیابان تورا

۷ پیش خاک در سلطان خراسان ای خضر ❖ آبروئی نبود چشمهٔ حیوان تورا

۸ جان بده در ره سلطان خراسان عبرت

۹ تا دهش زنده جاوید کند جان تورا

۱۰ تورا چه نیست سر برگ دوستان یارا ❖ بکش که بر تو حرام است زندگی مارا

۱۱ شود ز تیغ تو نخست همه زندهٔ جاوید ❖ نموده زنده لبت معجز مسیحا را

۱۲ بتیر غمزه هلاک مرا حوالت کن ❖ مدار رنجه عبث بازوی توانا را

۱۳ بلای دین و دل خلق کرده است خدای ❖ سمنبران سیه چشم سرو بالا را

۱۴ ببین که قوهٔ تاثیر عشق تا چند است ❖ که کرد از پس پیری جوان زلیخا را

۱۵ گدائی در شاه ار میسرم گردد ❖ دگر هوس نکنم تخت و تاج دارا را

۱۶ سحاب جود و محیط کرم تقی جواد ❖ که داده دست و دلش مایه کان و دریا را

۱۷ طمع بنقد وصالش کند چه عبرت

۱۸ چه صعوهٔ که کند قصد صید عنقا را

۱ فلک بر ماه میسازد بگیر از رخ نقابت را ❖ که از چشمش بیفتد مه چو بیند آفتابت را

۲ پریشانست دایم چون دل ما طرهٔ سنبل ❖ مگر دیده است روزی طرهٔ پرپیچ و تابت را

۳ اگر دنبال چشمش میروی بیدار باش ای دل ❖ که این جادو نبندد با فسون و حیله خوابت را

۴ مخور غم زلف جانانست دست آویز ای عاشق ❖ بمحشر چون سیاه از معصیت بینی کتابت را

۵ حجاب جان و جانان این تن خاکیست ای سالک ❖ بده بر باد اگر مشتاق جانانی حجابت را

۶ سخن ز آب بقا با میکشان ای خضر کمتر گو ❖ کس اینجا برنمیدارد بمشتی خاک آبت را

۷ اگر خواهی بمحشر در حساب جاودانی آئی ❖ بشبها با خدا چون صبح روشن کن حسابت را

۸ خیال آب و نان از راه عشقت باز میدارد ❖ ز اشک دیده و لخت جگر کن نان و آبت را

۹ به بیند تا که وجه الله باقی را عیان عبرت

۱۰ برافکن یا امیرالمؤمنین از رخ نقابت را

۱۱ بزن از آب بر آتش به تن خاکی ما ❖ تا که بر باد رود حاصل غمناکی ما

۱۲ جان افلاکی ما زنده بعلم و عمل است ❖ هست از آب و علف زنده تن خاکی ما

۱۳ شرح حال دل خود را ز چه گوئیم که هست ❖ اضطراب همه و رنگ رخ ما حاکی ما

۱۴ گفتم ای ترک چه چنگیز بریزی این همه خون ❖ گفت چنگیز نبوده است به سفاکی ما

۱۵ گفتمش خون دلم را لب خندان تو خورد ❖ گفت شیرین دهنی نیست بضحاکی ما

۱۶ گفتمش میبری از دست بچالاکی هست ❖ گفت کو دلبری امروز بچالاکی ما

۱۷ تو ببین دامن آلوده ما را ای شیخ ❖ که می تاک گواهی دهد از پاکی ما

۱۸ آب حیوان نکوا خضر ز ما که ببرد ❖ آبرو ز آب حیوة تو می تاکی ما

۱ شحنه در مجلس ما پا نگذارد عبرت
۲ تا که آگه شده از رندی و بیباکی ما

۳ سنگ اطفال چنین ساخته دیوانه مرا ❖ زان چو مجنون نکشد هی سوی ویرانه مرا
۴ گشت چون سلسله جنبان جنون طره یار ❖ بست زنجیر بپای همی دیوانه مرا
۵ شدم آسوده ز آمد شد بیگانه و خویش ❖ کاشنائی تو کرد از همه بیگانه مرا
۶ چشم و ابروی تو این قبله شد آن قبله نما ❖ تا ز محراب کشد رخت بمیخانه مرا
۷ محکم از رشته زلف تو گره بگشاید ❖ که کشد دی نشد از سبحه صد دانه مرا
۸ محکم گردش چشم تو کند مست و خراب ❖ که نشد محکم سراز گردش پیمانه مرا
۹ با سر زلف تو هر شب ننشستم مجموع ❖ که پریشان نشود همی سحر از شانه مرا
۱۰ غوطه در قلزم خون خوردنم همی عبرت ❖ تا که آمد بکف آن گوهر یکدانه مرا
۱۱ گوهر بحر کرم حیدر صفدر که کفش
۱۲ کافی رزق شد از همت مردانه مرا
۱۳ در جام ریخت ساقی مجلس شراب را ❖ اندر هلال یک شبه کرد آفتاب را
۱۴ آب حیات در ظلمات ار ندیده ❖ بنگر درون خم سفالین شراب را
۱۵ با میکشان مگو سخن از آب زندگی ❖ کز آب دیده در لبشان شد سراب را
۱۶ درده می چه خون سیاوش که چرخ کرد ❖ پیمانه کاسه سر افراسیاب را
۱۷ برکش نقاب دختر رز را ز رخ که باد ❖ برداشت از رخ گل سوری نقاب را
۱۸ کر شیخ پی کتاب نبود از چه رو نکرد ❖ فصل بهار رهن کتاب پی کتاب را

۱ حالات عشق راز خراباتیان بپرس ❖ کاین حال نیست زاهد عالیجناب را
۲ کردم شعار شاعری از آنکه تا کنم ❖ مدح علی شهنشه مالک رقاب را
۳ بر توسن جلال چو خواهی شوی سوار
۴ شاها مکن ز دیده عبرت رکاب را
۵ چشمت گر از گناه شناسد صواب را ❖ گو از چه ریخت خون همی شیخ و شاب را
۶ گر بیگناه خون مرا ریخت گو بریز ❖ ترکست و از گناه نداند صواب را
۷ رخسار یار را عرق آلوده گو ببین ❖ هر کس ندیده بر ورق گل گلاب را
۸ هیچ است با وجود دهان تو آب خضر ❖ من آن نیم کز آب ندانم سراب را
۹ بگشای ز آفتاب رخت پرده تا فلک ❖ بندد برخ دریچه صبح آفتاب را
۱۰ چند اگر جمال تو را روزی آفتاب ❖ بر رخ فرو هلد ز خجالت نقاب را
۱۱ شیخ از درازی شب هجر ار خبر شود ❖ کوته کند حکایت روز حساب را
۱۲ صاحب دلان ز صدق دارادت زدند ❖ زهر آنچنان خورند که مستسقی آب را
۱۳ عبرت صفت ز اهل نظر شد کسی که کرد
۱۴ کحل بصر غبار در بو تراب را
۱۵ از دود آه تیره کنم روی ماه را ❖ چون بنگرم بروی تو زلف سیاه را
۱۶ اندر فضای سینه غمت جا گرفته است ❖ چندانکه راه آمد و شد نیست آه را
۱۷ تا روشنت شود که ندارد برش فروغ ❖ با روی او مواجه کن مهر و ماه را
۱۸ ریحان خط بعارض دلدار گو ببین ❖ هر کس ندیده بر سر آتش گیاه را

۱ بازار مشک بشکند از زلف عنبرین ✤ گر ماه من برافکند از سر کلاه را
۲ رفتیم ما ز دست خدایا که می برد ✤ از حالت گدا خبری پادشاه را
۳ عشقت چنان ز خویش مرا کرده بیخبر ✤ کز دیر فرق می ندهم خانقاه را
۴ هر کس بشعر بنده ورقص تو می خورد ✤ در روز حشر عذر نگوید گناه را
۵ عبرت ز کید چرخ گرت باید ایمنی ✤ بر گو ثنای خسرو انجم سپاه را
۶ مهدی امام عصر که فراش قدر او
۷ برتر زنه فلک زده خرگاه جاه را

۹

۸ چشم وفا از تو نداریم ما ✤ عمر بر دم ننماید وفا
۹ خضر گر از آب بقا زنده شد ✤ از نفست زنده شد آب بقا
۱۰ هر که شود فتنه ببالای تو ✤ ما حصلش نیست بغیر از بلا
۱۱ سر ز لحد بر کنم از شوق اگر ✤ بوی تو بر تربتم آرد صبا
۱۲ هر که بدامان تو دستش رسید ✤ می نکند تا بقیامت رها
۱۳ گر بنمائی بمن آن روی خوب ✤ میدهمت جان ز پی رونما
۱۴ جلوه کنان رفتی و بیچاره دل ✤ از پی تو رفت و منش از قفا
۱۵ پای نگارم مانده ز حسرت از آن ✤ پیش قدت سرو نجنبد ز جا
۱۶ از دل سنگ از اثر ناله ام ✤ نیست عجب گر که بر آید صدا
۱۷ باز ده آن دل که ز من برده ✤ یا بنما کام دلم را روا
۱۸ ورنه ز دست تو چه عبرت برم ✤ شکوه بسلطان خراسان رضا

۱۹

۱ کشیده تیغ و بقتلم کشیده بازو را ✤ بتی که داده بخون آب تیغ ابرو را
۲ فتاده است بدنبال زلف او خالش ✤ چو هندوئی که بدنبال افتد آهو را
۳ بغیر خال که کرده است جا بکنج لبش ✤ کنار چشمه کوثر که دیده هندو را
۴ بر آمد از دل دیوانگان فغان و خروش ✤ چو تاب داد بهم حلقه های گیسو را
۵ بدرد راج ز مشک ختا و نافه چین ✤ دهد بباد اگر زلف عنبرین بو را
۶ کسی که معجزه و سحر را کند انکار ✤ ندیده آن لب جان بخش و چشم جادو را
۷ ملامت دل دیوانگان حلقه عشق ✤ کسی کند که ندیده است آن پریرو را
۸ کسی که کرد چو عبرت مکان بکوی علی
۹ دگر هوس نکند سیر باغ مینو را

۹

۱۰ گفتم بیا که برد غمت دل ز دست ما ✤ گفتا برو که نیست دلت پای بست ما
۱۱ گفتم که جان ز دست تو مشکل برون برم ✤ گفتا کسی نبرده برون جان ز دست ما
۱۲ گفتم چو جان نشست بدل تیر غمزه ات ✤ گفتا که هست جان جهان نیز در شست ما
۱۳ گفتم بزلف خویش چرا میدهی شکست ✤ گفتا درست کار تو شد زین شکست ما
۱۴ گفتم ز چیست حال خراباتیان خراب ✤ گفتا ز چشم فتنه گر می پرست ما
۱۵ گفتم کفاف کی دهد این باده ها بمن ✤ گفتا خراب میکندت چشم مست ما
۱۶ گفتم بود نشیمنت ای دوست در کجا
۱۷ گفتا که هست در دل عبرت نشست ما

۹

۱۸ تا چه ناسازیست با من عشق عالم سوز را ✤ حالیا گر شب نمیدانم ز دستش روز را

۱ همچو نی خیزد نوا از بند بندم در غمت ✤ باورت گر نیست بشنو نالهٔ جانسوز را

۲ گفته بودی با تو یکشب می‌نشینم ساعتی ✤ ما نداریم ای صنم این طالع فیروز را

۳ چون کشد زابرو کمان چشمت بقصد عاشقان ✤ گو بزن بر سینهٔ ما ناوک دلدوز را

۴ پرده از عارض برافکن تا شود روشن که نیست ✤ پیش رویت تابش مهر جهان افروز را

۵ سر نپیچم از کمندت در نهی بندم بپای ✤ کی بود از دام وحشت مرغ دست آموز را

۶ روی بنما ای وصالت عید اهل هر که کرد ✤ فرقتت بر ما محرم عشرت نوروز را

۷ گنج عشق و دولت درویشی و ملک رضا ✤ نیست ممکن عاقلان مال و جاه اندوز را

۸ عبرت آن زیبا صنم امروز مهمان منست

۹ کاش فردائی نبودی زپی امروز را

۱۰ برگذار از نسیم صبا هم جان را ✤ که از او شنود بوی زلف جانان را

۱۱ نمود یار سیه‌تر ز روز شام مرا ✤ فکند تا که برخ زلف عنبرافشان را

۱۲ فراز منظرهٔ گل نهاد سنبل تر ✤ طراز شعلهٔ جواله کرد ریحان را

۱۳ ز دست خویش سکندر بپای چشمهٔ خضر ✤ ز حسرت دهنش ریخت آب حیوان را

۱۴ ز نالهٔ سحری نرم می‌شود دل یار ✤ ولی امید سحر نیست شام هجران را

۱۵ سرشک و آه من از یاد اهل عالم برد ✤ حدیث آتش نمرود و آب طوفان را

۱۶ قصور باشد اگر با وجود روی تو خلق ✤ برند حسرت دیدار حور و غلمان را

۱۷ ز لوح حسن تو خواندیم درس عشق و جنون ✤ بروی و موی تو دیدیم کفر و ایمان را

۱۸ رسید عبرت از آسیب دهر تا که بدست ✤ گرفت دامن مهر علی عمران را

۱ مدیر دایرهٔ بود قطب چرخ وجود

۲ که نیست جز بمرادش مدار دورانرا

۳ نیست چون غیر صبا محرم اسرار مرا ✤ بود آیا که رساند خبر از یار مرا

۴ هست تا تاری از آن زلف بچنگم نبود ✤ سر مشک ختن و نافهٔ تاتار مرا

۵ گفته بودم نروم از پی خوبان چکنم ✤ می‌زند راه دل آن طرهٔ طرار مرا

۶ گویدم شیخ که انکار ز رندی داری ✤ بخدا گر بود انکاری از این کار مرا

۷ یار در حلقهٔ سودازدگانم چون دید ✤ اندر آن سلسله بنمود سپهدار مرا

۸ روزگارم همه شد صرف پریشان حالی ✤ تا که افتاد بزلف تو سر و کار مرا

۹ تا صلیب سر زلف تو مرا برد ز راه ✤ شد بدل سبحهٔ صد دانه بزنار مرا

۱۰ گر کنی بیشتر از بیشتر آزار دلم ✤ کی ز جورت شود آزرده دل زار مرا

۱۱ خواجهٔ کون و مکان کرد بکوری حسود ✤ دولت بندگی حیدر کرار مرا

۱۲ در دریای بلاغت که دم قدسی‌ش

۱۳ عبرت اهل سخن کرد ز گفتار مرا

۱۴ تا بریده از تو فلک ای بت چالاک مرا ✤ گشت از دست غمت جامهٔ جان چاک مرا

۱۵ هر شب از نشئهٔ پیمانهٔ چشمت تا روز ✤ می‌رسد نعرهٔ مستانه بر افلاک مرا

۱۶ کرده یاد تو چنان فارغم از غیر که نیست ✤ غیر یاد تو در آئینهٔ ادراک مرا

۱۷ جا گرفته است بدل درد تو چندانکه دگر ✤ جای افغان نبود در دل غمناک مرا

۱۸ من در آن چاک گریبان تو اول دیدم ✤ که گریبان شود آخر ز غمت چاک مرا

۱ بده ای شاهد پاک من باده که نیست ✤ در هی از زاهد پاک دگر باک مرا

۲ مردم دیده پاکم چه خدا چنین کرد ✤ چه غم از سرزنش مردم ناپاک مرا

۳ میخورد خون همی عارف و عامی زاهد ✤ تو به چون میدهد از خون همی تاک مرا

۴ عبرت اندیشه ندارم دگر از فقر که کرد

۵ شه نشان بندگی خواجه لولاک مرا

۶ زان همی که سحر از وی بگرفته سنگ خارا ✤ امید مهربانی باشد چگونه ما را

۷ از یک کرشمه افکند از کعبه رخت در دیر ✤ آن شوخ پارسائی خوشخان پارسا را

۸ زان روی فتنه انگیز آن قامت بلاخیز ✤ پامال نیست پا که داد فتنه و بلا را

۹ تا با خودی خدا را در خویشتن نه بینی ✤ از خویشتن برون شو در خود ببین خدا را

۱۰ ساقی بیار جامی رندان درد کش را ✤ مطرب بزن نوائی عشاق بی نوا را

۱۱ پیراهن صبوری بلبل قبا نماید ✤ رنگ آیدش چه برگل افتد گذر صبا را

۱۲ شاید که خواجگانش در بندگی درآیند ✤ آنکس که گشت بنده سلطان اولیا را

۱۳ عبرت بسر ندارد جز وصل او هوائی

۱۴ و اندر حضور سلطان نبود درهی گدا را

۱۵ تیر کن پیش پیکان بداپرا هر و جان را ✤ که هر پیکان که بر جان میرسد پیکاهت جانا را

۱۶ چو آید از کمان ناز او بر سینه تیر از هر ✤ برای همنشینی ده بهلو جای پیکان را

۱۷ فغان و آه هی در زلف او در وزر ار بخشد ✤ باشد اثر اندر همی شب آه و افغان را

۱۸ فرو مگذار ساقی گردش پیمانه را از کف ✤ که پیدا شد مدار از گردش پیمانه دوران را

۱ مرا چشم درستی نیست زین پیمان شکن مردم ✤ به پیمانی که با پیمانه بربندیم پیمان را

۲ شراب عشق هر هی مرده را زندگی بخشد ✤ سکندر زان نبود آگه که میجست آب حیوان را

۳ بسوزم نقش و بانان جوین سازم چو آدم ✤ برای گندمی بگذارم از کف باغ رضوان را

۴ نمی تابد سر از یرلیغ فرمانم فلک عبرت ✤ نهادم سر بخط حکم تا شاه خراسان را

۵ رضا کز منشی حکمش بر آن فرمان که شد صادر

۶ قضا بنهاد بر چشم رضا انگشت اذعان را

۷ عجب نبود اگر زد کفر زلفت راه ایمان را ✤ که تا بوده است آدم شیوه این بوده است شیطان را

۸ هوای دانه خالت بخاک افکند از خلدم ✤ برای گندمی از دست دادم باغ رضوان را

۹ سکندر را هوای آب حیوان بود غافل زان ✤ که پیش خاک کویت نیست قدری آب حیوان را

۱۰ مرا خود حسرت تیر نگاهت میکشد آخر ✤ چرا آلوده میخواهی بخونم دست و دامان را

۱۱ گریبان تو را روزی بگیرد خون مشتاقان ✤ چنین کز چشمشان میپوشی آن چاک گریبان را

۱۲ اگر چه مردمی ننمود با اهل نظر لیکن ✤ نگه دارد خدا از چشم بد آن چشم فتان را

۱۳ ندیدی سیب سیمین گر فراز شاخه طوبی ✤ ببین اندر فراز قدش آن سیب زنخدان را

۱۴ بمن خط غلامی داد عبرت خسرو انجم ✤ چو خط بندگی دادم خدیو عرش ایوان را

۱۵ امیر المؤمنین کایزد نهادش در کف کافی

۱۶ مدار هفت گردون و نظام چار ارکان را

۱۷ تا خیال دهنت هست در اندیشه ما ✤ غیر شیرین سخنی نیست دگر پیشه ما

۱۸ تا سر زلف تو شد سلسله جنبان جنون ✤ غیر سودای جنون نیست در اندیشه ما

۱ گرچه چون شیشه تنگ حوصله کانیم ولی ❖ نیست از بادهٔ عشق تو تهی شیشهٔ ما
۲ گر دل اگر تیشهٔ فرهاد اثر در دل سنگ ❖ در دل سیمبران کرده اثر تیشهٔ ما
۳ دیدی آخر که با عشق جفا پیشه چه کرد ❖ کند از تیشهٔ بیداد ز بن ریشهٔ ما
۴ بزم ما جنگل مولاست در او شیرانند ❖ شیر گردن بادب بگذر دراز بیشهٔ ما
۵ رزق ما گشت بمیخانه حوالت عبرت
۶ هست از آن باده کش شیوهٔ همیشهٔ ما

۷ بعهد خویش ندیدیم پادشائی را ❖ که بی نیاز کند از کرم گدائی را
۸ ملوک را نبود طاعتی از این بهتر ❖ که بر نوا برسانند بی نوائی را
۹ سیاحت همه آفاق را نمود دلم ❖ ز کوی میکده خوشتر ندید جائی را
۱۰ متاع دهر نیرزد بآن که در سر آن ❖ ز خویش رنجه کنی قلب آشنائی را
۱۱ چه دردمند شدی از طبیب دارو خواه ❖ که هست خاصیتی خاص هر دوائی را
۱۲ دریغ و درد که در راه عشق عمر عزیز ❖ ز دست رفت و ندیدیم رهنمائی را
۱۳ گدای کوی علی راست رتبهٔ عبرت
۱۴ که دسترس نبود هیچ پادشائی را

۱۵ خواهی اگر ز نیسان زنی بر دل خدنگ نازرا ❖ سخت است کاری نازنین رندان شاهبازرا
۱۶ میخواست چون بسمل طپید پیوسته در خون مرغ دل ❖ آنکس که خون ریز آفرید آن غمزهٔ غمازرا
۱۷ من مرغ پرشکسته ام کنج قفس بنشسته ام ❖ بسته است صیاد از ستم بر من ره پروازرا
۱۸ راز درون پرده را گفتند با من موبمو ❖ آری ز اهل هر کجا پنهان ندارد رازرا

۱ چون پرده بگیرد ز رخ پا تا سرم گردد بصر ❖ تا در سراپا بنگرم آن پای تا سر نازرا
۲ در پنجهٔ شاهین عشق افتاده مرغ دل مرا ❖ بیچاره گنجشکی که او در چنگل افتد بازرا
۳ بی مطرب و می تا بکی باید نمودن عمر طی ❖ ساقی بیار آن جام را مطرب بساز آن سازرا
۴ زین سان که بازار سخن سرد است اندر دور ما ❖ افسرده نماید چسان طبع سخن پردازرا
۵ عبرت از این طبع روان وین فکر بکر و شعر تر
۶ شاید اگر دعوی کند اندر سخن اعجازرا

۷ پرده ز حسن میدرد ماه من آفتاب را ❖ روزی اگر برافکند از رخ خود نقاب را
۸ عکس جمال یار را در قدح شراب بین ❖ در شفق ار ندیده‌ای پرتو آفتاب را
۹ آتش شوق شعله زد در دل بیقرار من ❖ خیز و فرو نشان ز دل ز آب رز التهاب را
۱۰ ماهی عشق کی کنم میل به آب زندگی ❖ فرق ز آب میدهند اهل نظر سراب را
۱۱ من ز نگاه گرم او مست و خراب سرخوشم ❖ ساقی بزم گو بده بر دگران شراب را
۱۲ صید دلم کند چنان یار که باز صعوه را ❖ خون مرا خورد چنان هست که تشنه آب را
۱۳ برده دهان نوش او هوش ز سر توان ز تن ❖ ساخته چشم مست او کار دل خراب را
۱۴ کی ز خیال یادش خواب دگر بدیده ره ❖ هر که بخواب دید آن نرگس نیم خواب را
۱۵ گریه کنم چه بگذرد خنده زنان ز پیش من ❖ زانکه بگریه آورد خنده گل سحاب را
۱۶ آمد و داد دیدنش صبر و شکیب بر دلم ❖ رفت و برد رفتنش از تن خسته تاب را
۱۷ گو رخ یار را اگر غرق عرق ز تاب خور ❖ هر که ندیده دیده‌اش برگ گل گلاب را
۱۸ شانه صفت شبی بزن چنگ بتار زلف او ❖ تا شنوی ز هر دلی زمزمه رباب را

۱ اگه بجای می بود در قدح تو خون من ✿ نوش که تا بیارت از دل خود کباب را
۲ عبرت ازان شعار خود ساخته است شاعری
۳ تا که کند ز جان و دل مدحت بوتراب را
۴ خط مشکین لب نوشین رخ زیبات تورا ✿ مایه دلبری و ناز مهیاست تورا
۵ سرد شد گرمی بازار تو از خط و هنوز ✿ دیده اهل نظر گرم تماشاست تورا
۶ مهرش از دل برهد هر که جفاجو باشد ✿ با همه جور و جفا در دل ما جاست تورا
۷ شور افکنده بشهر ای بت شیرین حرکات ✿ آین ملاحت که در آن لعل شکرخاست تورا
۸ با همه بر سر مهری و بما بر سر کین ✿ این چه بیمهری و کین است که با ماست تورا
۹ دل بیمار مرا بهر خدا درمان نی ✿ اگه در لعل لب اعجاز مسیحاست تورا
۱۰ سبحه بشکستم و زنار ببستم بمیان ✿ تا که دیدم برخ آن زلف چلیپاست تورا
۱۱ این دل شیفته آشفته و سرگردانست ✿ تا که آشفته برخ زلف سمن ساست تورا
۱۲ مست از باده حسنی و گران سر ز شراب ✿ بی جهت نیست که با ما سر غوغاست تورا
۱۳ پرده بر زشتی ما پوش بزیبائی خویش ✿ اگه در کسوت دیبا تن زیباست تورا
۱۴ بوسهٔ از لب لعل تو بجان مشتریم ✿ لب بنه بر لب من گر سر سوداست تورا
۱۵ داشتم جانی و آنهم بتو کردم تسلیم ✿ بیش ازاین از من مسکین چه تمناست تورا
۱۶ نه همین آرزوی وصل تو من دارم و بس ✿ تشنه چون من بسی اندر لب دریاست تورا
۱۷ نه همین محو سراپای تو عبرت شد و بس
۱۸ هر کرا می نگرم محو سراپاست تورا

حرف الباء

۲ ماه رویا برفکن از رخ نقاب ✿ تا ز شرمت رخ بپوشد آفتاب
۳ نقش شد تا در دل من عشق است ✿ پند ناصح اندر او نقش برآب
۴ هر که بیند یک نظر آن روی خوب ✿ چشم او دیگر نه بیند روی خواب
۵ شاهدی و دلبری هر جا رود ✿ میروندش در عنان و در رکاب
۶ آنچه من دیدم از او هرگز ندید ✿ خرمن از آتش قصب از ماهتاب
۷ از غم روی بهشتی صورتی ✿ روزگاری شد که هستم در عذاب
۸ تا بناکامی کسی از جان نگذرد ✿ کی شود از وصل جانان کامیاب
۹ دور گردون زانهمه باشد درنگ ✿ ساقیا در دادن می کن شتاب
۱۰ آبرو عبرت اگر خواهی بجو
۱۱ از تراب آستان بوتراب
۱۲ سحر ز زمزمه مرغ و صحبت اصحاب ✿ شکفت غنچه و برداشت لاله از رخ نقاب
۱۳ غم از جهان سپری گشت ساقیا برخیز ✿ بریز باده بساغر بشادی احباب
۱۴ دهد ز باده مرا توبه شیخ غافل از آن ✿ که فصل گل نتوان کرد ترک بادهٔ ناب
۱۵ می است آتش و ما تشنه وین بسی عجب است ✿ که تشنه شود از آتش روان سیراب
۱۶ دهد بباده عشق آب خضر را ترجیح ✿ کسیکه می ندهد فرق آب را ز سراب
۱۷ خدایا چه این نکته میتوان گفتن ✿ که خورده باده لب یار و چشم اوست خراب
۱۸ بطرف عارض آن ماه روی خال سیاه ✿ چو هندوئیست که عریان نشسته در مهتاب

۱ دوباره بند قبا را گره زند گل سرخ ✤ ز چهره گر بگشاید میان باغ نقاب
۲ میان حضرت جانان و جان حجابی نیست ✤ شده است هستی موهوم در میانه حجاب
۳ دلی که هست در او مهر شاه دین عبرت ✤ دگر چگونه بترسد ز هول روز حساب
۴ علی عالی اعلی که بی محبت او
۵ شود بدل بگنه جمله کارهای صواب
۶ پری پرده مهی آمده در خانه ام امشب ✤ طالع شده خورشید بکاشانه ام امشب
۷ پروانه صفت سوخت سراپای وجودم ✤ از شعله شمع رخ جانانه ام امشب
۸ از من مطلب رسم ادب هیچ که از عقل ✤ عشق صنمی ساخته بیگانه ام امشب
۹ آشفته از آنم که پری دیده ام امروز ✤ زان پنجه دم از خویش که دیوانه ام امشب
۱۰ در حلقه گیسوی تو کار کرده جنونم ✤ زافسون لب لعل تو افسانه ام امشب
۱۱ نوشین دهنت برده بیکباره ز سرم هوش ✤ حاجت نبود هیچ بمیخانه ام امشب
۱۲ چشم تو چنان کرده خرابم که شود کر ✤ گوش فلک از نعره مستانه ام امشب
۱۳ گو شمع میارید ببزمم که دمیده است ✤ خورشید می از مشرق پیمانه ام امشب
۱۴ الحمد لله که شد آباد چو عبرت
۱۵ از گنج غمت این دل ویرانه ام امشب
۱۶ کنون که لاله ز رخسار بر کشید نقاب ✤ بنوش باده گلگون ببانگ چنگ و رباب
۱۷ ز روی دختر رز پرده بر فکن ساقی ✤ که نو عروس گل از چهره بر کشید نقاب
۱۸ خدای را مددی ساقیا که گردیده است ✤ ز باده میکده آباد و ما ز غصه خراب

۱ ز روی مرحمت ای ناخدا برای خدا ✤ برار کشتی ما را ازین گرداب
۲ همان نفس که زند آخرین دمش باشد ✤ کسی که ذوق خموشی بیافت همچو حباب
۳ قسم بجان عزیزان و دوستان قدیم ✤ که سخت تر بود از مرگ فرقت احباب
۴ بجز سراب نباشد جهان و هر چه در اوست ✤ عجب ز تشنه در این خاکدان که جوید آب
۵ کسان که از دو جهان مهر روی حیدر را ✤ گزیده اند فطوبی لهم و حسن مآب
۶ ابو تراب که از بندگیش عبرت را
۷ فراز عرش فرا پایه گشته فرش تراب
۸ نور ندارد چو رخت آفتاب ✤ ذوق نبخشد چو دهانت شراب
۹ گرچه تو بر بسته از ما نظر ✤ ما ز خیال تو نداریم خواب
۱۰ دیده روان کرد ز بس سیل اشک ✤ آه که شد خانه مردم خراب
۱۱ آه که در دانه اشکم فکند ✤ راز درون را چو صدف روی آب
۱۲ ای بت شیرین منما رو ترش ✤ سرکه فروشی مکن ای شهد ناب
۱۳ بی سببی از سر ما پا مکش ✤ بی جهتی از در ما رخ متاب
۱۴ چشم تو بی جرم و خطا دیده است ✤ کشتن صاحب نظر از اصواب
۱۵ شور نمکدان تو شیرین دهان ✤ در سرم افتاد و دلم شد کباب
۱۶ جور بعبرت مکن از آن بترس ✤ کز تو برد شکوه بر بوتراب
۱۷ شیر خداوند که از بیم او
۱۸ آب شود زهره شیران غاب

۱ صبح شد ای ساقی مستان برآور سر ز خواب ❖ من خمار از خمره‌ام نشینم بده جام شراب

۲ بی نصیبان را نصیبی از نصاب حسن بخش ❖ ایکه بگذشته است حسن رویت از حد نصاب

۳ بخت برخوردار دارد هرکه برخورد از مهوشش ❖ طالع بیدار دارد هرکه دید او را بخواب

۴ کی توانم پا کشیدن از سر کویش که او ❖ بسته از هر تار مو بر گردنم صد طناب

۵ آن بت سرمست با پیمانه تا ساغر کشید ❖ آشنایان را شد از غم مرغ دل در بر کباب

۶ بگذرد بر من گران قامت قیامت روز حشر ❖ عذب خواهد شد ز ذوق روی او بر من عذاب

۷ گر مرا هست اضطرابی هست از هجران او ❖ ورنه از مردن نمیباشد مرا هیچ اضطراب

۸ منت از ساقی چه عبرت زین سپس کی میکشد

۹ از شراب عشق حیدر هرکه شد مست و خراب

۱۰ جدا از روی او تا صبح هر شب ❖ بگریان میرسانم ذکر یارب

۱۱ بفکر موی اویم شام تا صبح ❖ بذکر روی اویم روز تا شب

۱۲ اگر آب بقا شد مشرب خضر ❖ مرا باشد دهان یار مشرب

۱۳ بتلخی میسپارم جان شیرین ❖ جدا از این دهان و هم از آن لب

۱۴ مرا چشمی است بی موی تو پر آب ❖ مرا جسمی است بی روی تو در تب

۱۵ جدا از ماه رخسار تو تا صبح ❖ همه شب میشمارد دیده کوکب

۱۶ دوای هجر یار سرگشت یا وصل ❖ جز این شیئی نیست درمانی مجرب

۱۷ مرا عبرت ز آفات زمانه

۱۸ نمیباشد بجز میخانه مهرب

حرف التاء

۲ مرا چه در نظر آن شوخ جلوه گر میگشت ❖ پی مشاهده پا تا سرم بصر میگشت

۳ اگر بتربت من میگذشت ز پس مرگ ❖ روان رفته ز شوقش بجسم بر میگشت

۴ اگر که مدعی او در چشم من تو را میدید ❖ چه من ز عشق بدیوانگی سمر میگشت

۵ نبود در راه نجاتم اگر ز وادی عشق ❖ کرم نه جذبه شوق تو راهبر میگشت

۶ تو جای داشتی اندر درون جان و دلم ❖ بجستجوی تو یکعمر در بدر میگشت

۷ کنند مردم عالم حذر ز فتنه دهر ❖ همیشه در پی آن چشم فتنه گر میگشت

۸ بجهد خواستم از خلق سر عشق نهان ❖ نهفته دارم و هر روز فاشتر میگشت

۹ یکی در آینه ایکاش روی خود میدید ❖ که تا ز حالت عشاق باخبر میگشت

۱۰ اگر که در سر پرویز شور شیرین بود ❖ چگونه بیهده پیرامن شکر میگشت

۱۱ نظر دریغ ز عبرت نمینمود ایکاش ❖ شهی که از نظرش خاک راه زر میگشت

۱۲ یگانه گوهر بحر کرم علی ولی

۱۳ که سنگ از نظر همتش گهر میگشت

۱۴ صبر کردن در فراقت مشکل است ❖ بی حضورت زندگی بیحاصل است

۱۵ دل بیادت آنچنان مشغول شد ❖ کز همه عالم بکلی غافل است

۱۶ هرچه بیند بیشتر چشم تو را ❖ بیشتر دل بر جمالت مایل است

۱۷ پیش قدت سرو اگر از جا نرفت ❖ چون کند بیچاره پایش در گل است

۱۸ ناظر لیلی اگر مجنون نشد ❖ هست مجنون هرکه گوید عاقل است

۱ چو لبت ای خسرو شیرین دهان ❖ شهدم اندر کام زهر قاتل است

۲ دور از آن آرام جان شب تا سحر ❖ همدمم اندیشه‌های باطل است

۳ بارها گویم که جان بذلش کنم ❖ باز می‌بینم که جان ناقابل است

۴ هر که در راه غم از جان گذشت ❖ طالعش مسعود و بختش مقبل است

۵ در ازل آن کز می عشقش چشید ❖ همچو عبرت تا ابد لایعقل است

۶ هر که زان می خورد و بدمستی نکرد

۷ الحق او در دیگ کش دریادل است

۸ دلم ز دیدن آن بت ز دست بیرون رفت ❖ ز دست رفت ولی بت‌پرست بیرون رفت

۹ ز دست برده دلم را بخندهٔ دهنش ❖ دلم بهیچ در آخر ز دست بیرون رفت

۱۰ مرا که هست تهی از غیر بود در عجبم ❖ که از چه یار درآمد تا نشست بیرون رفت

۱۱ دلم ز کوی تو تا رفت غم گرفت او را ❖ گرفتنی است کسی کو ز بست بیرون رفت

۱۲ بهار عمر از آن خوش گذشت بر نرگس ❖ که مست آمد و از باغ مست بیرون رفت

۱۳ ز هر چه هست بجز دوست درگذر که بدوست ❖ کسی رسید که از هر چه هست بیرون رفت

۱۴ کسی بکوی غم راه یافت چون عبرت

۱۵ که از عوالم بالا و پست بیرون رفت

۱۶ براه عشق تو آید دست ما ز روی ارادت ❖ بجای پا بنهادیم سر ز مان ولادت

۱۷ بآستین ملالم مران که من سر طاعت ❖ بر آستان تو بنهاده‌ام ز روی ارادت

۱۸ گذشت هجر تو ما را و زنده کرد وصالت ❖ فراق و وصل تو باشد دلیل موت و اعادت

۱ بتیر غمزه گرم میزنی تو سهم ندارم ❖ که تیر غمزهٔ دلدوز تو است سهم سعادت

۲ بدرد گر دهی مستمند خوبا امیدی ❖ که بپرسش تو بپای شبی برسم عیادت

۳ هزار جهد بکردم که در رسم بتو لیکن ❖ چو بخت یار نباشد دهد چه سود جلادت

۴ امید مهر و محبت چگونه باشدم از تو ❖ که بر جفا و ستم کرده است طبع تو عادت

۵ خدای را چه ندانست مستحق پرستش ❖ نمود زاهد از آن رو بشرط مزد عبادت

۶ بجا بود ببرند ار حسد بشعر تو عبرت

۷ چرا که هست بدین طبع شعر جاری حادث

۸ کام مهر را یکشب از آن سیمبر خواهم گرفت ❖ وقت پیری عشقبازی را از سر خواهم گرفت

۹ یا بخود آن بی‌وفا را مهربان خواهم نمود ❖ یا مهی خود در از آن بیدادگر خواهم گرفت

۱۰ یا بتلخی جان شیرین بر لبم خواهد رسید ❖ یا که کام از آن لب همچون شکر خواهم گرفت

۱۱ گر بدین سان بخت با من همرهی خواهد نمود ❖ شاهد مقصود در آخر ببر خواهم گرفت

۱۲ تا خبر از خویش دارم او ز من بیگانه است ❖ بیخبر از خود چو گشتم زو خبر خواهم گرفت

۱۳ سوخت گر بال و پرم از آتش بیداد او ❖ باز از تیر نگاهش بال و پر خواهم گرفت

۱۴ بر رخ قاتل اگر افتد نگاهم زیر تیغ ❖ خون بهای خویش را از یک نظر خواهم گرفت

۱۵ تا شود روشن که بی نور است پیش آفتاب ❖ پرده از آن عارض همچون قمر خواهم گرفت

۱۶ همچو عبرت سرخط آزادی از مار رحیم

۱۷ از غم آن پادشاه بحر و بر خواهم گرفت

۱۸ در کمالت نبود نقص و گر هست این است ❖ که مهی سخت تو ای سست وفا سنگین است

۱ سرکش خواندم اگر قد تو را سرو بلند ✤ سهم از چشم بد مردم کوته بین است
۲ خود که فهم که بود سرو بزیبائی تو ✤ که دگر چون تو بناگوش و برش سیمین است
۳ وصف چند انکه ازان شکل و شمایل کردم ✤ باز دیدم که صفات تو ز صد چندین است
۴ تندخوئی که جهان از نمکش پرشور است ✤ تلخ میگوید و مانند شکر شیرین است
۵ شیخ که انکار کند مرتبه عرفان را ✤ کافرم گرش این کار ز درد دین است
۶ نسبت کفر بعبرت مده ای زاهد شهر
۷ زانکه دیندار اگر هست بعالم این است
۸ هر کس می ازان لعل قدح نوش کشیده است ✤ مستی است که دست از خرد و هوش کشیده است
۹ در مستی از اسرار حقیقت شده واقف ✤ رندی که قدح زان دهن نوش کشیده است
۱۰ پا بر سر جم می‌نهد آن بچه سرو پائی ✤ کز دست تو جام می سرجوش کشیده است
۱۱ بار غم عشق که هر کس کشد آن را ✤ بار همه جا زانکه بدوش کشیده است
۱۲ تا حسن تو آوازه درانداخت که خیزد ✤ کاویزهٔ عشق تو نه در گوش کشیده است
۱۳ زان لعل میالوده و آن چشم خمارین ✤ پیداست که پنهان قدحی جوش کشیده است
۱۴ هر از کفم آن ماه کله دار ربوده است ✤ پا از سرم آن سرو قباپوش کشیده است
۱۵ زابروی کج آن ترک پی کشتن عبرت
۱۶ پیوسته کمان تا به بناگوش کشیده است
۱۷ آنرا که هر از عشق تو دیوانگی آموخت ✤ دیگر نتوان شیوهٔ فرزانگی آموخت
۱۸ هر دید که گیسوی تو دیوانه پسند است ✤ در مکتب عشق آمد و دیوانگی آموخت

۱ آنکس که تو را شمع شبستان دلم کرد ✤ او نیز مرا شیوهٔ پروانگی آموخت
۲ مردانه گذشتند زجان اهل خرابات ✤ بایست ازین طایفه مردانگی آموخت
۳ عبرت نبود یار کسی جز تو که او را
۴ سودای تو از غیر تو بیگانگی آموخت
۵ گیرم که دست شد کمر اندر میان دوست ✤ کو زهره که بوسه زنم بر دهان دوست
۶ شد پیکر ضعیف من از لاغری چو موی ✤ شاید که پی برم چو کمر بر میان دوست
۷ پیش حبیب شکوه نمی آرم از رقیب ✤ ترسم که نام او گذرد بر زبان دوست
۸ افسانه های خسرو و شیرین و کوهکن ✤ شیرین بود ولیک نه چون داستان دوست
۹ از ضعفم آن چنان که اگر باز بیندم ✤ رحم آورد بمن همه نامهربان دوست
۱۰ برخواست یاد غیر چو در هم نشست یار ✤ دشمن نداشت حد که بگیرد مکان دوست
۱۱ گر میکشد بقهر و گر میکشد بمهر
۱۲ عبرت ز رشک چشم نپوشد بجان دوست
۱۳ رشکم آید همی ز پیراهنت ✤ که هم آغوش گشته با بدنت
۱۴ رنجه گردد برت ز غایت لطف ✤ گر بود از حریر پیراهنت
۱۵ لاله یابد طراوت از رویت ✤ شهد گیرد حلاوت از سخنت
۱۶ چون بکس دست بزنم بر سر ✤ دایم از حسرت لب و دهنت
۱۷ ای که از جان من عزیزتری ✤ تن و جانم فدای جان و تنت
۱۸ کار دل با رهی شکسته درست ✤ نشد الا ز زلف پرشکنت

١ درضميرم بجز خيال تو نيست ⁂ اكه از ياد رفته نام منست

٢ دلم از طره ات نكشته خلاص ⁂ اندر افتاد درچه ذقنست

٣ بعد التجا ببر عبرت

٤ تا رهاند ز فتنه زمنست

٥ ناظرى اكه نه ديدار تو نور بصرست ⁂ نتوان كفت كه از مردم صاحبنظرست

٦ با چنين صورت و معنى كه تو دارى پيداست ⁂ كانكه پنهان نكند در تو نظر بى بصرست

٧ آدمى كر هوس كندم خال تو نداشت ⁂ ناخلف باشم اكر او خلف بو البشرست

٨ كو به بيند همه كس سيب زنخدان ترا ⁂ تا نكويند دكر سرو سهى بى ثمرست

٩ هر سر كشته من در طلب خاك درست ⁂ سالها رفت كه چون باد صبا دربدرست

١٠ كام پر اهرمن پير منه درره عشق ⁂ باخبر باش كه در هر قدمش صد خطرست

١١ هركه از خويش نپرداخت بعيب دكران ⁂ الحق انصاف تو انداد كه صاحب هنرست

١٢ باده با نغمه نى نوش كه رندى كفته است ⁂ امتزاج مى و نى الفت شير و شكرست

١٣ عبرت از بيخبران جو خبر از حال علا

١٤ كانكه از خويش خبر داشت از او بيخبرست

١٥ دل از ان در سر زلف تو به بند افتاده است ⁂ كه سر زلف تو ديوانه پسند افتاده است

١٦ بكمند سر زلفت همه هرجائى من ⁂ هست چون آهوى وحشى كه به بند افتاده است

١٧ نيست بر سيب زنخدان توام دست رسى ⁂ دست من كوته و قد تو بلند افتاده است

١٨ خط بكرد لب شيرين بتم دانى چيست ⁂ مور چنديست كه در معدن قند افتاده است

١ رخ او آتش و خط او دود پى دفع كزند ⁂ نقطه خال در انجا چه سپند افتاده است

٢ چشم بد دور كه در مجمر حسنت چه سپند ⁂ نقطه هاى ز پى دفع كزند افتاده است

٣ پند عبرت مده اى ناصح عاقل از عشق

٤ زانكه كار همه ديوانه ز پند افتاده است

٥ يار اكر جلوه كند جان جهان اين همه نيست ⁂ وصلش ار دست دهد دادن جان اينهمه نيست

٦ كر شود وصل ميسر غم هجران سهل است ⁂ چون بهار است ز پى رنج خزان اين همه نيست

٧ كو بفرهاد كه كر خسرو و شيرين اين است ⁂ پيش من كندن اين كوه كران اين همه نيست

٨ از بد و نيك جهان غم مخور و شاد بباش ⁂ زانكه مقدار جهان كذران اين همه نيست

٩ زاهد از كوچه پندار كذر نتوانست ⁂ ورنه از صومعه تا دير مغان اين همه نيست

١٠ هيچ پى از لب او بر دهنش نتوان برد ⁂ با وجود يكه ز لب تا بدهان اين همه نيست

١١ فتنه زان قامت فتان شده برپا ورنه ⁂ فتنه انكيختن دور زمان اين همه نيست

١٢ عبرت ار جان دهى اندر ره جانانه مبال

١٣ زانكه اندر ره او دادن جان اينهمه نيست

١٤ آن صنوبر قد كه جايش در همه است ⁂ سرو پيش قامتش پا در كل است

١٥ غوطه در درياى حيرت تا بكى ⁂ كوهر مقصود در بحر دل است

١٦ سهل باشد جان سپردن پيش دوست ⁂ ليك پى او زندكانى مشكل است

١٧ اكه بيجوئى وفا زان سنكدل ⁂ مشت بر سندان زدن بيحاصل است

١٨ كر كنى اندر سر كويت وقوف ⁂ پى توقف سعى حاجى باطل است

غزلیات

۱ صورت اشیا تجلی‌گاه اوست ❖ شیخ ازاین معنی بکلی غافل است

۲ تکیه بر دانش مکن در راه عشق ❖ کاندر اینجا عقل کل لایعقل است

۳ بنده آن شهریارم کز غلو ❖ بر خداوندیش غالی قائل است

۴ مهر مه رویان ندارد ذره‌ای

۵ تا بهر عبرت بمهرش مایل است

۶ ازاین مهر شیدای منست کز خبری است ❖ دانی که ز زلف تو هم آشفته‌تری هست

۷ میگفت سحرگاه ببر وقت تو آیم ❖ پنداشت شب دلشدگان را سحری هست

۸ دنبال شب هجر سحر نیست دگر نه ❖ در آه سحرگاه مسلم اثری هست

۹ میخواست مرا از قفس آزاد نماید ❖ صیاد گمان کرد مرا بال و پری هست

۱۰ مور خط از اطراف لبش سر زده بینم ❖ ای دل بگمانم که در اینجا شکری هست

۱۱ ای آنکه کنی عیب من از عشق نکویان ❖ در دهر مگر بهتر از این هم هنری هست

۱۲ هرکس بخرابات رود بیخبر آید ❖ تا خلق ندانند که آنجا خبری هست

۱۳ عبرت پی ایثار ره بنده مولی ❖ گر سیم و زری نیست مرا جان و سری هست

۱۴ دارنده بحر و بر حیدر که ز حکمش

۱۵ بیرون نبود دگر بجهان خشک و تری هست

۱۶ دام اگر طره آن فتنه مادرزاد است ❖ سرو را هم نتوان گفت دگر آزاد است

۱۷ مدعی دیدن خورشید رخش را انکار ❖ چکند گر نکند کاعمی مادرزاد است

۱۸ کی شود مملکت عشق مسلم کس را ❖ تا مسلم نشود کو بغمش دلشاد است

غزلیات

۱ گشت اگر صومعه ویران چه غم از همت پیر ❖ گوشه میکده و دیر مغان آباد است

۲ دلم از سیر جهان چون نشود سیر که او ❖ دیرگاهیست در این دیر کهن بنیاد است

۳ چه غم از سود و زیان رند خراباتی را ❖ باده پیش آر که بنیاد جهان بر باد است

۴ پیش بالای بلند تو ز کوته نظری است

۵ چشم عبرت نگران گر بقد شمشاد است

۶ ای سرو خرامان که ز ما میگذری هست ❖ هشدار که در رهگذرت خسته دلی هست

۷ باد سحر از آن زلف گره گیر (حلقه سا) ❖ هر عقده که بگشود بپای دل ما بست

۸ تا بو که گذارد دلبرم پای ز رحمت ❖ عمریست که چون خاک برهش پست شده‌ام

۹ بشکست دلم را و ندانست که دیگر ❖ پیوند نگیرد بهم آن شیشه که بشکست

۱۰ بار غم هجران تو با این همه سختی ❖ سهل است اگر دولت وصل تو دهد دست

۱۱ چشم تو ندانم چه قدر سخت کمان است ❖ کز تیر نگاهی تن صد دلشده را خست

۱۲ بنشستی و از پهلوی ما درد تو برخواست ❖ برخواستی و در دل ما داغ تو بنشست

۱۳ عبرت همه من رشته الفت ز همه عالم

۱۴ بگسست و بمهر علی و آل بپیوست

۱۵ در دهر ما هیچکس را غیر دلبر راه نیست ❖ گر رهی داریم ما با او کسی آگاه نیست

۱۶ شام هجران دراز افتد دامان ورنه هیچ ❖ دست ما از دامن آه سحر کوتاه نیست

۱۷ بیدلیل ار زد قدم در راه مشتاق حرم ❖ هست شوق کعبه اورا رهنما گمراه نیست

۱۸ تا بدانی حکم قانون بر تساوی جاری است ❖ در شمایل فرق از آن درویش را با شاه نیست

غزلیات

۱ کرده اندر سینه ام از بس غم عشق تو جای ❁ راه آمد شد دگر بهر فغان و آه نیست
۲ خاکیان را کی رساند همت والای عشق ❁ اندر آن جائی که جبریل امین را راه نیست
۳ بی سر و پایان اقلیم فنا و فقر را ❁ آرزوی تخت و تاج و خیمه و خرگاه نیست
۴ برنیاید عاشقی از نازپروردان عیش ❁ عشق بازی کار درویش است کار شاه نیست
۵ عاشقان را از دو عالم بی نیازی داده عشق ❁ هیچشان در سر هوای مال و حرص جاه نیست
۶ گرم سیر دور پیمانه است در میخانه ها ❁ آنکه از دور سپهر و سیر مهر و ماه نیست
۷ یا نصیر از من بگو عبرت که شرک آورده
۸ بنده خاص خدا باشد علی الله نیست

۹ طاقت تو بگو بیچو و در این هیچ شکی نیست ❁ زیرا که بحسن تو در آفاق یکی نیست
۱۰ تنها نه همین در بشرت نیست نظیری ❁ کاین دلبری و عشوه گری در ملکی نیست
۱۱ آن آب حیاتی که سکندر بهوسش مرد ❁ در لعل لب تو است و در این هیچ شکی نیست
۱۲ روشن بود از نور رخت دیده مردم ❁ بی روی تو در دیده کس مردمکی نیست
۱۳ جان زنده بجانان و از او بیخبر آری ❁ از آب و ز ماهیتش آگه سمکی نیست
۱۴ بی پرتو می نور ندارد مه و خورشید ❁ بی گردش پیمانه مدار فلکی نیست
۱۵ زاهد بی تسخیر همه عالم بدستش ❁ جز سبحه و سجاده و تحت الحنکی نیست
۱۶ هجران محک عاشق صادق بود آری ❁ بهر زر خالص به از آتش محکی نیست
۱۷ آنرا که علی پشت و پناه است همه عمر
۱۸ محتاج چه عبرت به پناه و کمکی نیست

غزلیات

۱ با آفتاب روی تو مه را جمال نیست ❁ در باغ دلبری چه قدت یک نهال نیست
۲ گفتم بگر مثال تو را بنگرم بچشم ❁ روح مجردی تو و هیچت مثال نیست
۳ هر چیز را نهایت و حدی بود ولی ❁ حدی جمال یار مرا در کمال نیست
۴ در طاق آسمان سر هر ماه دیده ایم ❁ چون جفت ابروی تو نگارا هلال نیست
۵ چون خواب ره بدیده بیدار من برد ❁ زیرا که جای خواب در او از خیال نیست
۶ خالی بود ز خال و خط آن روی دلپذیر ❁ خورشید را بچهره چه حاجت خط و خال نیست
۷ نسبت بسرو راست نیاید قد تو را ❁ هرگز درخت سرو بدین اعتدال نیست
۸ خرم کسیکه در سر کویت بود مقیم ❁ کانجا مقام محنت و جای ملال نیست
۹ عبرت گدای درگه سلطان اولیاست
۱۰ در بند جاه و منصب و مال و منال نیست

۱۱ بر چرخ خروشش یارب ماست ❁ این پی تو نوای هر شب ماست
۱۲ گر آب بقائت مشرب خضر ❁ شیرین دهن تو مشرب ماست
۱۳ از چشمه خضر چشم بستیم ❁ تا آن لب لعل بر لب ماست
۱۴ شب رفت و نیامد آن مه از در ❁ دردا که چه دور شش امشب ماست
۱۵ ما عاشق و رند و می پرستیم ❁ این ملت و کیش و مذهب ماست
۱۶ تا آنکه گدای ملک عشقیم ❁ شاهی دو کون منصب ماست
۱۷ ما طالب باده ایم و ساده ❁ این هر دو مراد و مطلب ماست
۱۸ ما سوخته اختریم عبرت ❁ وان خال سیاه کوکب ماست

۱ جراحت همه ریشم بود چه راحت دوست ✤ خوشا دمی که رسد بر دلم جراحت دوست

۲ شود بهر نفسی تازه تر جراحت من ✤ ز بس نمک که فشاند بر او ملاحت دوست

۳ چه راحت است نگارم ز رنج با کم نیست ✤ که رنج بردن من هست بهر راحت دوست

۴ ندارد این همه سرگشته هیچ مقصودی ✤ ز سیر انفس و آفاق جز سیاحت دوست

۵ صباح خلق شود ز آفتاب روشن لیک ✤ صباح اهل نظر روشن از صباحت دوست

۶ شود ملول به پند گرم بدین حالت ✤ اگرچه هست بری از ملال ساحت دوست

۷ خوشم برنج اگر یار خوش بود عبرت

۸ که هست راحت من اندر استراحت دوست

۹ در مملکت عشق سما و سمک نیست ✤ مهر و مه و روز و شب و دور فلک نیست

۱۰ آن جنت موعود که فرمود خداوند ✤ آن عالم عشق است و در این هیچ شک نیست

۱۱ مخصوص بود مرتبه عشق بانسان ✤ شایسته این رتبه والا ملک نیست

۱۲ جولانگه جان عالم عشق است و محبت ✤ میدان جهان جایگه تاز و تک نیست

۱۳ آن قوم که گویند ز عشقیم خبردار ✤ زین مسئله آگاه از آنجمله یک نیست

۱۴ باشد غم و محنت محک مدعی عشق ✤ با صیرفی عشق از این به محک نیست

۱۵ با زاهد دیندار ز سرمایه تقوی ✤ جز سبحه صد دانه و تحت الحنک نیست

۱۶ شوریده سران غیر دهان نمکینت ✤ دانند که در خوان ملاحت نمک نیست

۱۷ آنرا که چو عبرت غم جانانست بعالم

۱۸ حاجت دگر او را به پناه و کمک نیست

۱ هر که از خیل نکویان چون توئی دلبر گرفت ✤ دیگر از خوبان عالم بایدش دل بر گرفت

۲ آستین بردم که تا از رخ کنم پاک اشک چشم ✤ ز آتشین آه دمادم آستینم در گرفت

۳ مرغ دل کاندر هوایت بال و پر افشانده بود ✤ آخر از تیر نگاهت باز بال و پر گرفت

۴ رند و زاهد هر دو از عشق تو در تاب و تبند ✤ این چه آتش بود کاندر جان خشک و تر گرفت

۵ شور شیرین بود اگر اندر سر خسرو چرا ✤ پا کشید از کوی شیرین خوی با شکر گرفت

۶ هر که را تیر نگاهت کشت ای ابرو کمان ✤ بر سر کشتن چو پا بنهادی زندگی از سر گرفت

۷ باید از آه سحر و ز ناله های زار شب ✤ داد پاداش سپهر و داد از اختر گرفت

۸ تکیه بر گردون دون پرور مکن کاین حقه باز ✤ تخت از دارا ستاند و افسر از قیصر گرفت

۹ سرخط آزادی از قید غم و بند محن

۱۰ عبرت از شاه نجف سلطان بحر و بر گرفت

۱۱ کسی که در پی تعمیر ملک ایرانست ✤ همیشه خانه اش از دست ظلم ویرانست

۱۲ فدای همت تبریزیان پاک دلم ✤ که کارشان همه تعمیر ملک ایرانست

۱۳ عراق و رشت و خراسان و فارس با همدان ✤ برفت از پی تبریز و وقت طهرانست

۱۴ نگاهداری مشروطه مشکلست بلی ✤ ولی گرفتنش از پادشاه آسانست

۱۵ فغان که مجمع دلهای عاشقان وطن ✤ همیشه چون سر زلف بتان پریشانست

۱۶ متاع عدل که جنسی گرانبهاست بلی ✤ بنقد جان اگرش میدهند ارزانست

۱۷ فدای عالم آزادیم که در آنجا ✤ حقوق منعم و درویش هر دو یکسانست

۱۸ مگر بملت ایران خدا کند مددی ✤ وگرنه بهره ایشان ز عدل حرمانست

۱ بدوستی وطن کوش عبرت از دل و جان

۲ که دوستی وطن خود دلیل ایمان است

۳ شده است محو سراپای من چنان در دوست ❊ که نیستم خبری از جهان و هرچه در اوست

۴ مسلم است که باری گران بود بر تن ❊ هر آن سری که نکرد و نثار مقدم دوست

۵ بکوش این همه اندر علاج درد دلم ❊ که دردمند غم دوست دشمن دارو است

۶ زیاد صبر توقع مدار از دل من ❊ که عاشقی و صبوری حدیث سنگ و سبوست

۷ نمی وزد اگر از خاک آستان حبیب ❊ چرا نسیم صبا مشک بیز و غالیه بوست

۸ اگر بچشمه چشمم قدم نهی شاید ❊ چرا که سرو قیامش همیشه بر لب جوست

۹ مدار از دل عبرت امید صبر و شکیب ❊ دلی که بی تو صبور است سخت تر از روست

۱۰ شده است آهوی چشم تو شیرگیر از آن ❊ که دیده پادشه طوس ضامن آهوست

۱۱ امام ثامن ضامن علی که نه گردون

۱۲ فتاده در خم چوگان حکم او چون گوست

۱۳ دور از تو در دلم هوس سیر باغ نیست ❊ کز باغ بی تو حاصل دل غیر داغ نیست

۱۴ سروی نرسته است چه قدت به بوستان ❊ مانند روی خوب تو یک گل بباغ نیست

۱۵ دل راز هرچه کون فراغت میسر است ❊ لیکن ز یاد روی تو یکدم فراغ نیست

۱۶ هرجا که بنگرم تو در آئی بچشم من ❊ چون گیرمت سراغ که جای سراغ نیست

۱۷ چون روز روشن است شب آنکه در وثاق ❊ جز یاد آفتاب جمالت چراغ نیست

۱۸ اندر دماغ زاهد خشک است باد کبر ❊ زان از شراب عشق بتان تر دماغ نیست

۱ دور بهار طی شد و بر جای عندلیب ❊ در صحن باغ و طرف چمن غیر زاغ نیست

۲ عبرت بجز مبلغ مهدی هر آنکه او ❊ ز ابلاغ دم زند سخنش غیر لاغ نیست

۳ معشوق کائنات که مستان عشق را

۴ غیر از می محبت او در ایاغ نیست

۵ گویند مواسات و مساوات حرام است ❊ چیزی که در این شهر حلال است کدام است

۶ خون دل ایتام بفتوای تو ای شیخ ❊ در شرع حلال است ولی عدل حرام است

۷ المنة لله که ز میزان عدالت ❊ بر رغم تو ما را می مشروطه بجام است

۸ تا پخته نگردی نبری بهره ز قانون ❊ کان کس نبرد بهره ز مشروطه که خام است

۹ هر روز خلایق بسلام در مجلس ❊ آیند تو گوئی که درش باب سلام است

۱۰ خاصان ری و فارس بغفلت همه سرگرم ❊ در خطه تبریز بپا شورش عام است

۱۱ بر رغم دل آنکه مشروطه و قانون ❊ احرار وطن را بجهان کار بکام است

۱۲ ما از می مشروطه خرابیم چه عبرت

۱۳ زاهد ز می کبر و ریاست مدام است

۱۴ فروغ شمع از هر خانه برخواست ❊ پر افشان گرد او پروانه برخواست

۱۵ حدیث عشق جز رمزی نبوده است ❊ از آن رمز این همه افسانه برخواست

۱۶ چه آب بود ساقی در قدح ریخت ❊ که آتش از دل پیمانه برخواست

۱۷ بجوش آمد چه می اندر دل خم ❊ خروش از مردم میخانه برخواست

۱۸ چنان در پای خم مستم که تا حشر ❊ دگر نتوانم از خمخانه برخواست

غزلیات

۱ می از دست حریفان برد ساقی ✤ برای رقص چون مستانه برخواست
۲ بنازم عاشقی را کز سر جان ✤ بزیر تیغ او مردانه برخواست
۳ هر آن عاشق که در کوی تو بنشست ✤ نمیدانم چرا دیوانه برخواست
۴ کند یار آشنائی با تو عبرت
۵ دمی کز خلوت بیگانه برخواست
۶ دل آن بت نه تنها آهنین است ✤ که هر سیمین بری را دل چنین است
۷ کمان ابرو بتی دارم که تیرش ✤ ز فرط نازنینی دل نشین است
۸ اگر زلفش ره ایمان زد عجب نیست ✤ که کافر رهزن مردان دین است
۹ مرا جان در سر آن لب شد آری ✤ مگس را آفت جان انگبین است
۱۰ شب هجر تو را روز از قفا نیست ✤ وگر هم هست روز واپسین است
۱۱ مزن بالا بقتلم آستین را ✤ که خون من تو را در آستین است
۱۲ لب لعلت نگین خاتم حسن ✤ خط سبز تو نقش آن نگین است
۱۳ دهد جان تشنه عبرت با وجودی ✤ که در لعل لبت ماء معین است
۱۴ مکن زان لب تو منع بوسه از وی
۱۵ که مداح امیرالمؤمنین است
۱۶ گر تو گویم که عشق دردی دیوانه است ✤ هیچ تعجب مکن گنج بویرانه است
۱۷ هرچه بجز فکر دوست باطل و بیهوده است ✤ هرچه بجز ذکر اوست سربسر افسانه است
۱۸ آب حیاتی که خضر زنده جاوید از اوست ✤ هیچ سخن نیست کو در لب جانانه است

غزلیات

۱ وعدهٔ فردای شیخ هست بگوشم چه باد ✤ سکه بنقدم بهشت گوشهٔ میخانه است
۲ در دل ما غیر تو راه ندارد دگر ✤ با غم تو آشنا وز همه بیگانه است
۳ حقهٔ دل را که من در کف تو داده‌ام ✤ خوب نگهدار کان گوهر یکدانه است
۴ در خم زلفت دلم یکنفس آسوده نیست ✤ گاه بدست صبا که بدم شانه است
۵ تجربه کردم بسی در سر سودازده ✤ عشق علی هر که داشت عاقل و فرزانه است
۶ عبرت اگر عشق او مایه فرزانگی است
۷ صرفه بر آنکه او عاشق و دیوانه است
۸ شیوهٔ خوش منظران جور و جفا کردن است ✤ پیشهٔ دلدادگان مهر و وفا کردن است
۹ عادت شیرین لبان تلخ سخن گفتن است ✤ روی ترش داشتن شور بپا کردن است
۱۰ ترک خطا گر کند ترک خطائی چه باک ✤ رسم ختازادگان کار خطا کردن است
۱۱ کار سر زلف تو بند بپا بستن است ✤ شغل لب لعل تو درد دوا کردن است
۱۲ قیمت یاقوت تو قوت روان داشتن است ✤ هدیه مرجان تو جان بفدا کردن است
۱۳ فایدهٔ عاشقی دست ز جان شستن است ✤ قاعدهٔ زاهدی رو بریا کردن است
۱۴ سیرت اهل صفا بیخ هوس کندن است ✤ فطرت مرد خدا ترک هوا کردن است
۱۵ معدلت پادشاه جور گدا بردن است ✤ مصلحت بندگان رو بخدا کردن است
۱۶ قسمتم از خوان دهر خون جگر خوردن است ✤ حاصلم از عشق یار شور و نوا کردن است
۱۷ تا بفلک ماه و خور دور زنند روز و شب ✤ پیشهٔ عبرت بشاه مدح و ثنا کردن است
۱۸ شاه خطاپوش ما حیدر صفدر علی ✤ کش بگدایان زجود کار عطا کردن است

۱ تا نقش شد بلوح دل من خیال دوست ٭ اندر نظر نیامدم الا جمال دوست

۲ شد ملک دل خراب ز پا نمودم از خراج ٭ آباد باد خانهٔ خیل خیال دوست

۳ ای دل بعیش کوش که طی شد زمان هجر ٭ باد صبا رساند پیام وصال دوست

۴ ما از کجا و صورت آن یار معنوی ٭ سرو از کجا و قامت با اعتدال دوست

۵ خلق از کجا و معرفت دوست از کجا ٭ این عقلهای ناقص و درک کمال دوست

۶ دل جای دلبر است ز اغیار پاک کن ٭ کانجا که دشمن است نباشد مجال دوست

۷ بر آدم صفی که بدش جای در بهشت ٭ گردید دام و دانه ره زلف و خال دوست

۸ بودم ز قید گرچه من آزاد چون الف ٭ از بار هجر گشت قدم همچو دال دوست

۹ عبرت اگرچه بی پر و بالیم ما ولیک

۱۰ پرواز ماست از مدد پر و بال دوست

۱۱ دام راه دل ما طرهٔ جانانهٔ ماست ٭ خوب زنجیر بپای دل دیوانهٔ ماست

۱۲ آب حیوان که گمان همه در بودن اوست ٭ نیست در هست یقین در لب جانانهٔ ماست

۱۳ ما که پروانه شمع رخ رخشان تو ایم ٭ شمس رخشنده بدین گو که به پروانهٔ ماست

۱۴ سالها در طلبش گرد جهان میگشتیم ٭ زان خبردار نبودیم که در خانهٔ ماست

۱۵ عشق اگر نیست عمارتگر دلهای خراب ٭ ز چه آباد از او این دل ویرانهٔ ماست

۱۶ صنمی را که بخون جگرش پروردیم ٭ آشنا با همه گشته و بیگانهٔ ماست

۱۷ قصهٔ کوهکن و وامق و قیس مجنون ٭ در ره عشق تو یکشمه ز افسانهٔ ماست

۱۸ روشنی گر ز نداشت شب ما طعنه بروز ٭ بس عجب نیست که خورشید گدا خانهٔ ماست

۱ پیر پیمانه شکن بر سر پیمان آمد

۲ مژده عبرت که که گردش پیمانهٔ ماست

۳ از این آتش که زیر دیگ سوداست ٭ دل ار ناپخته ماند خامی ماست

۴ ز سودائی که در سر داری ای دل ٭ مرا دیوانه کردی این چه سوداست

۵ هوای سنگ طفلانست در سرم بود ٭ وگرنه جای مجنون طرف صحراست

۶ نگه داری مرا از پا در آورد ٭ به تیر غمزه و در فکر حاشاست

۷ انا الحق گو نمیباشد وگرنه ٭ بهر جا بگذری دار سر پاست

۸ ز نادانی بروی نازنینان ٭ نظر کردن خلاف رای داناست

۹ من این از اهل معنی یاد دارم ٭ که حق در صورت خوبان هویداست

۱۰ نترسد از بلا و فتنه عبرت ٭ که زیر سایه اجلال مولاست

۱۱ امیرالمؤمنین کز فرط [illegible]

۱۲ کف رادش گهی کان و دریاست

۱۳ هر کسی کاندر فنون عشق بازی کامل است ٭ گرچه خلق میخوانند مجنونش ولیکن عاقل است

۱۴ عقل کی داند فنون عشق بازی را که چیست ٭ زانکه اندر راه و رسم عشقبازی جاهل است

۱۵ وقت بر باطل رود آنرا که ماند از ذکر حق ٭ عمر ضایع میگذارد آنکه از حق غافل است

۱۶ هر طریقی جز طریق عشق پیمودن خطاست ٭ هر خیالی جز خیال دوست کردن باطل است

۱۷ هر که بر ظاهر تند کی راه بر باطن برد ٭ هر که بند دل بصورت کی بمعنی نائل است

۱۸ هر که شبها با تو روز آورد بختش یاور است ٭ بامداد آن کو ترا بیند صباحش مقبل است

۱ از سرشک دیده‌ام برخواست صد طوفان و باز ❁ انچنانم شعله در آتش ز تنور دل هست

۲ آدمی سروی خرامان به که در باغ بهشت ❁ حالیا اندر لب جوی جهان پا در گل است

۳ عبرت از سر منزل جانان اگر جوئی خبر

۴ در ره مسکین بجو کو را در آنجا منزل است

۵ مه تمام مرا در کمال نقصان نیست ❁ جز این دقیقه که عهدش درست پیمان نیست

۶ چه لذتی است خدایا ندانم اندر عشق ❁ که درد مند غمش در خیال درمان نیست

۷ سپرده‌ایم بیابان عشق را من و قیس ❁ نشان مقدم لیلی در این بیابان نیست

۸ صبا بگو بزلیخا ز من که ای بی رحم ❁ تن عزیز مرا تاب رنج زندان نیست

۹ سکندر رهی ما زنده ز آتش عشق است ❁ بسان خضر حیاتش ز آب حیوان نیست

۱۰ گر آدمی است بصورت بگیر نقش دواب ❁ کسی که روی تو را دید و در تو حیران نیست

۱۱ غمی که هست بجان من ای جوان عزیز ❁ ز داغ هجر تو بر جان پیر کنعان نیست

۱۲ امید وصل تو بودم که ساختم با هجر ❁ وگرنه بردن این بار سخت آسان نیست

۱۳ میان مجمع صاحب‌دلان نمانده دلی

۱۴ که همچو حالت عبرت ز غم پریشان نیست

۱۵ بی دل آرام زمانی بدل آرامم نیست ❁ بدل آرام ندارم چه دلارامم نیست

۱۶ یار چون آهوی وحشی برمید از من و باز ❁ تا بمن رام نگردد بدل آرامم نیست

۱۷ چون شود حال دلم به که ز سیب ذقنت ❁ بجز آسیب نصیب دل ناکامم نیست

۱۸ من و از حلقه زلف تو خلاصی هیهات ❁ که دگر راه برون رفتن از این دامم نیست

۱ بخودم کرده چنان گردش چشمت که خبر ❁ از مدار فلک و گردش ایامم نیست

۲ حلقه زلف تو کافربچه زد راه مرا ❁ راه از آن سلسله در حلقه اسلامم نیست

۳ بوسه زان چشم و لبم ده عوض نقل که من ❁ نقل می هیچ به از پسته و بادامم نیست

۴ من در آغاز که در دایره عشق شدم ❁ ترک سر کردم از آن فکر سرانجامم نیست

۵ شور بختی من دلشده را بین عبرت

۶ که ز شیرین دهنان بهره بجز دشنامم نیست

۷ ساقی شب آدینه گرفت از سر خم خشت ❁ تا روز نباید قدح باده ز کف هشت

۸ فردا چه شود قالب ما خشت سر خم ❁ امروز نگیریم چرا از سر خم خشت

۹ شک نیست که بیحاصلیش حاصل عمر است ❁ هر کس که در این مزرعه جز تخم وفا کشت

۱۰ با خامه تقدیر قضا در ازل ایدوست ❁ بر جبهه ما خط غلامی تو بنوشت

۱۱ از گندم خالش بحذر باش که آدم ❁ از بهر همین دانه ز کف باغ ارم هشت

۱۲ ناصح دهدم پند ولی سود ندارد ❁ از کوشش مشاطه کجا خوب شود زشت

۱۳ زهاد ریائی همه در وجد و سماعند

۱۴ عبرت نگر آن مغبچه در صومعه بگذشت

۱۵ این نه زلف سیه و طره مشک آگین است ❁ ریخته خرمن سنبل بسر نسرین است

۱۶ زلف مشکین تو برهم زن بخت سیه است ❁ نرگس مست تو غارتگر عقل و دین است

۱۷ نه مرا میل بلاله است و نه بر فروردین ❁ زانکه چهر تو مرا لاله و فروردین است

۱۸ خنک آن قوم که از آتش عشقت بسوزند ❁ شاد وقت آنکه ز هجران رخت غمگین است

۱ نظرم تا که بدان طلعت زیبا افتاد ❁ نه نگاهم به بهشت و نه بحور العین است
۲ بس جفا دیگ شد اندر خم زلفت دل من ❁ اینچنین ظلم به گنجشک کی از شاهین است
۳ گریه بر کشتی عاشق و میریزی اشک ❁ از چه هر شب به رخسار تو پروین است
۴ خاک شد دیدهٔ فرهاد و فرو ریخت سرش ❁ باز هم در هوس لعل لب شیرین است
۵ عبرت هر جا جهان گشت ز عشقت عبرت
۶ کی تو را یادی از آن سوخته مسکین است
۷ من و آهنگ نی و جام شراب و لب کشت ❁ شیخ و در سر هوس کوثر و غلمان و بهشت
۸ باده از دست بتی سرو قد و لاله عذار ❁ خوش بود خاصه بنوروز مه اندر لب کشت
۹ برو ای زاهد و منعم مکن از خوردن می ❁ که خدا روز ازل خاک من از باده سرشت
۱۰ این جهان کهنه را زاکذراند بخوش ❁ آنکه تا زاد و شد جام می از دست نهشت
۱۱ بستر خواجهٔ آزاده چه سنجاب و چه خاک ❁ بالش بندهٔ وارسته چه دیبا و چه خشت
۱۲ گر کسی طالب یار است تفاوت نکند ❁ پیش او کعبه ز بتخانه و مسجد ز کنشت
۱۳ خوی بد را نتوان برد بزیور ز نهاد ❁ نشود خوب بمشاطه گری صورت زشت
۱۴ پیره زال فلک سفله که زد اینهمه چرخ ❁ رشتهٔ لایق تحت الحنک شیخ نرشت
۱۵ عبرت امروز نشود دفتر فکرت که دبیر
۱۶ سر نوشت تو همانست که دیروز نوشت
۱۷ ای آنکه سینه خسته ز تیر نگاه توست ❁ خون دلم بگردن چشم سیاه توست
۱۸ چشمت کمان کشیده و یک شهر منتظر ❁ تا زان میان که قابل تیر نگاه توست

۱ امروز در ممالک خوبی و دلبری ❁ تو پادشاهی وصف مژگان سپاه توست
۲ آنرا اسیر سرو و صنوبر چه حاجت است ❁ کاندر رهی صنوبرشیش جایگاه توست
۳ پائی که می نهی بسر چشم من بنه ❁ انکار کن که دیدهٔ من خاک راه توست
۴ گفتم دمید گرد رخ آتشین خطت ❁ خندید و گفت این اثر دود آه توست
۵ مردم بدور چشم تو آلوده نیستند
۶ آلوده عبرت است که اندر پناه توست
۷ گفتم اندر قدمت نقد سر و جان منست ❁ گفت این جنس کجا قابل قربان منست
۸ گفتم آزاد نگردد دلم از بند کیست ❁ گفت هر جا که دلی هست بفرمان منست
۹ گفتم از چاک گریبان تو طالع شده ماه ❁ گفت خور مطلعش از چاک گریبان منست
۱۰ گفتم آن سر که بپای تو سپردیم چه شد ❁ گفت افتاده چه گو در خم چوگان منست
۱۱ گفتم ای یوسف مصری که تو را هست خبر ❁ گفت عمریست که در چاه زنخدان منست
۱۲ گفتم از درد فراق تو بجان آمده ام ❁ گفت درمان تو در حقهٔ مرجان منست
۱۳ گفتمش خضر چرا گرد جهان میگردد ❁ گفت اندر طلب چشمهٔ حیوان منست
۱۴ گفتم از جمع دلها خبری هست تو را ❁ گفت در سلسله زلف پریشان منست
۱۵ گفتم این شور که عبرت بسرش هست ز چیست
۱۶ گفت اندر سر او شور نمکدان منست
۱۷ بسالکان ره عشق خانه لازم نیست ❁ که بهر طایر قدس آشیانه لازم نیست
۱۸ در این سراچهٔ فانی چه نیست جای خلود ❁ بنا نهادن ایوان و خانه لازم نیست

۱ عزیز من غم و شادی چه هر دو درگذر است ٭ شکایت از بد و نیک زمانه لازم نیست
۲ گدا بگنج قناعت اگر بیاید راه ٭ شهنشهی است که او را خزانه لازم نیست
۳ مرا که هست نفسی از نوا نیاساید ٭ نوای بربط و چنگ و چغانه لازم نیست
۴ ترا که دانه خالست و دام زلف دگر ٭ برای بردن هر دام و دانه لازم نیست
۵ ترا که جان جهانی بهای یک نگه است ٭ برای کشتن عاشق بهانه لازم نیست
۶ نشان تیر نگاه تو جان عشاق است ٭ کمان بکش که جز اینت نشانه لازم نیست
۷ بدور نرگس سرمست یار عبرت را
۸ دگر بعمر شراب شبانه لازم نیست

۹ در زلف آن جمال جهان افروز دیدنیست ٭ در بخت تیره طالع فیروز دیدنیست
۱۰ ای زاهد از نظاره بدان روی دلفروز ٭ منعم مکن که روی جهان افروز دیدنیست
۱۱ از زیر زلف آن رخ چون آفتاب را ٭ بنما ببین که در شب روز دیدنیست
۱۲ جان را بدیده ناوک نازت کند روان ٭ کز غمزهٔ تو ناوک دلدوز دیدنیست
۱۳ با وصل او قرینم و از فرقتش غمین ٭ توام بهم محرّم و نوروز دیدنیست
۱۴ عبرت در آن دلی که بود سخت تر ز سنگ
۱۵ تأثیر آه و نالهٔ جانسوز دیدنیست

۱۶ آنرا بعمر چه حاجت بشراب است ٭ کز نشئهٔ پیمانهٔ چشم تو خراب است
۱۷ آن جان بود آزاد که در بند حبیب است ٭ آن دل بود آباد که ویران ز شراب است
۱۸ آنرا که بدل مهر مهی نیست جماد است ٭ آنرا که بسر شور بتی نیست دواب است

۱ کی گوش توان داد بآواز مؤذن ٭ تا زمزمهٔ بربط و آهنگ رباب است
۲ مرغ دل من در خم گیسوی نگارین ٭ گنجشک ضعیف است که در چنگ عقاب است
۳ این رنگ ز حنا است بدان دست بلورین ٭ یا آنکه ز خون دل عشاق خضاب است
۴ خوبست که بیدار نگردد بهمه عمر ٭ آن فتنه که در گوشهٔ چشم تو بخواب است
۵ در طرهٔ مشکین تو تا چشم کند کار ٭ چین و شکن و پیچ و خم و حلقه و تاب است
۶ دور از رخ رنگین تو مرغ دل عبرت
۷ ای کبک دری در قفس سینه کباب است

۸ طره خم در خمت حلقهٔ دیوانگی است ٭ نرگس افسونگرت فتنهٔ فرزانگی است
۹ دانه اگر خال تست دام بر از رشک است ٭ سلسله گر موی تست صرفه بدیوانگی است
۱۰ دانه کند آرزو مرغ که افتد بدام ٭ بندی زلفت خلاص از غم بیگانگی است
۱۱ هر که به پیچید سر از دم شمشیر عشق ٭ گو بچه رو دیگرش دعوی مردانگی است
۱۲ آنکه جمال تورا روشنی شمع داد ٭ جان مرا نیز از او منصب پروانگی است
۱۳ عبرت از آندم که گشت با تو صنم آشنا
۱۴ از همه عالمش ماری و بیگانگی است

۱۵ گویند که آه سحری بی اثری نیست ٭ دارد اثر اما شب ما را سحری نیست
۱۶ شد خون جگر از تو نصیبم که ز عشق ٭ در خوان تو دیگر بجز این ماحضری نیست
۱۷ عیبم مکن از عاشقی ای ناصح عاقل ٭ زیرا به از این در همه عالم هنری نیست
۱۸ هر کس که بمیخانه رود بیخبر آید ٭ جز بیخبری هیچ در آنجا خبری نیست

ص ۷۰

غزلیات

۱ ساقی بده آن جام سفالین که ز جمشید ◈ جز جام دگر هیچ بعالم اثری نیست

۲ دانند شه و محتسب و شحنه که ما را ◈ جز باده کشی شیوه و کار دگری نیست

۳ شب نیست که چون شمع ز هجران تو تا روز ◈ از سوز درونم بسر اندر شرری نیست

۴ نزد که برم داد که مردم همه دانند ◈ کامروز چه چشمان تو بیدادگری نیست

۵ گفتم که ز کوی تو روم تا رود از یاد ◈ جز یاد تو آوخ که مرا هم سفری نیست

۶ عبرت ز تر و خشک جهان ما حصل ما

۷ غیر از لب خشکیده و جز چشم تری نیست

۸ عکس رخسار تو در چشم تری نیست که نیست ◈ محو دیدار تو صاحب نظری نیست که نیست

۹ زاهد و رند ز سودای تو در تاب و تبند ◈ آتش عشق تو در خشک و تری نیست که نیست

۱۰ بهر صید دل سرگشتهٔ صاحب نظران ◈ دامی از زلف تو در رهگذری نیست که نیست

۱۱ گوش افلاک گران از ناله و فریاد دلم ◈ در غم هجر تو شام و سحری نیست که نیست

۱۲ غنچه تنها نخورد بی دهنت خون جگر ◈ بی دهان و لب تو خون جگری نیست که نیست

۱۳ شیخ علیم کند از عشق و ندانند که بدهر ◈ عاشق روی تو صاحب هنری نیست که نیست

۱۴ تا شدم بیخبر از خویش خبردار شدم ◈ کاگه از راز جهان بیخبری نیست که نیست

۱۵ بنشان در دل خود نخل محبت امروز ◈ که از او بهر تو فردا ثمری نیست که نیست

۱۶ سر قدم ساخته باید که بمیخانه رویم ◈ زانکه در پای خم باده سری نیست که نیست

۱۷ نه همین عاشق رخسار تو عبرت شد و بس

۱۸ عاشق روی تو صاحب نظری نیست که نیست

ص ۷۱

غزلیات

حرف الثاء

۱ واعظ جان میکند ‌ از لب جانان حدیث ◈ در بر دلدادگان ‌ میکند از جان حدیث

۲ ریختی از دست خویش ‌ آب بقا را بخاک ◈ خضر شنیدی اگر ‌ از لب جانان حدیث

۳ پیر کنعان گفت دوش ‌ داروی غم با صبا ◈ گر دبر اهل درد ‌ از پی درمان حدیث

۴ مجمع صاحبدلان ‌ گشت پریشان چه کرد ◈ باد صبا دوش از آن ‌ زلف پریشان حدیث

۵ بسکه بهار از حسن یار ‌ شوری و شکرین خبر ◈ میکند از عشق گل ‌ بلبل دستان حدیث

۶ پیش رقیبان مگو ‌ جز ز دیار حبیب ◈ در بر بلبل مکن ‌ جز ز گلستان حدیث

۷ در بر وامق بگو ‌ از رخ عذرا سخن ◈ پیش زلیخا مکن ‌ از مه کنعان حدیث

۸ مهدی هادی بود ‌ حجة موعود حق ◈ صحت قول مرا ‌ حجت و برهان حدیث

۹ گفته عبرت بود ‌ حق و ز باطل بری

۱۰ نیست اگر باورت ‌ این خبر و آن حدیث

۱۲ بجز وبال مجو بهره زان متاع و اثاث ◈ که او فتد پس مرگ تو در کف وراث

۱۳ اثاث دهر و متاع جهان خلل یابد ◈ تو هی نهاله ز غفلت بر آن متاع و اثاث

۱۴ بزندگی غم فرزند و زن مخور که کنند ◈ پس از وفات فراموشت از ذکور و اناث

۱۵ بگو که هست چه حاصل ترا از آن محصول ◈ که حظ و بهره از آن برد ذوی المیراث

۱۶ چسان خداوند در بهشت ره ما را ◈ که بوده زادم و بر ما رسیده زو میراث

۱۷ کنار جوی و لب سبزه و رفیق شفیق ◈ میسر ار شودم عشرتی قانعاً بثلاث

۱۸ ز جور دهر مبر استغاثه جز بعلیؑ ◈ که نیست کس بتو عبرت جز او پناه و غیاث

۱ بشد هلاک مرا هجر دوستان باعث ✤ بدشمنان نشود این چنین بلا حادث

۲ اجل نشد سبب ناامیدیم ز حیات ✤ غم مصیبت هجران یار شد باعث

۳ ز هجر و وصل تو موت و حیات ما گشت ✤ فراق و وصل تو موت و حیات را وارث

۴ ببرد سیل سرشکم ز بسکه طوفان کرد ✤ ز یاد قصهٔ نوح و حکایت یافث

۵ بگیر جام و مخور غم که پایدار نماند ✤ بساط عیش جم و دستگاه طهمورث

۶ ز حرص شیخ بمال یتیم شرح بده ✤ سخن مگوی ز طفلان شکم دهارث

۷ بود حدوث علی با قدم قرین عبرت

۸ که دیده است قرین با قدم شود حادث

۹ در میکده هرگز نشود حادثه حادث ✤ باید بگریزیم در آنجا ز حوادث

۱۰ چون ما نشوی ار معتکف کوی خرابات ✤ هرگز نشود حادثهٔ دهر تو حادث

۱۱ پی کام و زبان از ره اهل خرابات ✤ در مسئلهٔ عشق تو سرگرم مباحث

۱۲ از پای در افتادن ما بی سببی نیست ✤ بیداد تو باشد سبب و جور تو باعث

۱۳ چون زنده کند مرده دلان از نه اگر هست ✤ بر عیسی مریم لب جان بخش تو وارث

۱۴ طوفان نکرد حادثهٔ دوره ما را ✤ تا چند حکایت کنی از نوح و ز یافث

۱۵ ای شیخ بهر کس نکنی طالب عشق است ✤ این مسئله را نیست کسی غیر تو ناکث

۱۶

۱۷ عبرت بولای علی ام ثابت و در دهر

۱۸ خالی نیم از اول و از ثانی و ثالث

حرف الجیم

۱

۲ مرا است این رخ و غبغب چه سیب و ترنج ✤ بدل ز سیب تو آسیب و از ترنج تو رنج

۳ ترنج غبغب او را به چند ار یوسف ✤ ز بیخودی ببرد دست خود بجای ترنج

۴ خدایا مددی کن بمن که از شش سو ✤ دچار غصه شدم اندرین سرای سپنج

۵ براز وصال بچنین نبرده بار فراق ✤ که هیچکس نرسد ناکشیده رنج بگنج

۶ نموده است نگارم ز خون مشتاقان ✤ نگار دست بلورین خویش تا آرنج

۷ رخ نکوی تو ای شهسوار کشور حسن ✤ نموده مات چنانم که شاه در شطرنج

۸ کمر تو کان دلال و ملاحتی ایشوخ ✤ که پای تا سرت است ناز و عشوه و غنج

۹ ز دست لاله عذاری بنوش می عبرت

۱۰ بپای لاله و گل با نوای نغمه و سنج

۱۱ ای داده مشک چین بخم طره‌ات خراج ✤ بگرفته ماه روی تو از آفتاب باج

۱۲ ملک دلم ز خیل خیالت خراب شد ✤ زین کشور خراب چه خواهی دگر خراج

۱۳ با پرتو جمال تو مه را بود فروغ ✤ گر پیش آفتاب فروغی دهد سراج

۱۴ هست از بیاض روی تو یک نسخه صبح عید ✤ هست از سواد زلف تو یک رشته شام داج

۱۵ در روزگار تجربه کردیم درد هجر ✤ جز شربت وصال ندارد دگر علاج

۱۶ کیفیتی دگر دهد اندر مزاج جان ✤ با یکدگر اگر می و نی یابد امتزاج

۱۷ خواهی اگر بدیدهٔ مردم شوی عزیز ✤ پیش کسی دراز مکن دست احتیاج

۱۸ عبرت نظام نظم من از مدحت علی است ✤ زان روز شعر خواجه و خواجو برد رواج

۱ نبود عشق تو ملک دلی مرا تاراج ٭ دگر چه خواهی ازین کشور خراب خراج
۲ گدای پای سرو یار را بچشم عجب مبین ٭ که او ببین گدائی ز شاه گیرد باج
۳ فدای عالم عشقم که عقل و هوش مرا ٭ در او نمود بمستی قلندری تاراج
۴ مرا که گشت میسر گدائی در دوست ٭ بپادشاهی کونین کی شوم محتاج
۵ مران ز در که خویشم که خواجه از در خویش ٭ نکرده بندهٔ خدمت گذار را اخراج
۶ کسی که سر نگذارد بپای پیر مغان ٭ ز خاک میکده بر سر نمیگذارد تاج
۷ غمی که در دلی ازین هفت آسمان داری ٭ نمیکند بجز از باده دو ساله علاج
۸ مگر شراب فرح‌بخش صحتی بخشد ٭ تو را که از غم گیتی علیل گشته مزاج
۹ کسان که نسبت قدت بسرو کاج دهند
۱۰ تو را بدیده عبرت نظر کنند ای کاج
۱۱ غمگین مشو گر آسمان تا چندی با تو کج ٭ رو شاد باش و صبر کن کالصبر مفتاح الفرج
۱۲ صد بار اگر بیراندت بازآ که من جَدَّ وَجَدَ ٭ نومید از آن درگه مرو زیرا که من لَجَّ وَلَجَ
۱۳ گر بر خلاف عقل و دین کاری ز عاشق سر زند ٭ عیبا شد از روی جنون لیس علی المجنون حرج
۱۴ فرمود سلطان هدی کالناس اِمّا عالمٌ ٭ اَوْ خادمٌ فی کسبه لِلرُّشْدِ وَالْباقی هَمَج
۱۵ عارف خدا جو از حرم زاهد حرم جو از خدا ٭ ای خواجه بنگر تا چه حد فرق است مابین حجج
۱۶ تا لب نهادم بر لبش جان عزیز آمد بلب ٭ نقد روان را یافتم در درج گوهر مندرج
۱۷ عبرت مکن جز راستی گر رستگاری بایدت
۱۸ چون چرخ سرگردان شوی گر پا نهی در راه کج

۱ جز دولت وصل تو نخواهم ز خدا هیچ ٭ غیر از تو بدل نگذرد دم وقت دعا هیچ
۲ روشن شده چون صبح که از پرتو مهرت ٭ اندر دل من نیست بجز صدق و صفا هیچ
۳ نقصی که تو را نیست در اوصاف کمالات ٭ این است که نبود بدلت مهر و وفا هیچ
۴ بر سینه من چشم تو زد تیر و خطا کرد ٭ آری نکند ترک ختا غیر خطا هیچ
۵ در زلف پریشان تو کان مجمع دلهاست ٭ ای کاش نبودی گذر باد صبا هیچ
۶ از بوسه شیرین و از پاسخ تلخ ٭ هرگز نشدم از دهنت کامروا هیچ
۷ گردیم ز هر چیز قناعت بدهانت ٭ از مائدهٔ حسن تو شد قسمت ما هیچ
۸ در کنج لب لعل تو آن هندوی خالت ٭ چون گوشه‌نشین است که قانع شده با هیچ
۹ عبرت بجز از رشتهٔ مهر علی و آل
۱۰ در دست نداریم دگر روز جزا هیچ

حرف الحاء

۱۲ راح جان‌بخش بود قوت دل و راحت روح ٭ جرعه‌ نوش کزین نکته بری پی بوضوح
۱۳ صبح شد خیز که هنگام صبوحی زدن است ٭ چارهٔ درد سر خویش کن از جام صبوح
۱۴ رمضان طی شد و آمد مه شوال و از او ٭ باز شد بر رخ ما باده‌کشان باب فتوح
۱۵ خواست طوفان محن خیز و بده باده که هست ٭ باده طوفان محن را شد کشتی نوح
۱۶ تا بیاقوت لبش بوسه زدم دانستم ٭ کان لب لعل بود قوت دل و راحت روح
۱۷ ادب و علم و حیا پیشه خود کن که ترا ٭ زین سه حالت شود ابواب سعادت مفتوح
۱۸ من چسان شرح دهم وصف علی را عبرت ٭ کین حکایت نشود طی بود از بس مشروح

غزلیات

۱ رسیده از دم این نکته بارها بوضوح ❖ که هجر و وصل تو رنج دلست و راحت روح

۲ حکایت شب هجران و شرح روز فراق ❖ بعمر ما نشود طی ز بس بود مشروح

۳ بود کنایتی آب حیات از لب یار ❖ از این کنایه بیک بوسه چو پی بری بوضوح

۴ جراحت دل ریشم مرا فزونتر کرد ❖ ز بس نمک که لبت ریخت بر دل مجروح

۵ هلال عید که مفتاح باب میکده بود ❖ بروی باده کشان بازکرد باب فتوح

۶ گشود میکده را در مفتّح الابواب ❖ نمود باب سعادت بروی ما مفتوح

۷ نجات داد ز طوفان فتنه عبرت را

۸ ولای آل علی گوئیت چون سفینه نوح

۹ کار ما را نمیکند اصلاح ❖ چیزی ای راحت روان جز راح

۱۰ یاد جام صبوح و مستی شب ❖ شیخ و ورد شب و دعای صباح

۱۱ کوری چشم دافع غم و درد ❖ ریز می در زمرّدین اقداح

۱۲ مادر تاک دختر رز را ❖ بهر من ای پسر نموده نکاح

۱۳ عقل اصلاح کار من خواهد ❖ کار دیوانه کی شود اصلاح

۱۴ بوسه از دلستان بگیر که هست ❖ بوسه باب وصال را مفتاح

۱۵ خوب تر از دیار یار ندید ❖ اندر آفاق این دل سیاح

۱۶ نه عجب گر کند ز فیض دمت ❖ سوی اجسام بازگشت ارواح

۱۷ عبرت اندر سفینه ایجاد ❖ نیست جز مرتضی علی ملاح

۱۸ جز ولای در مدینه علم ❖ نیست مفتاح باب فوز و فلاح

غزلیات

۱ مهر او برگزین که در ره عشق ❖ نیست جز مهر روی او مصباح

۲ جویم اصلاح کار خویش از او

۳ کانچه او کرد آن مراست صلاح

۴ ز پیر میکده بشنیدم این بوقت صباح ❖ که باده قفل مهمّات را بود مفتاح

۵ از این سپس من و میخانه و دعای قدح ❖ که فتح باب نشد از دعای استفتاح

۶ ببرد مهره زهره سه خواهران همی من ❖ کجاست دختر رز تا در آرمش بنکاح

۷ چه خوش بود که بکوری چشم دافع غم ❖ در افکنیم می اندر زمرّدین اقداح

۸ گرفته چاشنی از آن لب دهان زانرو ❖ حیات بخش دل و قوت روح باشد راح

۹ از آن حرام بزاهد شده است خون رزان ❖ که کرده خون کسان را برای خویش مباح

۱۰ بخاک اگر بچکد قطره ز باده عشق ❖ کنند جانب اجسام بازگشت ارواح

۱۱ ز سیب غبغبت ار یافت دل بهی عجب ❖ که میدهد دل رنجور را بهی تفاح

۱۲ صباح خلق شود ز آفتاب اگر روشن ❖ مرا ز روی چو صبح تو روشن است صباح

۱۳ که از محیط بلاخیز عشق کشتی ما ❖ رود به ساحل اگر نوح هم بود ملاح

۱۴ صلاح کار خود از عقل مصلحت کردم ❖ بگفت کار تو را عشق میکند اصلاح

۱۵ بهر طریق که اصلاح کار من خواهی ❖ بکن که هرچه تو کردی همان مراست صلاح

۱۶ دم از محبت آل رسول زن عبرت

۱۷ که شد محبت ایشان کلید باب فلاح

۱۸ مرا بگوش دل این نکته گفت پیر صریح ❖ که طاعتی نبود بی ریاست نیت صحیح

۱ عبادتی که ز روی ریا و کبر بود ❁ هزار مرتبه دارد گنه بر آن ترجیح

۲ فنای صرف شو اندر وجود او که بود ❁ دم از وجود زدن با وجود دوست قبیح

۳ صباح خلق ز خورشید میشود روشن ❁ صباح مردم صاحب نظر ز روی صبیح

۴ کسی که راه دلش را زد آن بت ترسا ❁ عجب مدار در آید اگر به کیش مسیح

۵ بکام عاشق شوریده سر بود شیرین ❁ سخن اگر همه تلخ است از آن دهان ملیح

۶ ز زلف خود بگشا عقده از دلم که مرا ❁ کشایشی نه ز زنار شد نه از تسبیح

۷ بوصف آل علی اخرس اللسانم من ❁ اگر چه شهره ام اندر میان شهر فصیح

۸ پس از نبی است علی مقتدای من عبرت

۹ که اوست نایب خاص نبی بنص صریح

۱۰ مرا که در همه قولی بود زبان فصیح ❁ مجال نطق نباشد در آن جمال صبیح

۱۱ دهند عرضه بمن گر نعیم جنت را ❁ دهم بدان همه دیدار دوست را ترجیح

۱۲ کشایشی که ز زلف تو دیده ام به پیوند ❁ کجا کشایش ز زنار و زاهد از تسبیح

۱۳ اگر که قبلهٔ جانش نه ابروی کج توست ❁ براستی که نباشد نماز شیخ صحیح

۱۴ اگر تو تلخ بگوئی بمن و گر شیرین ❁ مرا از سر نرود شور آن دهان ملیح

۱۵ هر آنچه سر زند از صاحبان وجه حسن ❁ به پیش دیدهٔ اصحاب حال نیست قبیح

۱۶ مراست لال زبان از بیان عشق بدیع ❁ بنزد اهل معانی بیانم ار چه فصیح

۱۷ بریز در قدح ایلعبت مسیحا دم ❁ ز شیشه آن می جان بخش تر ز روح مسیح

۱۸ جز از شراب دم عیسوی مجو عبرت ❁ که من شنیده ام این راز می فروش صریح

۱ تو شب در انجمن دیگران و من تا صبح ❁ گشوده دیده چه انجم نظر براه کند

۲ بزر در روئیم ای سرخ لب ببین زان پیش ❁ که خط سبز تو روز مرا سیاه کند

۳ خط تو مهر گیاهست سر زند الکاش ❁ که مهربان بمنت شاید آن گیاه کند

۴ بیاد چاه زنخدانت ای جوان عزیز ❁ هنوز یوسف مصری هوای چاه کند

۵ کند تیر تهمتن بچشم روئین تن ❁ بمردم آنچه کرشمت ز یک نگاه کند

۶ ز کفر زلف تو عبرت دمی شود ایمن ❁ که در کشه دین را اگر نگاه کند

۷ علی عالی اعلا که با محبت او

۸ خدا ببخشد اگر بنده صد گناه کند

۹ در کوی تو زین بیش اقامت نتوان کرد ❁ از جان پس از این ترک سلامت نتوان کرد

۱۰ با بودن شرح شب هجران تو امروز ❁ تشریح ز فردای قیامت نتوان کرد

۱۱ از موی میان تو نشانی نتوان جست ❁ تعیین دهانت بعلامت نتوان کرد

۱۲ پیش لب جان پرورش ای عیسی مریم ❁ دعوی دگر از کشف و کرامت نتوان کرد

۱۳ آن دیده که بی پرده بدیده است پری را ❁ داند که بدیوانه ملامت نتوان کرد

۱۴ با چشم سیه مست تو اینکه نشش گویند ❁ سر مست بمحراب امامت نتوان کرد

۱۵ نسبت بهر آن روی نکو را نتوان داد ❁ تشبیه بسرو آن قد و قامت نتوان کرد

۱۶ نیکی بکن امروز که فردای قیامت ❁ از فعل بد اظهار ندامت نتوان کرد

۱۷ عبرت مکن و رندان خرابات کم با شیخ

۱۸ در صومعه یک لحظه اقامت نتوان کرد

۱ باده نوشان که قدم در ره میخانه زدند ❁ بخیال دهن نوش تو پیمانه زدند
۲ تا قدم در ره میخانه زدند اهل سلوک ❁ پای همت بسر کعبه و بتخانه زدند
۳ دلربایان پریرو که از حلقهٔ زلف ❁ بگشودند بپای همه دیوانه زدند
۴ هرگز ای دل مرو اندر پی آن گندم خال ❁ زانکه راه همه آدم بهمین دانه زدند
۵ همه صد سلسله دیوانه پریشان گردید ❁ گوئیا سلسلهٔ زلف تو را شانه زدند
۶ دیگر امید رهائی نبود از این دام مرا ❁ که بپای دلم از طره جانانه زدند
۷ نه عجب گر بجنون شهره شهرم کردند ❁ شاهدانی که ره زاهد فرزانه زدند
۸ شیخ میخانه فسون تا بردم از عشق ❁ دلبران راه دلش را بیک افسانه زدند
۹ تا که هر بی سر و پا را نبود سوی تو راه ❁ آشنایان تو بر سر بیگانه زدند
۱۰ شمع شب زد شرر اندر پر پروانه و روز ❁ گردنش را بقصاص پر پروانه زدند
۱۱ هوش از نشئهٔ پیمانهٔ چشمش عبرت
۱۲ تا سحر باده کشان نعرهٔ مستانه زدند
۱۳ کسی که بندگی شیخ خانقاه کند ❁ چه فخرها که از آن بندگی بشاه کند
۱۴ تو درس و بحث بگو چه من شود بیزار ❁ فقیه مدرسه گر سیر خانقاه کند
۱۵ تو دزد و سوی عقبی ایمن اندر راه ❁ برهنمائی عشق آنکه طی راه کند
۱۶ هزار مرتبه نزد دگر بلطف خداست ❁ بجای زهد ریا زاهد ار گناه کند
۱۷ بجز سراب در این خاکدان نمی‌بیند ❁ اگر بدیدهٔ عبرت کسی نگاه کند
۱۸ بدیده راه مده خواب را که رفع بلا ❁ دعای نیمشب و درد صبحگاه کند

۱ بترک سر چه گوئی کلاه فقر مخواه ❁ که هر که داد سر از این نمد کلاه کند
۲ ز دست فقر چه عبرت رها شود آنکس ❁ که تکیه بر کرم شاه دین پناه کند
۳ علی که هر که بشاهی غلامی او را
۴ گزیده است بحکم مهر و ماه کند
۵ چو گردباد که پیچان همی نشیند و خیزد ❁ بگرد کوی تو همی هر دمی نشیند و خیزد
۶ خلد بدیده ام آنچنان زرشک خار چه چنیم ❁ که در کنار تو نامحرمی نشیند و خیزد
۷ برای هر طرب که بود بهر غم افزا ❁ همان دمست که با همدمی نشیند و خیزد
۸ گذشت عمر و میسر نشد فراغت بالی ❁ که پیش اهل دلی همدمی نشیند و خیزد
۹ خوش آن دمی که نگار من از وفا بکنارم ❁ بقدر آنکه زداید غمی نشیند و خیزد
۱۰ برای آنکه فزون گردد اشتیاق همه آنجه ❁ چه در کنار من آید کمی نشیند و خیزد
۱۱ ندانم آن بت هرجائی از چه با همه عالم ❁ همی نشیند و با من نمی نشیند و خیزد
۱۲ زبسکه غمزهٔ او ریخت خون اهل نظر را ❁ مجال نیست [illegible] نشیند و خیزد
۱۳ بصیدگاه محبت همی رسیده عبرت
۱۴ چه تیر خورده شکاری همی نشیند و خیزد
۱۵ عاشقان از کیش عشق از کفر و دین بیگانه کرد ❁ بی نیاز از کعبه و آسوده از بتخانه کرد
۱۶ عالمی را زاهد ناپاک پاک از راه برد ❁ سبحه و دستار را روزی که دام و دانه کرد
۱۷ همه رسن در زلف جانان مو بمو باریک شد ❁ آخر این فکر پریشانش مرا دیوانه کرد
۱۸ ریخت طرح دوستی با دشمنان تا آن نگار ❁ آشنایانرا چو دوزین دوستی بیگانه کرد

۱ شیشه در پیمانه عکس روی ساقی را چه دید ✤ از صفای همتی سجده بر پیمانه کرد
۲ خانمانش گر رود بر باد بس نبود عجب ✤ خاکساری کاتش عشقت بجانش خانه کرد
۳ شمع را آتش بجان افتاد و سرتا پا بسوخت ✤ گشت دامن گیرش آن کاری که با پروانه کرد
۴ ای دل از چشمش مشو که این جادو فریب ✤ میتواند پی فسون هاروت را افسانه کرد
۵ تا غم را بند کردم زجان عبرت مرا
۶ خواجهٔ آزادگان از همت مردانه کرد
۷ کرد ترسا پسری قصد دل و جانی چند ✤ کافری بست سره بمسلمانی چند
۸ عشق تنها نه مرا بی سر و پا کرده که نیست ✤ اندر این دایره جز بی سر و سامانی چند
۹ نقد جان گر دهدت شیخ بادبام مده ✤ کاب حیوان نتوان داد بحیوانی چند
۱۰ برکن ای آه سر از چاک گریبان و ببین ✤ چاک از دست غم خویش گریبانی چند
۱۱ شانه بر زلف خود ار میزنی آهسته بزن ✤ که بهر سلسله جمعند پریشانی چند
۱۲ هست بر صفحهٔ رخسار تو ریحان خطت ✤ مهر آزادی عشاق تو فرمانی چند
۱۳ گرد اشک روان ناله شب آه سحر ✤ هست بر درد دلم حجت و برهانی چند
۱۴ در بیابان جنون راهروی نیست کنون ✤ خار چندیست در این وادی و دامانی چند
۱۵ چونکه روزیست مقدر زچه عبرت بکشیم
۱۶ اینقدر منت دونان زپی نانی چند
۱۷ هر کس که چه تو همنفسی داشته باشد ✤ خو جز تو نباید کسی داشته باشد
۱۸ از بوسه مکن منع دلم زان لب شیرین ✤ کو این شکرستان مگسی داشته باشد

۱ محروم ز دیدار تو باد دلم ایدوست ✤ گر جز تو ز تو ملتمسی داشته باشد
۲ ز ناله مکن منع من ای قافله سالار ✤ هر قافله باید جرسی داشته باشد
۳ جان فلکی در تن خاکی بحقیقت ✤ مرغی است که جا در قفسی داشته باشد
۴ هجر است سزا بوالهوسی را که بخاطر ✤ جز وصل تو دیگر هوسی داشته باشد
۵ زاهد گسلد سبحه و زنار ببندد ✤ بر زلف تو گر دسترسی داشته باشد
۶ شب تا بسحر نعرهٔ مستانه بر آید ✤ این شهر نباید عسسی داشته باشد
۷ عبرت نشود نیم نفس همنفس کس
۸ گر همچو تو یک همنفسی داشته باشد
۹ گنج شود بازمار اگر بگذارد ✤ گل نکند ناز خار اگر بگذارد
۱۰ با لب پرخنده در دهن بتوان گفت ✤ گریه بی اختیار اگر بگذارد
۱۱ می کند آن نگار عشوه بکارم ✤ مدعی نابکار اگر بگذارد
۱۲ تار سر زلف او بچنگ من افتد ✤ تیرگی روزگار اگر بگذارد
۱۳ راستی آرد به پیش دلبر از این پس ✤ این فلک کج مدار اگر بگذارد
۱۴ عهد من و همت پایدار بماند ✤ دشمن ناپایدار اگر بگذارد
۱۵ فتنه دور زمانه اینقدری نیست ✤ فتنهٔ چشم نگار را اگر بگذارد
۱۶ پای بدامان صبر پیچم از این پس ✤ عشق تو در دل قرار اگر بگذارد
۱۷ عبرت از آسیب دهر جان نبرد جان ✤ خسرو با اقتدار اگر بگذارد
۱۸ حیدر صفدر که بشکند صف گردان ✤ پا بصف گیرودار اگر بگذارد

۱ آنکه در حلقهٔ زلف تو گرفتار نشد ٭ از همه مرغ گرفتار خبردار نشد
۲ هر که مجنون تو گردید دم از عقل نزد ٭ وانکه شد مست می عشق تو هشیار نشد
۳ تار زلف تو نیفتاد بچنگ همه من ٭ تا بدل رشتهٔ تسبیح بزنّار نشد
۴ فکر تصویر تو را هیچ مصوّر ننمود ٭ که نه چون صورت چین صورت دیوار نشد
۵ شب که از نالهٔ من مردم یکشهر نخفت ٭ دیدهٔ شوخ گرانخواب تو بیدار نشد
۶ تا نشد لوح دلم دال صفت ساده ز نقش ٭ جلوه گاه الف قامت دلدار نشد
۷ هر که اندر قدم پیر مغان سر ننهاد ٭ در خرابات مغان محرم اسرار نشد
۸ ای بسا رند که زد دم ز انا الحق لیکن ٭ کس چه منصور سرش زیب سر دار نشد
۹ نیست از حال گرفتاری عبرت خبرش
۱۰ آنکه در حلقهٔ زلف تو گرفتار نشد

۱۱ گر ز لب یار نشانت دهند ٭ آگهی از راز نهانت دهند
۱۲ ره بلب آب بقا بردهٔ ٭ گر ز لب یار نشانت دهند
۱۳ چونکه مجرد شدی از هست و نیست ٭ ره بخرابات مغانت دهند
۱۴ تا نرهد جان تو از قید تن ٭ کی خبر از عالم جانت دهند
۱۵ خیز دلا از سر کون و مکان ٭ تا بر از این کون و مکانت دهند
۱۶ ر رستی از فتنهٔ آخر زمان ٭ سرو قدان خط امانت دهند
۱۷ مغبچگان یوسف عیسی دمند ٭ از نفس نقد روانت دهند
۱۸ چونکه زدی بر دو جهان پشت پا ٭ سلطنت هر دو جهانت دهند

۱ در ره او جان بده و دم مزن ٭ کانچه دهی بهتر از آنت دهند
۲ در ره میخانه سبک سیر باش ٭ تا چه رسی رطل گرانت دهند
۳ باده ات از نرگس مست آورند ٭ نقل می از قند دهانت دهند
۴ سرو قدان جا بکنارت کنند ٭ سیم بران ره بمیانت دهند
۵ پای مکش از سر کوی عشق ٭ خواهی اگر عزت و شانت دهند
۶ در عوض خاک در او بگیر
۷ عبرت اگر باغ جنانت دهند

۸ اگر تو ناز کنی عاشقان نیاز آرند ٭ وگر ستیزه نمائی تو را نیاز آرند
۹ خوشا بحال خراباتیان که بیخود و مست ٭ رخ نیاز بدرگاه بی‌نیاز آرند
۱۰ برغم زاهدم از می دماغ جان ترکن ٭ که اهل میکده از زهد خشک بیزارند
۱۱ چه خوب حالت پر رحمت است حالت فقر ٭ فقیر را اگر آلوده حال بگذارند
۱۲ ندانم از چه سبب صاحبان حسن و جمال ٭ همیشه در پی آزار عاشق زارند
۱۳ چه برق خنده زنان میروی و مشتاقان ٭ جدا ز روی تو گریان چه ابر آذارند
۱۴ همین نه عشق تو رسوا نموده عبرت را
۱۵ که عاشقان تو شوریدگان بازارند

۱۶ دلدار حلقه‌های سر زلف باز کرد ٭ چون باز کرد قصه کوته دراز کرد
۱۷ چون تیر عشق فاش نگردد که غمزه اش ٭ یکباره رخنه در همه ارباب راز کرد
۱۸ از طره اش بکار همه افتد اگر گره ٭ کی میتوان بناخن تدبیر باز کرد

۱ بر لطف و قهر دلبر طناز ما ببین ❀ کز غمزه کشت عاشق و بر وی نماز کرد

۲ با یار هر که خواست نشیند ببزم انس ❀ ز اغیار بایدش در خلوت فراز کرد

۳ آسوده زیست آنکه ز مجموع کاینات ❀ روی نیاز را بدر بی‌نیاز کرد

۴ ناز و تکبر ار بجهانی کند رواست ❀ آنکو بسوی میکده روی نیاز کرد

۵ شیخ است پاک دامن و من رند می‌پرست ❀ حق داشت گر ز صحبت من احتراز کرد

۶ عبرت که گشت ملک معانی مسخرش

۷ درک حقیقت از ره عشق مجاز کرد

۸ کنج مقصود اگر در همه ویرانه نبود ❀ کنج ویرانه مقام من دیوانه نبود

۹ کس ندیدم که از عشق تو دیوانه نبود ❀ یا که ملک دلش از جور تو ویرانه نبود

۱۰ همه صد سلسله دیوانه پریشان نشدی ❀ گر در آن زلف سمنسا گذر شانه نبود

۱۱ شمع دانی ز چه شب راز رسانید بصبح ❀ زانکه پروانش ز سوز همه پروانه نبود

۱۲ دهن نوشش تو سرمایه بیهوشی من ❀ بود آن روز که نام از می و میخانه نبود

۱۳ گردش چشم تو آنوقت مرا کرد خراب ❀ که مدار فلک و گردش پیمانه نبود

۱۴ دانه خال تو افکند دمی در دامم ❀ که در این دامگه حادثه یکدانه نبود

۱۵ مجنون شهره یک شهر نمیشد همه کس ❀ رهزن عقلش اگر طره جانانه نبود

۱۶ خواند سلطان نجف بنده خود عبرت را

۱۷ آن که لایق این منصب شاهانه نبود

۱۸ گر زلف تو دام همه دیوانه نمیشد ❀ اینقدر ره دیوانگی افسانه نمیشد

۱ گر عقل رهی داشت بسر منزل معشوق ❀ هرگز همه سودازده دیوانه نمیشد

۲ ز آلایش اگر پاک نمیگشت بکلی ❀ جان لایق قربانی جانانه نمیشد

۳ در خانه همه راه ندادیم بجز دوست ❀ چون جای کسی پیش در آن خانه نمیشد

۴ دادند بمیخانه ز آفات پناهم ❀ زنهار اگر گوشه میخانه نمیشد

۵ زاهد بدعا رفع بلیات نمیکرد ❀ گر سوی فلک نعره مستانه نمیشد

۶ از کنج غم عشق تو آباد نمیگشت ❀ گر خانه همه یکسره ویرانه نمیشد

۷ در زلف تو دیوانه دلم جای خوش داشت ❀ بر هم زن آن سلسله گر شانه نمیشد

۸ چون عبرت اگر عاشق جانباز نبودت

۹ در شهر چنین حسن تو افسانه نمیشد

۱۰ دلم ز حلقه زلفش بدر نمی آید ❀ وطن گزیده بغربت دگر نمی آید

۱۱ چرا ز بهر تسلی خاطر یعقوب ❀ ز مصر جانب کنعان خبر نمی آید

۱۲ مگر شنیده بتم ناله مرا که دگر ❀ بسینه تیر غمش کارگر نمی آید

۱۳ بر آن سرم که ز مسجد کشم بمیکده رخت ❀ که بوی خیر از آن بام و در نمی آید

۱۴ حکایت شب هجران از آن حکایتهاست ❀ که تا بروز قیامت بسر نمی آید

۱۵ بغیر باده گلرنگ و ساده گلچهر ❀ کسی ز عهده اندوه بر نمی آید

۱۶ هزار نقش برآید ز کارخانه صنع ❀ ولی ز نقش تو مطبوع تر نمی آید

۱۷ حدیث موی تو اندر میان نمیگنجد ❀ دهان تنگ تو اندر نظر نمی آید

۱۸ ز بسکه شعر تو شیرین بود دگر عبرت ❀ ز هند جانب نائین شکر نمی آید

۱ هرکه بر یاد لبت باده خورد نوشش باد ❁ عالم و هرچه در او هست فراموشش باد

۲ تا بمستی شود از عشق خبر هوشش حکیم ❁ درد ته جرعه رندان مدد هوشش باد

۳ هر نا پخته بجوش آمده از آتش عشق ❁ تا ز خامی برهد صبر برین جوشش باد

۴ هر که از وسوسهٔ عقل شد آزاد چو من ❁ حلقهٔ بندگی عشق تو در گوشش باد

۵ دوش میگفت بمن که دهم کام ترا ❁ کاش امروز بخاطر سخن دوشش باد

۶ مگه بر کام دل خود نرسیدم یا رب ❁ هر که را کام دلی هست در آغوشش باد

۷ تا که از ظلمت زلفش بلبش یابد راه ❁ روشنی بخش دلم شمع بناگوشش باد

۸ سرو در باغ کند ناز برعنائی خویش ❁ شرمی از جلوهٔ آن سرو قباپوشش باد

۹ دوش در میکده میگفت مغی با دف و چنگ

۱۰ عبرت ار باده حکیمانه خورد نوشش باد

۱۱ چشمت به تیر غمزه دلم را نشانه کرد ❁ لیکن چه سود از آن که کمانش کمانه کرد

۱۲ چون ترک چشم مست تو ز ابرو کمان کشید ❁ با تیر غمزه سینه ما را نشانه کرد

۱۳ در پا فکند از سر هر مو هزار دل ❁ چون زلف خویش را ز سر ناز شانه کرد

۱۴ آن سرو قد روانه شد و از پیش دلم ❁ صد جوی خون ز دیده بحسرت روانه کرد

۱۵ یکباره سوخت خرمن بود و نبود من ❁ اندر دلم چه آتش عشق تو خانه کرد

۱۶ هر مرغ دل که بود دید اسیر شد ❁ در دام زلف خال سیه را چه دانه کرد

۱۷ شد جامهٔ صبوری من آن زمان قبا ❁ کز یار رم آفت دور زمانه کرد

۱۸ رنجی که بود در دل عبرت ز روزگار ❁ ساقی علاج آن بشراب شبانه کرد

۱ گر غنچه دهانم اگر ز پرده درآید ❁ ز لاله زار دل من گل مراد برآید

۲ یقین که پرده خورشید و ماه را بدرانند ❁ اگر که ماه من از مهر چهر پرده درآید

۳ زبس ز چشم و دلم اشک و آه خیزد و ریزد ❁ میان آتش و آبم زمان عمر سرآید

۴ بعمر خویش زدم بوسه بر آن لب شیرین ❁ هنوز از دهن من حلاوت شکر آید

۵ بغیر نقش دهانت که هست منظر چشم ❁ ز هیچکس نشنیدم که هیچ در نظر آید

۶ شب فراق تو جانا عجب شبی است که آنرا ❁ به بامداد قیامت دگر ز پی سحر آید

۷ هزار قرن رود تا که همچو عبرت شیدا

۸ بروزگار دگر باره شاعری دگر آید

۹ هرگز از خاطر من یاد تو بیرون نرود ❁ یاد لیلی بدر از خاطر مجنون نرود

۱۰ در سرم شور تو ای خسرو شیرین دهنان ❁ آنچنان جای گرفته است که بیرون نرود

۱۱ جز بهامون نبود مسکن دیوانه چو من ❁ دل دیوانه ام از شهر بهامون نرود

۱۲ طبع من راستی از قد تو موزون شده است ❁ زانکه از خاطرم آن قامت موزون نرود

۱۳ دل که از صومعه داران براندی نرسید ❁ آخر از صومعه در دیر مغان چون نرود

۱۴ نیست در کاسهٔ واژون فلک مانده ❁ دست عاشق سوی این کاسه واژون نرود

۱۵ نگذرد پی لب لعل تو بعبرت روزی

۱۶ که بدامان و کنار از مژه اش خون نرود

۱۷ سحر گویند آه و ناله عاشق اثر دارد ❁ بلی دارد ولیکن که شب عاشق سحر دارد

۱۸ اثر اندر دل سنگین آهنه رو نکرد آخر ❁ اگرچه در دل پولاد آه من اثر دارد

۱ خطرناکست راه کعبهٔ مقصود لیک آنکس ✤ که پیرش راهبر گردد کجا خوف از خطر دارد

۲ بر آنکس در جهان هرگز نباید یار شد ای دل ✤ که از یک جور دیدن مهر ز یار خویش بردارد

۳ نظر بر هر چه اندازد بغیر از حق نمی‌بیند ✤ کسی کآئینهٔ روی تو را اندر نظر دارد

۴ قمر گفتن رخ آن سرو سیمین را بدان ماند ✤ که کس خورشید را گوید رخ همچون قمر دارد

۵ زر و سیم ار بهای بوسه خواهد یار گو بدهش

۶ ز اشک سرخ و روی زرد عبرت سیم و زر دارد

۷ از نیستان حقیقت چه مرا یاد آید ✤ بند بندم چو نی از درد بفریاد آید

۸ شاد در دهر نیست هر آنکس که تعلق دارد ✤ ای خوش آن بنده که از بند غم آزاد آید

۹ گر چه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد ✤ آن تلخ دل که پیش کرد ز استاد آید

۱۰ هر که را خانهٔ دهر رو بخرابی آورد ✤ در خرابات مغان گر رود آباد آید

۱۱ گر از خاک طرب میکده را ساخته اند ✤ که در او غمزده گر برود شاد آید

۱۲ ملک دهر گر شود آباد ز معماری عشق ✤ کی دگر رخنه اش از نفس به بنیاد آید

۱۳ هر که آن خسرو شیرین دهنان را چینم ✤ یادم از تلخی جان دادن فرهاد آید

۱۴ میرود دین و دل عاشق سرگشته بباد ✤ از بن کاکل آن سرو اگر باد آید

۱۵ آخر ای وصل تو سرمایه شادی مپسند ✤ که بمن این همه از هجر تو بیداد آید

۱۶ گر بدین جلوه ببستان بخرامی ای سرو ✤ شکن از قد تو بر قامت شمشاد آید

۱۷ عبرت از دام هوا ما نتوانیم رهید

۱۸ لطف حیدر مگر از غیب بامداد آید

۱ بدور لاله قدح پر شراب باید کرد ✤ فلک درنگ ندارد شتاب باید کرد

۲ وجود خاکی ما تا ز فتنه است بباد ✤ برای آتش دل فکر آب باید کرد

۳ رداء سبحه و سجاده را بفتوی پیر ✤ بکوی میکده رهن شراب باید کرد

۴ می چو خون سیاوش اگر دهی جامش ✤ ز کاسه سر افراسیاب باید کرد

۵ بحکم آنکه بویرانه گنج پنهانست ✤ عمارت دل خود را خراب باید کرد

۶ جهان بسان سرابست و تشنه بر سر آب ✤ بسوی آب ره از این سراب باید کرد

۷ برای گردن دیوانگان حلقه عشق ✤ ز رشته سر زلفش طناب باید کرد

۸ بقول پیر مغان اعتماد باید جست ✤ ز وعظ واعظ شهر اجتناب باید کرد

۹ برای یار گرت میهمان شود عبرت

۱۰ ز خون دیده می از دل کباب باید کرد

۱۱ آنرا که هوای سر کویت بسر افتد ✤ گر سر ننماید قدم از پای در افتد

۱۲ هر جا سرو پا را نبود در راه بکویت ✤ هر چند که مشتاق تو بی پا و سر افتد

۱۳ هر کس نظر انداخت بروی تو ز مردم ✤ چون مردم چشم از چه تو را از نظر افتد

۱۴ بشکست گر از بار غمم پشت عجب نیست ✤ از بار غم عشق تو کوه از کمر افتد

۱۵ شد نرم دل سخت تو از ناله ام آری ✤ آه سحر و ناله شب با اثر افتد

۱۶ تنها نه من از عشق تو بیگانه ز خویشم ✤ هر کس بتو دل داد ز خود بیخبر افتد

۱۷ جز قامت سروت که برش سنبل و گل نیست ✤ من سرو ندیدم که چنین بارور افتد

۱۸ بر جامهٔ جان چاک زنم هر نفس از رشک ✤ هر گه که صبا را سر کویت گذر افتد

۱ عبرت بکه این نکته توان گفت که آن شوخ

۲ با خصم درآمیزد و با دوست درافتد

۳ عتاب میکندم ناصح و ندیده اند ٭ که هیچ جدا از دلارام صبر نتوانند

۴ اگرچه همچو کمانست قامتم لیکن ٭ بدان خوشم که با بروی یار میمانند

۵ لب ایاغ و لب سبزه و لب دلدار ٭ مفرحیست که هیچ را از غصه برهانند

۶ لبی که بر لب جام و لب بتی نرسید ٭ حلاوت عسل و طعم جان کجا دانند

۷ یکی برای خدا خرقهٔ مرا ببرد ٭ بمیفروش دهد زود و باده بستانند

۸ بروی عاشق اگر تیغ برکشد معشوق ٭ نه عاشق است اگر روی از او بگرداند

۹ اگر کمان کشد آن شوخ زابروان عاشق ٭ روا بود که خدنگش بدیده بنشانند

۱۰ اگر که ناصح عاقل کند مشاهده است ٭ چو من بروی تو دیوانه وار درمانند

۱۱ نقاب برفکنی گر زماه عارض خویش ٭ زشرم روی تو خورشید رخ بپوشانند

۱۲ نهد لب شکرافشانت عبرت اندر خاک

۱۳ اگر بتربت سعدی کس این غزل خواند

۱۴ ترک یغمائی ما آمد و صبر از همه برد ٭ غصه سرکش شد و اندوه بکین پای فشرد

۱۵ گر بود شوق بجا یار چه زیبا و چه زشت ٭ ور دهد دست قدح باده چه صافی و چه درد

۱۶ دلم از خیل خیالت شده ویران چکنم ٭ موکب شاه بزرگست و سرا منزل خورد

۱۷ نه ز عشق تو توانم بسلامت بگذشت ٭ نه ز دست تو توانم بسلامت جان برد

۱۸ حسرت آن برد که پا از سر کوی تو کشید ٭ دولت آن یافت که جان در ره عشق تو سپرد

۱ خنک آن سینه که از آتش حرمان تو سوخت ٭ شاد آن قلب که خون در غم هجران تو خورد

۲ غم عشق ار بود اندک نتوان سهل گرفت ٭ شعله گر بود آتش نتوان خورد شمرد

۳ آن بشادی رود از دست که دارد غم تو ٭ آن حیات ابدی یافت که در پای تو مرد

۴ عشق کو مرد کشد سخن بجوید عبرت

۵ تیغ کو سر فکند زود نتوان موی سترد

۶ جلوه گر در همه جا طلعت زیبات به بینند ٭ هیچ جا گر همه با دیدهٔ بینات به بینند

۷ مات گشتیم برخ مات و حریفان نظرباز ٭ مات گردند اگر از نظر مات به بینند

۸ پای تا سر چه بصورت نگرم اهل نظر را ٭ همه چشمند بمعنی که سراپات به بینند

۹ تا نباشند دگر منکر فردای قیامت ٭ خیز امروز که تا قامت رعنات به بینند

۱۰ گر کنند آرزوی جنت عقبی ز قصورست ٭ آن کسانی که بدنیی رخ زیبات به بینند

۱۱ تا نگویند که مانند قد سرو تو طوبی ٭ کاشش کوته نظران در قد و بالات به بینند

۱۲ تا خدا را همه اندر تو به بینند خدا را ٭ پرده از چهره بر انداز همه تات به بینند

۱۳ زنده کن از دم جان بخش همی مرده دلان را ٭ تا بدم محیی اعجاز مسیحات به بینند

۱۴ یا مع مردم اگر دیدهٔ عبرت بگشایند

۱۵ جلوه گر در حرم و دیر و کلیسات به بینند

۱۶ خانهٔ هی جز تو خانه خواه ندارد ٭ هیچکس انجا بجز تو راه ندارد

۱۷ هی نگاهی ز من گرفت ولیکن ٭ میرود از دست اگر نگاه ندارد

۱۸ واد ز زنجیر زلف تاب و ندانست ٭ کاین همی دیوانه تاب آه ندارد

۱ صد چه من را اگر بغمزهٔ خونریز ❁ نرگس مستش کشد گناه ندارد

۲ با مه و مهرت بئی مواجهه کردم ❁ روی تو نسبت بمهر و ماه ندارد

۳ مهر گیاهیست سبزه خط جانان ❁ کیست بدل مهر آن گیاه ندارد

۴ کوه غمت را چسان شود متحمل ❁ این همه من کا حتمال کاه ندارد

۵ غیر رخ زرد و اشک سرخ و همی زار ❁ عاشق صادق دگر گواه ندارد

۶ ملک رضا هر که را گشت مسلم ❁ سلطنتی دارد او که شاه ندارد

۷ دیر مغان را مده ز دست که گیتی ❁ امن تر از پای خم پناه ندارد

۸ پیش که عبرت برد ز دست تو فریاد

۹ کز تو بغیر از تو دادخواه ندارد

۱۰ چو زلفت نافهٔ در چین نباشد ❁ دگر باشد چنین مشکین نباشد

۱۱ بمه روی تو را نسبت نشاید ❁ که مه را اینهمه آئین نباشد

۱۲ تو ما نا از پری زادی که هرگز ❁ چنین نقشی ز ماء و طین نباشد

۱۳ شبی بگذشت بر رویت که اشکم ❁ برخ چون خوشه پروین نباشد

۱۴ بعاشق کم بگو از کفر و ایمان ❁ که او در بند کفر و دین نباشد

۱۵ چه میجوئی زما آئین که ما را ❁ بغیر از عاشقی آئین نباشد

۱۶ به تلخی میسپارد جان شیرین ❁ کسی کش دست بر بالین نباشد

۱۷ نباشد دختر رز اسمر آزاد ❁ که نقد عقل در کابین نباشد

۱۸ بمشکین زلف او عبرت مده هی ❁ که در بند همی مسکین نباشد

۱ اگر کوئی مرا باور نباشد ❁ که عاشق باشد و کافر نباشد

۲ مرا تا صبر ممکن بود کردم ❁ چه سازم یارب ار دیگر نباشد

۳ میان چشمهٔ لعل لب یار ❁ بود آبی که در کوثر نباشد

۴ چو رویش لاله در گلشن نروید ❁ چو قدش سرو در کشمر نباشد

۵ درون زاهد از اسرار خالیست ❁ بلی در هر نئی شکر نباشد

۶ نشاید گفت اهل هیچ کس را ❁ که از جان مایل دلبر نباشد

۷ نگوئیدم که عبرت ترک می گفت

۸ که این هرگز مرا باور نباشد

۹ در راه عشق ما را خوف از خطر نباشد ❁ بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد

۱۰ هر کس که عقل دارد داند که در زمانه ❁ خوشتر ز عشقبازی کاری دگر نباشد

۱۱ ما یکدقیقه غافل از یاد تو نباشیم ❁ وز ما تو بیوفا را هرگز خبر نباشد

۱۲ گویند خوبروئی در لعبتان چین است ❁ ما دیده ایم آنجا زین خوبتر نباشد

۱۳ هرگز بدین لطافت گل در چمن نروید ❁ هرگز چنین حلاوت در نیشکر نباشد

۱۴ از هر چه در جهانست ممکن بود گذشتن ❁ وز تو بهیچ تدبیر ما را گذر نباشد

۱۵ هر کس نظر نپندد جز بر صورت بدیعت (بر صورت حسن هر کس نظر دارد) ❁ گر بنگری بمعنی او جانور نباشد

۱۶ هر ناظری گرفته است منظوری اندر آفاق ❁ جز بر رخ تو ما را هرگز نظر نباشد

۱۷ بسیار ما در دهر فرزند زاده لیکن ❁ او را بدین نکوئی هرگز پسر نباشد

۱۸ از ما هنر مجوئید جز عاشقی و رندی ❁ زیرا که هیچکس را زین به هنر نباشد

غزلیات

۱ هرکس در آن سر کوی وطن اقامت افکند ❖ او را دگر از آنجا رای سفر نباشد

۲ آن خوبرو ندانم حور است یا فرشته ❖ کاین حسن و دلربائی اندر بشر نباشد

۳ تنها نگشته عبرت شوریده سر ز عشقت

۴ آن کیست کو ز عشقت شوریده سر نباشد

۵ نوبهار آمد و گل خیمه بگلزار کشید ❖ در قفس ناله ز غم مرغ گرفتار کشید

۶ می شنیدم که سحر بلبل بیدل میگفت ❖ باید از بهر گلی منت صد خار کشید

۷ دل من خون شد و از رهگذر دیده بریخت ❖ بسکه اندر طلبش حسرت دیدار کشید

۸ گفت ناصح که مده دل بپری نشنیدم ❖ تا بدیوانگیم عاقبت کار کشید

۹ سخن از طره لیلی وشی آمد بمیان ❖ روز نیک سلسله مجنون شب تار کشید

۱۰ در سرش بود اگر مغز خرد یکسر موی ❖ زاهد شهر چرا منت دستار کشید

۱۱ گر از پیر مغان شیخ چه بشنید که دوش ❖ رخت از صومعه در خانه خمار کشید

۱۲ لطف نقاش ازل بین که بلوح دل من ❖ قلمش نقش رخ حیدر کرار کشید

۱۳ جرعه نوش می توحید که در خم غدیر ❖ از کف ختم رسل ساغر سرشار کشید

۱۴ از پی مدحت داماد نبی عبرت را

۱۵ دختر طبع چه خوش پرده ز رخسار کشید

۱۶ چه بگشائی دهان از بهر شکر خند ❖ شود تنگ شکر بگشوده از بند

۱۷ جمالی را که چشم بد از او دور ❖ بدل بنمای کش جانت اسپند

۱۸ من و بار غم عشق تو هیهات ❖ شود کی پشه حمال الوند

غزلیات

۱ اگر آئینه دم زد از جمالت ❖ دروغی گفت ما نا راست مانند

۲ بسی سوگند خوردم جرعه بخش ❖ که ما را در گلو مانده است سوگند

۳ جهانی را که در وی حاصلی نیست ❖ بد و بیچاره [illegible] خرسند

۴ ز دولت بهره جو خواجه امروز ❖ که فردا گردد ش غیری خداوند

۵ بکن چاره مهیا زاد راهی ❖ که مهمانست بر تو روز کی چند

۶ چه پی عقل است یارب زاهد شهر

۷ کم از عشق علی دایم دهد پند

۸ یار طلب کن که هر که یار ندارد ❖ بهره از عیش روزگار ندارد

۹ زنده دلی از فیض صحبت یار است ❖ مرده دلست آنکه که یار ندارد

۱۰ هر که بیفتد ز چشم پیر خرابات ❖ در نظر مردم اعتبار ندارد

۱۱ مست می عشق سرخوش است همیشه ❖ زحمت دردسر خمار ندارد

۱۲ اندیشه خوبان مکش ز شهر دلم‌های ❖ زانکه بغیر از تو شهریار ندارد

۱۳ آنکه تمنا کند دولت گل بی خار ❖ ابله دل است آن گلی که خار ندارد

۱۴ هر که ز خط پیاله خط امان خواست ❖ ره بدلش جور روزگار ندارد

۱۵ ملک محبت بیک هواست همیشه ❖ صیف و شتا و دی و بهار ندارد

۱۶ شاد بفیض و سبز شو که در این باغ ❖ نخل هنر غیر غصه بار ندارد

۱۷ جز بمدیح علی و عترت پاکش ❖ در دو جهان عبرت افتخار ندارد

۱۸ او دچار بلا نشد در گیتی ❖ هر که بدل مهر هشت و چار ندارد

۱ ز پستهٔ نمکین یار من شکر ریزد ❁ ز چین زلف نگارم مشک تر ریزد
۲ همین نه من ببر از دست عشق ریزم خاک ❁ هر که میشنگرم خاک غم بسر ریزد
۳ جدا ز حقهٔ مرجان آن لب جان‌بخش ❁ مدام دیده بدامان من گهر ریزد
۴ چسان کند بهوای تو مرغ دل پرواز ❁ که جبرئیل در این راه بال و پر ریزد
۵ چه پا نهد بزمین آن پسر بناز ز مهر ❁ سپهر بهر نثارش ببر قمر ریزد
۶ کشید از شکن زلف اگر گره صد دل ❁ ز زیر هر شکن او به رهگذر ریزد
۷ حدیث عشق جهانسوز را چه بنویسم ❁ بدفتر از نی کلکم همی شرر ریزد
۸ کناره گیرم از آن تندخوی شیرین لب ❁ ز چشم فتنه‌گرش بسکه شور و شر ریزد
۹ بوصف لعل لبت عبرت ار نویسد شعر
۱۰ ز نوک خامه بجای سخن شکر ریزد
۱۱ گرچه دانم که وصال تو میسر نشود ❁ نکشم پا ز طلب تا بره‌ات سر نشود
۱۲ مغتنم دار دلا صحبت یاران عزیز ❁ که ترا بهتر از این عیش میسر نشود
۱۳ نتوان برد دلی از دست کس ای خواجه بسیم ❁ جز بخلق حسن این ملک مسخر نشود
۱۴ دامن صبح سعادت بکفت کی افتد ❁ تو که شب دیده‌ات از خواب گران بر نشود
۱۵ روی آفاق شود تیره گر از گرد ملال ❁ دلی که از عشق صفا یافت مکدر نشود
۱۶ ساقیا باده بما خشک‌لبان ده که دگر ❁ جز از این آب دماغ دل ما تر نشود
۱۷ در جهان جز پسر مریم و جز دختر تاک ❁ بی پدر هیچ تنی زاده ز مادر نشود
۱۸ کیمیای نظری هست عیار مس ما است ❁ نظری تا ننماید مس ما زر نشود

۱ رونقی دفتر شعر تو بگیرد عبرت
۲ تا که نام عالی‌ات زینت دفتر نشود
۳ سرو با قامت موزون تو همسر نشود ❁ مهر با ماه جمال تو برابر نشود
۴ شب و روز من غمدیده بود خوش بهمین ❁ که خیال رخ و زلفت ز برابر نشود
۵ همه را دیده بیار آمد و شب تا بسحر ❁ از خیال تو مرا خواب میسر نشود
۶ چشم شوخ تو گران خواب بود در نیمه شب ❁ نیست کز نالهٔ من گوش فلک کر نشود
۷ لوح دل تا نشود ساده ز هر نقش و نگار ❁ اندر او صورت خوب تو مصور نشود
۸ بی جمال تو شبی نیست که از سوز درون ❁ تا سحر شمع وشم آتش بسرم بر نشود
۹ سخن از قند دهانت شکرینت زبان ❁ نگذرد هیچ که صد بار مکرر نشود
۱۰ برد دل طوبی اگر میوهٔ شیرین و لطیف ❁ هرگز از سیب زنخدان تو بهتر نشود
۱۱ عبرت آنکو ز ازل داشت بدل مهر علی
۱۲ تا ابد آینه‌اش هیچ مکدر نشود
۱۳ تن ناقابل ما تا بصفا جان نشود ❁ بی گمان قابل قربانی جانان نشود
۱۴ یوسف دل نشود پادشه مصر وجود ❁ تا گرفتار در آن چاه زنخدان نشود
۱۵ صدق سرمایهٔ عزت بود و دامن پاک ❁ کس بتنها ز صباحت مه کنعان نشود
۱۶ موسی آنست که غالب شده بر اژدر نفس ❁ ورنه آدم بعصا موسی عمران نشود
۱۷ نقش اهریمنی از خاتم دل باید شست ❁ که بانگشتری ابلیس سلیمان نشود
۱۸ نفس را توبه ده از کفر که آدم نشوی ❁ تا که این دیو بدست تو مسلمان نشود

غزلیات

۱ رخنه در ملک محبت نکند سیل فنا ❖ این بنائیست که از حادثه ویران نشود

۲ هر در آن چاک گریبان نکند سیر نظر ❖ سینه تا چاک از آن خنجر مژگان نشود

۳ مشکل خویش بر پیر خرد بردم گفت

۴ عبرت الا ز غم مشکلت آسان نشود

۵ تا خط بغداد از این پس جام جم خواهم کشید ❖ بر سر دیوان دانائی رقم خواهم کشید

۶ سر خط دیوانگی از اهرمن خواهم گرفت ❖ عقل دوراندیش را بر سر قلم خواهم کشید

۷ بی نوای زیر و بم ذوقی نمی‌بخشد شراب ❖ جام می را با نوای زیر و بم خواهم کشید

۸ در عدم شاید برم پی بر وجود آن دهان ❖ رخت هستی از وجود اندر عدم خواهم کشید

۹ جامه بختم سیه شد در حرم موی سپید ❖ رخت در میخانهٔ عشق از حرم خواهم کشید

۱۰ ناز از معشوق خوش باشد نیاز از عاشقان ❖ تا ستمکار است دلبر من ستم خواهم کشید

۱۱ تا هوای آن بت لاغر میانم در سر است ❖ با تن لاغرتر از مو کوه غم خواهم کشید

۱۲ دانه هر گه ز پی آبی نبخشد در برم ❖ با ته ار منت من از ابر کرم خواهم کشید

۱۳ از عراقم گر کشد شور حسینی در حجاز

۱۴ عبرت از راه صفاهان من قدم خواهم کشید

۱۵ یار در حلقه زلفش چه گرفتارم کرد ❖ از همه مرغ گرفتار خبردارم کرد

۱۶ داد تا تاری از آن زلف بچنگ همه من ❖ فارغ از مشک تر و نافهٔ تاتارم کرد

۱۷ سود سودای سواد سر زلفش این بود ❖ که ز کف برد دل و دین و زیانکارم کرد

۱۸ پایداری مرا دید چه اندر ره عشق ❖ همچو منصور سزاوار سر دارم کرد

غزلیات

۱ سخن از نقطهٔ موهوم و ز تفتیش رفت ❖ حل این مسئله را لعل لب یارم کرد

۲ هوس دایرهٔ خطش و آن نقطهٔ خال ❖ اندرین دایره سرگشته چو پرگارم کرد

۳ نازم آن چشم سیه را که بیک گردش چشم ❖ از حرم برد و مقیم در خمارم کرد

۴ آخرالامر نظربازی و رندی عبرت ❖ کافر اندر نظر زاهد دیندارم کرد

۵ لیک غم نیست مرا زانکه ازین سر برون

۶ عشق گیسوی و رخ حیدر کرارم کرد

۷ یار در مستی لله اسرار خبردارم کرد ❖ تا چه می بود که من داد که هشیارم کرد

۸ ز دره خواب مرا فتنهٔ آن چشم سیاه ❖ وای ازین فتنهٔ خوابیده که بیدارم کرد

۹ از من گوشه‌نشین شاهد بازاری من ❖ تا چه سنجیده است که شوریدهٔ بازارم کرد

۱۰ گفتم ای دل مکن اندیشهٔ آن دانهٔ خال ❖ نشنید از من و در دام گرفتارم کرد

۱۱ کفر زلف صنمی ز دره ایمان مرا ❖ سبحه بگسستم و در حلقهٔ زنارم کرد

۱۲ خرقه و سبحه و دستار مرا باده‌فروش ❖ در یک رطل گران برد و سبکبارم کرد

۱۳ دوش دستار مرا برد ز کف مغبچهٔ ❖ خوب آسوده ز دردسر دستارم کرد

۱۴ خواجه در بندگیش دید چه ثابت قدمم ❖ بخرابات‌نشینان همه سالارم کرد

۱۵ عبرت آن شاهد شیرین بمن از لعل لبش

۱۶ کلک شکر داد و علاج همه بیمارم کرد

۱۷ بویرانخانهٔ هر عشق جانان خانه بنیاد زد ❖ برای خویش شاهی خانه در ویرانه بنیاد زد

۱۸ منه زان زلف بر پای همه دیوانه زنجیرم ❖ که این زنجیر بر تر عقل را دیوانه بنیاد زد

غزلیات

۱ برای صید مرغ دل نگار ماه سیمایم ❖ ز زلفش دام و از خال سیاهش دانه می‌آرد

۲ از این داغ آشنایان غمش را چون نسوزد دل ❖ که این دیر آشنا با مردم بیگانه می‌سازد

۳ بیفکن در سرم شور از شراب تلخ شیرین ❖ که گر خسرو شوی چرخ از سرت پیمانه می‌سازد

۴ بزن امروز در میخانه جامی تا رسد دستت ❖ که از خاک تو فردا آسمان میخانه می‌سازد

۵ نباشد سازگاری رند و زاهد را بیکدیگر ❖ کجا دیوانه با این مردم فرزانه می‌سازد

۶ نمی‌خواهد فلک دیوانه بیخانمان ماند ❖ از آن قصر شهان از دم بدم ویرانه می‌سازد

۷ نسازد رخنه در کاشانه‌اش سیل فنا عبرت

۸ کسی کاندر سر کوی غمش کاشانه می‌سازد

۹ چه جانان زلف مشکین را بدوش از شانه میریزد ❖ ز هر مویش بیک عالم دل دیوانه میریزد

۱۰ بدریای غمش غواص شد تا مردم چشمم ❖ سر اندر کنار از مردمی دردانه میریزد

۱۱ گر از عاشق کشی پروا ندارد شمع پس از چه ❖ بدامن اشک حسرت از غم پروانه میریزد

۱۲ بگیرم رشته زناره از کف سبحه بگذارم ❖ که بر خاک آبرویم سبحه صد دانه میریزد

۱۳ شود پر خون ز غم پیمانه‌های آشنایان را ❖ چه ساقی باده در پیمانه بیگانه میریزد

۱۴ چه دور افتاد بر من ساقی دهر از خم گردون ❖ مدامم خون بجای باده در پیمانه میریزد

۱۵ نه چندی خانه‌اش روی خرابی تا ابد هرگز ❖ بکوی میفروشان هر که طرح خانه میریزد

۱۶ ندانم تا چه بادا دست طبع را که هر سنگی ❖ بدست او بیفتد بر سر دیوانه میریزد

۱۷ چو عبرت سرفرازی باید آن رندی که جان و سر

۱۸ بپای مرتضی از همت مردانه میریزد

غزلیات

۱ دلم شب تا سحر از رشک چون پروانه می‌سوزد ❖ که شمع من چرا در محفل بیگانه می‌سوزد

۲ اگر معشوق را نبود نهانی مهر با عاشق ❖ چرا دل شمع را بر حالت پروانه می‌سوزد

۳ نیاید بر سر دیوانه روز بینوائی کس ❖ بغیر از سنگ آنهم ز آتش دیوانه می‌سوزد

۴ چه در پیمانه می‌افتد فروغ طلعت ساقی ❖ ز تاب آتش رویش دل پیمانه می‌سوزد

۵ گر افتد بر تو رخسار آن زیبا صنم در چین ❖ ز روی آتش افشانش بت و بتخانه می‌سوزد

۶ زند شاطر هر که شانه بر گیسوی مشکینش ❖ ز سوز آه دلهاش شانه را دندانه می‌سوزد

۷ ز بس بیگانگی با آشنایان میکند جانان ❖ بجان آشنایانش دل بیگانه می‌سوزد

۸ من اول عبرت از آن حسن عالمگیر دانستم

۹ که این برق جهانسوزم در آخر خانه می‌سوزد

۱۰ دوشش حرفی در میان از موی یار انداختند ❖ تا سحر سودائیان را بی قرار انداختند

۱۱ شاهدان پرده بی پرده در رقص آمدند ❖ زاهدان را پرده‌ها از روی کار انداختند

۱۲ میکشان از چشم مستش نکته گفتند دی ❖ مردم میخانه را در [illegible] انداختند

۱۳ راه جمعی دوش در زلف پریشانش فتاد ❖ بود شب تاریک و ره باریک و بار انداختند

۱۴ عشق خوش نقشیست و بردش باخت دیدم کاین عاشقان ❖ طرح بازی با حریفی بدقمار انداختند

۱۵ سوز دلها کز نه ره در پرده‌ها ساز یافت ❖ مطربان بیخود چرا از چنگ تار انداختند

۱۶ زاهدان خشک را امروز دیدم تر دماغ ❖ دی مگر در کوی میخواران گذار انداختند

۱۷ خوش باش شب زنده داری کن که خوبان چشم مهر ❖ صبحدم بر مردم شب زنده دار انداختند

۱۸ عشق را خوش قائدی دیدند ارباب سلوک ❖ در کفش زانرو زمام اختیار انداختند

۱ سرفرازی یافتند آنانکه چون عبرت ز شوق

۲ سر بپای حیدر دلدل سوار انداختند

۳ تا میکده و خانقه آباد توان کرد ✤ صد کافرم ار مدرسه بنیاد توان کرد

۴ تا سایه دیوار خرابات مغان هست ✤ از کعبه و بتخانه کجا یاد توان کرد

۵ شیرین بود ار کار نما در کمر کوه ✤ با تیشه دو صد رخنه چه فرهاد توان کرد

۶ افسوس که ننمود اثر در دل سنگش ✤ آهی که از او رخنه بپولاد توان کرد

۷ ای یار سفر کرده که بیچیست غم ما نیست ✤ آخر به پیامی دل ما شاد توان کرد

۸ در بند تو تا چند گرفتار توان بود ✤ در راه خدا بندهٔ آزاد توان کرد

۹ امروز که بر داد رسی دست رسم نیست ✤ بنمای بمن هرچه ز بیداد توان کرد

۱۰ فردا که در آئیم بدیوان مکافات ✤ پیش علی از دست تو فریاد توان کرد

۱۱ ویران شود ار خانهٔ دل عبرت از آفاق

۱۲ از همت اهل دلش آباد توان کرد

۱۳ می چه خور تا که سر از مشرق خم بر نکند ✤ ساقی ماه لقا چارهٔ اختر نکند

۱۴ غیر رز کاین همه بر دختر خود مینازد ✤ مادری نازد در آفاق بدختر نکند

۱۵ ما ز صد میکده می مست نخواهیم شدن ✤ یار ازاین دست اگر باده بساغر نکند

۱۶ شور شیرین من ار بر سر خسرو افتد ✤ نام شیرین نبرد یاد ز شکر نکند

۱۷ پیش ماه رخ او جلوه ندارد خورشید ✤ روشن است اینکه سها جلوه بر خور نکند

۱۸ یارب آن اختر بیت الشرف حسن چرا ✤ مهربانی بمن سوخته اختر نکند

۱ در قیامت هم اگر کشتهٔ خود را از خاک ✤ بر نگیرد ز وفا سر ز لحد بر نکند

۲ شده ام بندهٔ شاهی که گدای در او ✤ اعتنائی بقباد و جم و قیصر نکند

۳ هر که از دست علی باده توحید چشید

۴ لب چه عبرت ز می تاک دگر تر نکند

۵ هر باد سر زلف شکن در شکنش کرد ✤ مانند غریبی که هوای وطنش کرد

۶ هر گرد مرا واله و آشفته چه خود را ✤ پا بست سر زلف شکن در شکنش کرد

۷ ز سلسله از زلف بپا یوسف دل را ✤ آورد و گرفتار بچاه ذقنش کرد

۸ دهقان بچمن دید چو آن تا قد او را ✤ بر کند دل از سرو برون از چمنش کرد

۹ زلفش که بهر تاری از او هست دو صد چین ✤ نتوان بخطا همسر مشک ختنش کرد

۱۰ هر کس که ز نخ شیفتهٔ روی و موئی ✤ دور فلک آشفته و حیران چو منش کرد

۱۱ آزاد که هوای تو ز خود داد رهائی ✤ بیگانه ز خود بیخبر از خویشتنش کرد

۱۲ تا غنچه ز وصف دهن تنگ تو دم زد ✤ باد سحری مشت زر اندر دهنش کرد

۱۳ گفتم غم دل را بر پیر مغان گفت ✤ با بیت مداوا ز شراب کهنش کرد

۱۴ عبرت سخنش گشت پراکنده در آفاق ✤ اوصاف علی را چه طراز سخنش کرد

۱۵ ایزد بوجود از عدم آورد چه او را

۱۶ مدحت گر سلطان هدی بوالحسنش کرد

۱۷ شوریده سری بوسه بشیرین دهنش زد ✤ صد بوسه لب طوطی شکر شکنش زد

۱۸ زد غنچه دم از خنده که پیش دهانش ✤ کاین گونه نسیم سحری در دهنش زد

۱ شد پرده گلی پاره چو بی پرده نگارش ✤ حرفی ز لطافت بر نازک بدنش زد

۲ سیلی خورد از دست سهیل از پی آن غبغب ✤ کو دم ز بهی در بر سیمین ذقنش زد

۳ آن قد که برعنائی او نیست نهالی ✤ نتوان شد از جلوه بسرو چمنش زد

۴ آن مو که بهر تاری از او هست دو صد چین ✤ نتوان شد از بوی بمشک ختنش زد

۵ نگشود کس از ناخن فکرت گرهی را ✤ کو بر دلم از زلف شکن در شکنش زد

۶ خیاط قضا هم نتوانست بدوزد ✤ آن چاک که مشتاق تو بر پیرهنش زد

۷ در درج گهر نقد روان هست دهانت ✤ مهری لب لعلت ز عقیق یمنش زد

۸ بر خاک شهیدی نگذشت آن بت چالاک ✤ کز دست غمش چاک نه اندر کفنش زد

۹ زد راه هنر عبرت و این نکته مبهم

۱۰ مفهوم نکرد دیده که لب با سخنش زد

۱۱ بر کو آتش عشقش شراره در جان زد ✤ به آتش دلم از ناز باز دامان زد

۱۲ زد آن جوان عزیز آتشی مرا بر هی ✤ که هجر یوسف بر جان پیر کنعان زد

۱۳ ز چین حلقه زلفش که مجمع دلهاست ✤ گره گشود و بپای دل پریشان زد

۱۴ چه فتنه بود که شد آشکار در چشمش ✤ که راه دین و دل از غمزهای پنهان زد

۱۵ دگر فرو ننشیند که تاب وصال ✤ بجسم خاکیم آن آتشی که جانان زد

۱۶ ز دست برد دلم را بدستبرد خیال ✤ ز خیل ناز شبیخون بکشور جان زد

۱۷ کمان ناز ز ابرو کشید چون چشمش ✤ بقلب صف شکنان با خدنگ مژگان زد

۱۸ شهان بفرش رهش سر نهاده اند مگر ✤ دم از غلامی شاهنشه خراسان زد

۱ امام ثامن ضامن که شه نشان گردید

۲ چه دم ز مدحت او عبرت سخندان زد

۳ چه یار عقده بگیسوی عنبر افشان زد ✤ چه عقدها که بپای دل پریشان زد

۴ فکند از سر هر مو هزار دل در پای ✤ دمی که شانه بگیسوی عنبر افشان زد

۵ مراز دست غم آن روز شد گریبان چاک ✤ که آفتاب سر از چاک آن گریبان زد

۶ گرفت گونه سرخش غبار از خط سبز ✤ سواد کفر عجب بر بیاض ایمان زد

۷ خورد طپانچه ز دست سهیل گونه غبغب ✤ بگه که دم ز بهی پیش آن زنخدان زد

۸ سزد که گوی لطافت ز دلبران ببرد ✤ که هر که داشت دلی همچو گوی بچوگان زد

۹ بدرد چون نکنم خو که در طریقت عشق ✤ نه مرد عشق بود هر که دم ز درمان زد

۱۰ شهان بکشور آباد دستگاه زنند ✤ خلاف عشق که بر ملکهای ویران زد

۱۱ مدار بوسه ز عبرت دریغ از آن لب لعل ✤ که دم ز مدحت شاهنشه خراسان زد

۱۲ علی عالی اعلی خدیو خطه طوس

۱۳ که بنده در او پا بفرق کیوان زد

۱۴ لعل لب شیرین دهنی مشرب ما شد ✤ زان باده پرستی بجهان مذهب ما شد

۱۵ طرف ار چه نبستیم ز چشم تو ولی باز ✤ صد شکر که شیرین دهنت مشرب ما شد

۱۶ فکر رخ زیبا و خیال سر زلفت ✤ از بخت نکو همدم روز و شب ما شد

۱۷ عمری گذراندیم بتلخی و مرارت ✤ تا آن لب شیرین تو همراز لب ما شد

۱۸ لعل لب او داد مراد دل ما را ✤ هر کام روا از اثر یارب ما شد

۱ یار آمد و چون هوش باکشت هم آغوش ٭ المنة لله که چه خوش امشب ما شد
۲ خال سیه و سرخ لبش خرفه و عنّاب ٭ گر نیست چرا داروی تاب و تب ما شد
۳ آن روز که در محفل جانان چهره برافروخت ٭ پروانهٔ شمع رخش منصب ما شد
۴ نبود عجب ار اختر ما سوخته عبرت
۵ کاندر ازل آن خال سیه کوکب ما شد
۶ مشکل اندیشهٔ فتنه منش از سر برود ٭ زانکه نقشی که بسنگ شده مشکل برود
۷ بگذر از می و معشوقه زمانی مگذار ٭ که ترا عمر گرانمایه بباطل برود
۸ غفلت از باده گساری مکن ایام بهار ٭ که گل آید بچمن غافل و غافل برود
۹ تا از او دور شدم رفتنش از یاد نرفت ٭ هر که از پیش نظر دور شد از دل برود
۱۰ خون من دامن قاتل نه چنان بگرفته است ٭ که دگر تا ابد از دامن قاتل برود
۱۱ روز و شب هست خیال رخ و زلفش برم ٭ نرود از دل من گر زمقابل برود
۱۲ آنچنان زار بگریم که بحال دل من ٭ جرس آید بفغان قافله در گل برود
۱۳ برود محمل جانانه و مانند جرس ٭ دل من ناله کنان از پی محمل برود
۱۴ نه چنان موج زند سیل سرشکم که دگر ٭ زورق چرخ تواند که بساحل برود
۱۵ جز بطاعت بسعی راه نیابد عبرت
۱۶ که گدا بر در سلطان بوسایل برود
۱۷ هر که پا بنهاد در کوی تو از سر بگذرد ٭ وانکه سر بنهاد بر پای تو از افسر بگذرد
۱۸ بگذرد چون در ضمیرم یاد روی و موی تو ٭ آتشم اندر دل افتد دودم از سر بگذرد

۱ بگذرد خوش روزگارم با خیال وصل او ٭ دولت وصلش دهد گر دست خوشتر بگذرد
۲ تیر آهم از کمان چرخ بنماید گذر ٭ هر که آن ابرو کمانم از برابر بگذرد
۳ تلخ بادا کام من گر با لب شیرین او ٭ بر زبانم نامی از قند مکرر بگذرد
۴ گر ببیند خسرو پرویز شیرین مرا ٭ هم ز شیرین بر کند دل هم ز شکر بگذرد
۵ گر ببیند باغبان آن سرو سیم اندام را ٭ سرو را از بن برآرد از صنوبر بگذرد
۶ گر بجانان آشنائی رو ز جان بیگانه باش ٭ کانکه از دل بگذرد باید ز دلبر بگذرد
۷ پیکان عبرت رسد بر کام مانند زبان
۸ بر زبان آنرا که یکره نام حیدر بگذرد
۹ سر ما عاقبت اندر سر مغروری شد ٭ حاصل کوشش ما در طلبت دوری شد
۱۰ کشور حسن ترا زلف و خط و خال گرفت ٭ آخر این ملک ز بیداد تو جمهوری شد
۱۱ بهره از دولت مشروطه ز وصلت همه را ٭ دادی و بهره ایران ز تو مهجوری شد
۱۲ بوزیر از چه شدی غرّه از او رخ برتاب ٭ با خبر باش که شه مات ز مغروری شد
۱۳ برعیت چه رعایت نمودی از مهر ٭ حاصل از قهر برایت همه مقهوری شد
۱۴ گر که معموره ایران شده ویران عجب نیست ٭ که خرابی همه جا مایهٔ معموری شد
۱۵ مست صهبای محبت نشنیدند مستور ٭ مستی ما ز چه سرمایه مستوری شد
۱۶ بتو ای شیخ بود خرم بهشت ارزانی ٭ کز ازل قسمت ما بادهٔ انگوری شد
۱۷ روز نورانی تست چه شب ظلمانی
۱۸ عبرت از ظلمت ظلم و ستم نوری شد

۱ تا دور چرخ چو رم از آن ماه پاره کرد ٭ ز اشک روان کنار مرا پر ستاره کرد
۲ شد دامن و کنار من از خون دل نگار ٭ تا آن نگار راز من بیدل کناره کرد
۳ خون مرا ز غمزه نمی ریخت چشم یار ٭ ابروی او بخوردن خونم اشاره کرد
۴ آهم نکرد در دل سنگین او اثر ٭ با آنکه رخنه در جگر سنگ خاره کرد
۵ ناچاریم چه دید ز هجران خویش یار ٭ درد مرا ز وصل خود از مهر چاره کرد
۶ ننمود باز دیده بخورشید آسمان ٭ هر کس بر آفتاب جمالش نظاره کرد
۷ آنکس که سر بپای تو بنهاد و داد جان ٭ پا بر سرش نهادی و عمره باره کرد
۸ عبرت ز اشتیاق لقای تو یا علی
۹ دیوانه وار پیرهن صبر پاره کرد
۱۰ عشرت چو که از نظرم یار بگذرد ٭ کارم خراب من از کار بگذرد
۱۱ دیوانه وار جامه بتن میکنم قبا ٭ یار از برابرم چه پریوار بگذرد
۱۲ بازار حسن یوسف مصری شود کساد ٭ یار عزیز من چه ببازار بگذرد
۱۳ نوک مژه چه خار بچشم خلد مرا ٭ گر پیش چشم آن گل بی خار بگذرد
۱۴ چشمش نهاده تیر جفا در کمان ناز ٭ زین ترک مست تا چه بهشیار بگذرد
۱۵ آنرا که یار سرو قد گل عذار هست ٭ از سیر سرو و گردش گلزار بگذرد
۱۶ چند اگر که زلف چلیپای تو را ٭ راهب نهد صلیب و ز زنار بگذرد
۱۷ رفت از برش طبیب و ندانم که تا سحر ٭ امشب چها براین دل بیمار بگذرد
۱۸ منصور وار بر سر دار آنکه پا نهاد ٭ از هر چه غیر یار در این دار بگذرد

۱ کارش ز زهد خشک بتر دامنی کشد ٭ زاهد اگر بکوی چه خمار بگذرد
۲ عبرت بهر کجا که سرافراز گردد آن
۳ کز سر براه حیدر کرار بگذرد
۴ بی پرده یار چون بنظر جلوه گر شود ٭ پا تا سرم برای تماشا بصر شود
۵ هر چند بیشتر نگرم بر جمال یار ٭ اندر دلم محبت او بیشتر شود
۶ هر گه بسوزن مژه اش دیده افکنم ٭ نوک مژه بدیده من نیشتر شود
۷ روزی که در حجاب بماند رخش مرا ٭ آن روز پیش چشم ز شب تیره تر شود
۸ در آن دلی که سخت تر از سنگ خاره است ٭ دانم که آه و ناله من کی اثر شود
۹ ای نونهال گلشن خوبی بجز تو من ٭ سروی ندیده ام که بره پی سپر شود
۱۰ دردی که میرسد ز تو درمان بود مرا ٭ زهر ار ز دست تو است بکامم شکر شود
۱۱ دیگر هوای چشمهٔ حیوان نمیکند ٭ هر کس که از لب تو لبش بهره ور شود
۱۲ عبرت بگنج سیم و زر آنرا چه حاجت است
۱۳ کز کیمیای عشق علی با خبر شود
۱۴ آنان که از محبت جانانه دم زنند ٭ مردانه بگذرند گر از جان کم ار زنند
۱۵ هرگز منه بعهد بتان دل که این گروه ٭ با هر کسی که عهد ببندند بشکنند
۱۶ از عاشقان دلشده بیگانگی مکن ٭ کاینان بدوستی تو با خویش دشمنند
۱۷ افتاده ام چه سایه بخاک ره بتان ٭ تا بر سرم ز مهر نگر سایه افکنند
۱۸ پیدا است از کرشمه و ناز سمنبران ٭ کاین قوم بهر بردن دلها معینند

۱ بردند هر که راهی و دین بود دلبران ❖ تنها همین نه رهزن دین و دلی منند

۲ زنهار از آن دو چشم سیه مست فتنه جوی ❖ کز غمزه راه مردم هشیار میزنند

۳ مفتون مشو لطافت زهاد کز گناه ❖ با زهد خشک و چشم تر آلوده دامنند

۴ عبرت من و محبت سلطان دین علی

۵ کاحباب او ز فتنهٔ ایام ایمنند

۶ خلقت دهید و بدو رحمتش نماند ❖ پاشکر چه نباشد بکس نماند

۷ بخاک کوی تو از بسکه اشک میبارم ❖ ز آب دیده من خار و خس نماند

۸ چنین که آن بت طناز عشوه آغاز د ❖ نه دین که هی بهیچکس نماند

۹ مرا ز دست همین وصل دوست قسمت است ❖ چه دست داد دگر ملتمس نماند

۱۰ مرا مکن ز عزیزان جدا که هی برم ❖ جدا ز همنفسان یکنفس نماند

۱۱ مگو که بوالهوسانند عاشقان که بشر ❖ هوای عشق چه افتد هوس نماند

۱۲ براه عشق هی من ز همرهان دیگر ❖ اگر نه پیش فتد باز پس نماند

۱۳ چه رفت جان گرامی تن از میان برود ❖ ز پا فتاد چه فارس فرس نماند

۱۴ اگر علی ز سرم پا کشد مرا عبرت

۱۵ نگاه دادن جان دادرس نماند

۱۶ سر و جانم اگر از عشق تو بر باد رود ❖ سر و جان تو که مهر تو از یاد رود

۱۷ با چنین زلف و بناگوش بباغ ار گذری ❖ آبروی گل و سنبل همه بر باد رود

۱۸ هر که را سنگم میزند از دست تو داد ❖ بسکه بر اهی از دست تو بیداد رود

۱ تا غم عشق تو سرمایهٔ شادیست خوشی ❖ هر که از کوی تو دل خسته و ناشاد رود

۲ دور از روی تو ای پادشه مصر جمال ❖ در کنارم همه دم دجلهٔ بغداد رود

۳ سیل اشک ار رود اینگونه بدامان ز مژه ❖ خانهٔ مردمک دیده ز بنیاد رود

۴ پیش رویت سخن از صنعت مشاطه خطاست ❖ باید اینجا سخن از حسن خداداد رود

۵ هر که را خانه هی گشت خراب از غم عشق ❖ در خرابات خراب آید و آباد رود

۶ همچو عبرت ببر کوی حسین ابن علی

۷ هر که آید ز پی بنده کی آزاد رود

۸ زین سان که بر دلم ز تو بیداد میرود ❖ خاکم ز دست جور تو بر باد میرود

۹ تنها نه من ز کوی تو آزرده هی روم ❖ هر کس رود ز کوی تو ناشاد میرود

۱۰ کی میرود حدیث دهانت ز یاد من ❖ شیرین کجا ز خاطر فرهاد میرود

۱۱ بیند چنان اگر چمن باغبان ترا ❖ سرو و صنوبرش همه از یاد میرود

۱۲ تا روز هر شب ایم پی مهر به فلک ❖ از خاکیان ز دست تو فریاد میرود

۱۳ از خویش چون پری زدگان میروم دمی ❖ کز چشم آن نگار پریزاد میرود

۱۴ آنسرو نازنین که به بند بلای عشق ❖ خلقی اسیر کرده و آزاد میرود

۱۵ آباد باد کوی خرابات کاندر او ❖ هر کس خراب میشود آباد میرود

۱۶ بر آستان پیر مغان عبرت آنکه او

۱۷ آید برای بنده کی آزاد میرود

۱۸ زلف صنم سلسلهٔ گردن ما شد ❖ دام هی دیوانهٔ ما رهزن ما شد

۱ آن دوست که کردیم فدایش تن و جان را ❁ افسوس که او دشمن جان و تن ما شد

۲ تا یار فرشته رخ ما همدم ما گشت ❁ از روی حسد مدعی اهرمن ما شد

۳ آئینه ما صیقل از ذکر نمودیم ❁ زان جا که روی تو همی روشن ما شد

۴ ما مست و خرابیم ز کیفیت چشمت ❁ زان رو بخرابات مغان مسکن ما شد

۵ تابید چو در روزن ما مهر تو خورشید ❁ چون ذره برقص آمد و در روزن ما شد

۶ دردا که ز هجران تو هر نالهٔ جانسوز ❁ کز سینه برآمد شرر خرمن ما شد

۷ تا دامن آن دُر گرانمایه شد از دست ❁ پر از گهر اشک روان دامن ما شد

۸ عبرت ز جفای فلک و فتنهٔ ایام

۹ صد شکر که درگاه علی مأمن ما شد

۱۰ چون نقش رخ و زلف تو ام در نظر آید ❁ دود دلم از آتش عشقت بسر آید

۱۱ بگزیده ام از هر دو جهان تا غم عشقت ❁ این هر دو جهان در نظرم مختصر آید

۱۲ از دست لبت غنچه جگر خون بود آری ❁ هر آنکه ببند دلبت خون جگر آید

۱۳ هر کس بکمانخانهٔ ابروی تو ره داد ❁ بر ناوک مژگان تو از جان سپر آید

۱۴ در هجر تو گر ناله برآرم ز دهن تنگ ❁ فریاد و فغان از جگر سنگ برآید

۱۵ در کوه و کمر زار بگریم ز فراقت ❁ چندانکه مرا سیل مژه تا کمر آید

۱۶ از حسرت لعل لبت آخر ز دهن تنگم ❁ خون گردد و از رهگذر دیده در آید

۱۷ حالی بغم هجر نهادم همه ناشاد ❁ تا شام مرا کی دگر از پی سحر آید

۱۸ آید بسرم کاش طبیب همه بیمار ❁ زان پیش که عمرم ز فراقش بسر آید

۱ مانند پری دیده شود واله و شیدا ❁ آنرا که رخ آن پری اندر نظر آید

۲ اندر نظرم بنده کی شاه ولایت ❁ از خواجه کی کون و مکان خوبتر آید

۳ عبرت بخرابات مغان گر خبرت هست

۴ هر کس رود آنجا ز چه رو بیخبر آید

۵ چون نالهٔ زارم ز دهن تنگ برآمد ❁ فریاد و فغان از جگر سنگ برآمد

۶ چون غنچه بخون نیز جگری صبر نمودم ❁ تا کام دلم زان دهن تنگ برآمد

۷ پابست سر زلف تو شد تا همه شیدا ❁ نام من سودازده با ننگ برآمد

۸ شوخی که بدستان همه خلقی بنوازد دست ❁ با ساده دلان باز بنیرنگ برآمد

۹ آن شاهد هرجائی ما باز به نیرنگ ❁ با عاشق دلدادهٔ یکرنگ برآمد

۱۰ آوازهٔ زاهد که ملامتگر من بود ❁ از میکده با بانگ دف و چنگ برآمد

۱۱ تا باد صبا از رخ گل پرده برانداخت ❁ بانگ از همه بلبل بصد آهنگ برآمد

۱۲ آن شاه که او وارث اورنگ نبی بود ❁ صد شکر که امروز بر اورنگ برآمد

۱۳ عبرت به نشاط آی که بر تخت خلافت

۱۴ شاهنشه با دانش و فرهنگ برآمد

۱۵ این مدعیان در طلبت بوالهوسانند ❁ شهباز شکاری تو و آنان مگسانند

۱۶ آنان که کنند از تو بغیر از تو تمنا ❁ نه عاشق جانبازند که از بوالهوسانند

۱۷ عشاق تو جز آنکه بسوزند چه سازند ❁ تو برق جهانسوزی و آنان چو خسانند

۱۸ در کوی تو گاهی نبود راه کسی را ❁ این خاک نشینان بکه آخر چه کسانند

۱ آشفته دلا زابر سرایدوست بفریاد ❖ کاین فرقهٔ دلباخته بیداد رسانند

۲ جان میرسد از شوق لب اهل نظر را ❖ زان پیشتر که لب برلب جانان برسانند

۳ نسبت نتوان داد رخش را به مه و مهر ❖ کاین هر دو ز نور رخ او مقتبسانند

۴ ای قافله سالار مران تند که دلها ❖ اندر عقبت ناله کنان چون جرسانند

۵ چشم تو که از پی بودش سلسله زلف ❖ مستی است که اندر عقب او عسسانند

۶ سازند بتان زنده همی مرده دلان را

۷ عبرت مگر این طایفه عیسی نفسانند

۸ کس نگذشت ز اندوه عشق او خوشنود ❖ بجز زیان دگر از عاشقی نه بیند سود

۹ چرا بجان نخرم درد عشق را که زوی ❖ هر آنچه کاسته شد از تنم بجان افزود

۱۰ کدام آینهٔ خاطری غبار گرفت ❖ که صیقل می گلرنگ زنگ از آن نزدود

۱۱ ز شر خلق رسیدم فدااش خیر دهاد ❖ که راه کوی خرابات را بمن بنمود

۱۲ کجاست سبز خطی سرخ روی کز می زرد ❖ رهاندم ز سیه کاری سپهر کبود

۱۳ خلیل خویش بنازم که در جهان عشقش ❖ زد آتشی که ببرد آب آتش نمرود

۱۴ نگذشته غباری ز خط بر خط عارش ❖ که جیب عنبر او چون بهشت گرد آلود

۱۵ بیا که دیده ام از مردمی در هر راه ❖ بروی غیر فرو بست و بر رخ تو گشود

۱۶ بسی نمانده که این خوی آتشین که تو راست ❖ ز دود مان من و عالمی برآرد دود

۱۸ بود عطا و عتابت به پیش من یکسان ❖ نه از عتاب ملولم نه از عطا خوشنود

۱۹ مرا که بخبرم با وجود تو از خویش ❖ دگر بغیر کجا التفات خواهد بود

۱ روا بود که چه پیام غم هجر لیک مرا ❖ با وجود تو دگر قدرت تقریر نبود

۲ مرا امید بد بنویسم بتو شرح غم هجر ❖ خامه را با هر زبان قوت تحریر نبود

۳ یک نماند ز رندان خرابات که از زاهد شهر ❖ هر چه دیدیم بجز حیله و تذویر نبود

۴ من عبرت را بخدا فاش خدا میخواندم

۵ همچو عبرت اگرم بیم ز تکفیر نبود

۶ هر که یک بوسه ز لعل لب جانان گیرد ❖ دم جان بخش مسیحا ز دمش جان گیرد

۷ بادهٔ لعل دهد جان بتن مرده اگر ❖ چاشنی از لب جان پرور جانان گیرد

۸ بیقراری نکند این دل سرگشته دگر ❖ جای اگر در خم آن زلف پریشان گیرد

۹ لب شیرین بشکر خنده اگر بگشاید ❖ شکر از حسرت شکر انگشت بدندان گیرد

۱۰ بشکند قلب همه صف شکنان ز اچشمت ❖ چون بکف تیر و کمان ز ابرو و مژگان گیرد

۱۱ به که خون مرا ریخت و تیر سم ❖ که تو را خون من خسته گریبان گیرد

۱۲ عشق تنها نه مرا بی سر و سامان کرده است ❖ که سری نیست در این حلقه که سامان گیرد

۱۳ چون خور آسمان رود آوازه اش از شرق بغرب

۱۴ عبرت ار دامن سلطان خراسان گیرد

۱۵ چه خوش بخت است مو که چون تو مالک دارد ❖ بریده از همه عالم مهر و الفت با یک دارد

۱۶ مکن منع من ای زاهد ز راه عشق پیمودن ❖ که هر کس را که می بینی بعالم مسلکی دارد

۱۷ اگر زاهد نمیداند طریق عشق بازی را ❖ مدار از وی عجب زیرا که هر کس مدرکی دارد

۱۸ خدا را ساربان تعجیل کن در ره که رهرو را ❖ ره بسیار در پیش است و فرصت اندکی دارد

۱ بمیدان محبت هر که بهر تو میرود حیران ❁ چو آن صیدی که اندر پی تو آوردرسانند

۲ مرا با آنکه صد بار آزمودند در وفاداری ❁ یقین دارم که اندرهم هنوز از نان برسانند

۳ پی صید دلم گسترده طفع دام گیسو را ❁ چو نادانی که قصد صید مرغ زیرسانند

۴ دلا یک لحظه از آن ترک صیدافکن مشو غافل ❁ که دایم در کمان بر قصد قتلت ناوکی دارند

۵ چه باک از هول روز محشر آنکس را که چون عبرت

۶ بدست از رشته مهر صنم مستمسکی دارد

۷ همه بهر رخت ای غنچه دهان باید داد ❁ پیش لعل لب جان بخش تو جان باید داد

۸ نزد هر کس سخن از لعل لبت باید گفت ❁ خلق را آگهی از راز نهان باید داد

۹ خدمت پیر مغان از دل و جان باید کرد ❁ در ره مغبچگان نقد روان باید داد

۱۰ تا بدانند که مانند تو در عالم نیست ❁ چهره ات را بزن و مرد نشان باید داد

۱۱ گر کنی جلوه در آفاق بدین حسن و جمال ❁ یکجهان جان بتو ای جان جهان باید داد

۱۲ چشمت از غمزه دلدوز چه خونها که نریخت ❁ بکف مست چرا تیر و کمان باید داد

۱۳ تا که از فتنه دور قمر آسوده شوند ❁ عاشقانرا ز خطت خط امان باید داد

۱۴ عبرت از گردش ایام در این دیر کهن

۱۵ پیر خواهی نشوی هم بجوان باید داد

۱۶ اگر بمن نظر آن سرو سیم تن دارد ❁ چرا همیشه جفا و ستم بمن دارد

۱۷ صبا گذر نتواند نمود از آن سر زلف ❁ ز بسکه حلقه و چین و خم و شکن دارد

۱۸ غلام طلعت آن لعبت گل اندامم ❁ که از سمن رخ و از یاسمن بدن دارد

۱ روا بود که چه پروانه جان بیفشاند ❁ کسی که همچو تو شمعی در انجمن دارد

۲ مرا امید رهائی کجا تواند بود ❁ ز زلف او که بهر حلقه صد رسن دارد

۳ یکی نمانده که دل را نگه تواند داشت ❁ ز فتنه که در آن چشم پر فتن دارد

۴ رها چگونه شود دل ز دست آنکه اسیر ❁ هزار یوسف هم در چه ذقن دارد

۵ ز یک حدیث لبش مرده را روان بخشد ❁ دم مسیح تو گوئی که در دهن دارد

۶ اگر بتربت عبرت گذر کند شاید

۷ که مرد و حسرت آن سرو سیمتن دارد

۸ یا اهل نظر چشم ز جانانه ببندند ❁ یا در برخ مردم بیگانه ببندند

۹ هر عقده گر از زلف گره گیر گشایند ❁ آن عقده بپای همه دیوانه ببندند

۱۰ از مستی ما تا نشود شحنه خبردار ❁ خوبست حریفان در کاشانه ببندند

۱۱ خواهند چه یاران سر مینا بگشایند ❁ باید برخ غیر در خانه ببندند

۱۲ تا غره شوال من از چشم تو مستم ❁ اندر رمضان گو در میخانه ببندند

۱۳ ما دیده ز دیدار تو بستن نتوانیم ❁ گو زاهد فروشان لب از افسانه ببندند

۱۴ تا ز آتش شمع رخ جانانه نسوزد ❁ بایست که امشب پر پروانه ببندند

۱۵ آنانکه طلبکار تو اند از دل و جان چشم ❁ اول قدم از همت مردانه ببندند

۱۶ با گردش آن چشم سیه مست چه عبرت

۱۷ رندان نظر از گردش پیمانه ببندند

۱۸ خوش رندی که جا در گوشه میخانه دارد ❁ بیاد نرگس مستت بکف پیمانه دارد

۱ بیا در روی و مویت فارغ است از کفر و دین عاشق ❁ نه جا در مسجدی نه روی در بتخانهٔ دارد
۲ غم عشق تو بنموده است جانا در دلم منزل ❁ چه آن گنجی که جا اندر هی ویرانه دارد
۳ مزن بر هم خدا را ای صبا آن زلف پرچین را ❁ که پنهان زیر هر تاری هی دیوانهٔ دارد
۴ ندانم کان پری رو تا چه جادو افسونگری داند ❁ که هر کس را لبش سرگرم از افسانه دارد
۵ پری روئی که مه پروانهٔ شمع رخش باشد ❁ کجا پروائی از سوز هی پروانهٔ دارد
۶ نه چند تا ابد کاشانه اش روی خرابی را
۷ چو عبرت هر که در کوی غم کاشانه دارد

۸ زاهدان معتکف کعبه که آنجات به پسند ❁ عارفان هم بحرم هم بکلیسات به پسند
۹ صورتت را اگر نه دار همه با دیدهٔ معنی ❁ همچو ما مردمک دیدهٔ بینات به پسند
۱۰ پای تا سر سراپای تو گر دیده چو ما محو ❁ خلق اگر از نظر سراپات به پسند
۱۱ [illegible] شود آشفته و در هم ❁ گر پریشان برخ آن زلف سمن سات به پسند
۱۲ دیگر از کوهکن افسانه نگویند و ز شیرین ❁ گر هی سنگ تو وان لعل شکرخات به پسند
۱۳ همچو ما سبحه نهند از کف و زنار ببندند ❁ زاهدان گر برخ آن زلف چلیپات به پسند
۱۴ مو بمو معترف آیند به پیش تو بزشتی ❁ حوریان گر بجهان چهره زیبات به پسند
۱۵ صد قیامت شود از شورش عشاق تو برپا ❁ در قیامت اگر آن قامت رعنات به پسند
۱۶ تا به پسند خدا را همه اندر تو چه عبرت
۱۷ یا علی پرده برانداز ز رخ تات به پسند
۱۸ بچنین جلوه نگارم ز در هر که در آید ❁ دری از روضهٔ فردوس برویش بگشاید

۱ آنچنان آیدم که یک جلوهٔ مستانه نگارم ❁ هوشم از سر ببرد طاقتم از تن برباید
۲ لب گر خنده اگر باز نماید لب شیرین ❁ شکر از شور دهانش لب انگشت بخاید
۳ نه عجب گر بدر آید ز تنم رقص کنان جان ❁ زین بشارت که بقتل من اشارت بنماید
۴ عاشق آنست که هر جور و جفائی که به پسند ❁ رخ ز معشوق نتابد به ارادت بفزاید
۵ بت پرست ار که به چند بت روحانی ما را ❁ دیگر اندر همه عمر او بت بیجان نستاید
۶ دل هی صوفی نپذیرد مگر از باده صفائی ❁ که می صاف زهی زنگ کدورت بزداید
۷ من به پیمان تو پیمودم از این پس نه هم هی ❁ پیش از این هی نتوان است بعهدی که نپاید
۸ یوسف هی که گرفتار بچاه ذقنش شد
۹ که دگر عبرت از آن چاه زنخدان بدر آید

۱۰ هیچ میدانی که با هی عشق او چون میکند ❁ میکند از غصه خون وز دیده بیرون میکند
۱۱ می غذای روح و زاهد میکند پرهیز از او ❁ یارب این هی مرده بی می زندگی چون میکند
۱۲ دور چون افتاده بر من ساقی دوران همی ❁ از خم گردون بجامم جای می خون میکند
۱۳ چون نشد مقصود هی از عقد حاصل حالیا ❁ در بیابان جنون تقلید مجنون میکند
۱۴ بی نیازم از هر عالم تا شدم عاشق بلی ❁ عاشقان را کیمیای عشق قارون میکند
۱۵ در رخت زاهد نه بیند غیر نقش خط و خال ❁ لیک عارف در تو تیر صنع بیچون میکند
۱۶ از نیاز عاشقان گردد فزونتر ناز او ❁ عشق آری حسن را مقدار افزون میکند
۱۷ دست هر کس کی رسد بر دامن شعر بلند ❁ کار را ذوق سلیم و طبع موزون میکند
۱۸ تا قبول اهل معنی افتد اشعارش مگر ❁ روز و شب عبرت بخاطر فکر مضمون میکند

۱ کاش مردم همه از دیدهٔ ماروت بپرهیزند ✤ تا هر کو که رخ آرند بدانسوت به پرهیزند
۲ جز بزشتی نبرند اهل جهان نام زغلمان ✤ گر بفردوس برین طلعت نیکوت ببینند
۳ دیگر افسانه نگویند ز هاروت و ز ماروت ✤ اگر آن نرگس افسونگر جادوت ببینند
۴ تا نگویند که سرو لب جو هست چه قدست ✤ قد برافراز که تا قامت دلجوت ببینند
۵ چینیان از همه جان هندوی رخسار تو گردند ✤ گر بر دم رخت آن خال چه هندوت ببینند
۶ بکفن چاک زنان نعره برآرند شهیدان ✤ گر بخسار تو از رخنهٔ تابوت ببینند
۷ تا کند قبلهٔ خویش چه کافر چه مسلمان ✤ روی بنمای که تا طاق دو ابروت ببینند
۸ گر شبی باز نمایند گره از خم زلفت ✤ بسته دیوانه دلی در سر هر موت ببینند
۹ خلقی از منتظرانند چه عبرت بود آیا
۱۰ که تو ظاهر شوی و منتظران روت ببینند
۱۱ گردهی در سر زلفش گذر و گیر افتاد ✤ بسکه دیوانه گری کرد بزنجیر افتاد
۱۲ ناخن فکر حکیمان نگشود آن گرهی ✤ که بکار دل از آن زلف گره گیر افتاد
۱۳ خواستم شرح دهم قصهٔ هجران تورا ✤ خامه را سوخت زبان نطق ز تقریر افتاد
۱۴ مرغ دل جز بهوای تو که پرواز نکرد ✤ اندرین دام طبیعت بچه تقصیر افتاد
۱۵ وعدهٔ قتل من افتاد بفردا امروز ✤ آفتی هست در این کار که تاخیر افتاد
۱۶ دل بی سلسله مو دید و نیفتاد بدام ✤ بکمند تو ندانم بچه تدبیر افتاد
۱۷ پیش از این در دل شب ناله اثرها میکرد ✤ آنهم از گردش ایام ز تاثیر افتاد
۱۸ که بتدبیر حکیمانه توان کرد خلاص ✤ عبرت آنرا که بزنجیر تقدیر افتاد

۱ بکوی عشق کسی قد علم تواند کرد ✤ که زیر بار بلا پشت خم تواند کرد
۲ حدیث عشق تورا آن رقم تواند کرد ✤ که ترک سر به هست چون قلم تواند کرد
۳ بوهم اسم صفت عشق در نمیگنجد ✤ چه جای آنکه کس آن را رقم تواند کرد
۴ هر آنچه قسمت ما در ازل شد از کم و بیش ✤ گمان مکن که کسی بیش و کم تواند کرد
۵ اگر بدل غم از این هفت آسمان داری ✤ می دوساله خلاصت زغم تواند کرد
۶ مخوان حکایت جمشید و جام باده بخواه ✤ که خط جام حکایت ز جم تواند کرد
۷ کسی قدم بره عشق میتواند زد ✤ که ترک جان و سر اول قدم تواند کرد
۸ بغیر یار که در کوی خویش کشت مرا ✤ که قصد کشتن صید حرم تواند کرد
۹ نبرد پی بوجود دهان موهومش ✤ اگرچه وهم سفر در عدم تواند کرد
۱۰ چه عبرت آنکه بلند است پایهٔ سخنش ✤ نثار خسرو انجم خدم تواند کرد
۱۱ علی عالی اعلا که ملک عالم را
۱۲ عطا بیک نگاه کرم تواند کرد
۱۳ در وصل گاه چنین ز تو به ما جفا رود ✤ بر ما ز فرقت تو ندانم چها رود
۱۴ خیزیم چون غبار و نشینیم بر در ت ✤ روزیکه خاک هستی ما بر هوا رود
۱۵ سر بر سر هوای شما ما نهاده ایم ✤ بر باد اگر رود بهوای شما رود
۱۶ در زیر خاک نعرهٔ مستانه میکشیم ✤ گر دست یار اگر به سر خاک ما رود
۱۷ هر کاروان که بار ببندد بکوی دوست ✤ دورا هزار قافله دل از قفا رود
۱۸ تیر قضا کجا بخطا میرود ولی ✤ مشکل که تیر غمزهٔ خوبان خطا رود

۱ بیگانه نیست در خور جور و جفای یار ✤ باید که جور او همه بر آشنا رود
۲ آن دوست کز تو بر گشاید بدشمنان ✤ از دوستیش بگذر و بگذار تا رود
۳ عبرت برون نمی‌نهد از کوی دوست پای
۴ صد ره ز دست او بسرش گر جفا رود
۵ گفتم به کشتنم ابروی او اشارت کرد ✤ که ترک جان همی غمدیده زین بشارت کرد
۶ بدین بشارت اگر جان دهم روا باشد ✤ که بهر کشتنم ابروی او اشارت کرد
۷ بنای خانهٔ بی ثبات بود از عقل ✤ نمود عشق خراب و ز نو عمارت کرد
۸ کنون ز لوث ریا گشته پاک خرقهٔ من ✤ که می فروش به آب رزش طهارت کرد
۹ ز بسکه باد ریا در دماغ زاهد بود ✤ نظر بباده‌کشان از سر حقارت کرد
۱۰ عجب مدار اگر کام کوهکن تلخ است ✤ که درک صحبت شیرین بصد مرارت کرد
۱۱ مجو صلاح ز عبرت که عقل و هوشش را
۱۲ دو چشم مست وی از یک نگاه غارت کرد
۱۳ گمان مکن که ز دست تو هیچ شکایت کرد ✤ کز آنچه پیش تو اش آمد بر حکایت کرد
۱۴ چسان کنم گله از دلستان خویش بدل ✤ کجا ز دوست بدشمن توان شکایت کرد
۱۵ لب و دهان تو ای لعبت بهشتی روی ✤ ز سلسبیل به لب تشنگان روایت کرد
۱۶ رخ تو از ظلمات دو زلف مشکین ✤ مرا بچشمهٔ لعل لبت هدایت کرد
۱۷ صفای روی تو شد تیره از غبار خط ✤ ولی که در دل اندر او سرایت کرد
۱۸ چکیده شراب بمن ساقیا مده که مرا ✤ دو چشم مست تو کیفیتش کفایت کرد

۱ فدای ساقی باقی شوم که چون عبرت
۲ مرا ز خم ولای علی سقایت کرد
۳ زلف چون سلسله است جز بمن و هر نرسد ✤ تا که دیوانه بود بند بعاقل نرسد
۴ کی توانیم ببر منزل مقصود رسید ✤ همت اهل دلی گر بمن و هر نرسد
۵ هر که را نیست بصحرای جنون عشق دلیل ✤ رهبرش گر همه خضر است بمنزل نرسد
۶ بتماشا که رود ناقهٔ لیلی مجنون ✤ گر شود گرد به پیرامن محمل نرسد
۷ در یم عشق که هر موجی از او دریائیست ✤ رانده‌ام کشتی و دانم که بساحل نرسد
۸ بیم از کشته شدن نیست و گر هست این است ✤ که لبم بر لب جان پرور قاتل نرسد
۹ بت چینی که نمایند ز حسنش توصیف ✤ هرگز از حسن بدان شکل و شمایل نرسد
۱۰ از ریا زاهد خودبین نبرد راه بدوست ✤ بحقیقت کس از اندیشهٔ باطل نرسد
۱۱ زاهدا آنچه بعبرت رسد از پیر مغان
۱۲ بمریدان تو از حق مشایخ نرسد
۱۳ سالها همی طلب وصل تو از ما میکرد ✤ مگس صحبت شهباز تمنا میکرد
۱۴ آنکه عیبم کند از عشق و ملامت گوید ✤ عشقت او را چه من ار کاش که رسوا میکرد
۱۵ یوسف از عشق جهانسوز اگر داشت خبر ✤ نا که این همه در کار زلیخا میکرد
۱۶ رخنه اندر دل معشوق نمودن شرط است ✤ کوهکن رخنه عبث در دل خارا میکرد
۱۷ هر دیوانه گر اندیشه ز رسوائی داشت ✤ کی تعلق بسر زلف تو پیدا میکرد
۱۸ تا بداند که ز عشقش چه بما میگذرد ✤ خویش را کاش در آئینه تماشا میکرد

۱ زاهد شهر اگر بود چه ما طالب حرمت ❁ کی برش کعبه تفاوت ز کلیسا میکرد
۲ شیخ میدید اگر آن صنم ترسا را ❁ بیگمان پیروی کیش مسیحا میکرد
۳ خبری از پی گمگشته ما می آورد ❁ باد اگر ره بر زلف تو پیدا میکرد
۴ آستین گر نشدی مانع اشکم عبرت ❁ چشم از گریه جهان را همه دریا میکرد
۵ مرتضی کز نظرش سنگ سیه لعل شود
۶ از عنایت نظری کاش سوی ما میکرد

۷ منکه دیگر فریفته سیم و زر شود ❁ هرکس ز کیمیای محبت خبر شود
۸ شد رفته رفته زرد رخ سرخ من ز عشق ❁ آری مس رسید چه اکسیر زر شود
۹ گردد گدائی در دلها گرش نصیب ❁ هر کی رضا بشاهی و گنج و گهر شود
۱۰ هرکس رود ز کوی خرابات در حرم ❁ با پای خود ز باغ ارم در سقر شود
۱۱ دلرا مخوان ز دیر مغان جانب جنان ❁ راضی مشو که از وطنش در بدر شود
۱۲ در راه عشق هرکه نهد گام بی لبیب ❁ در هر قدم دچار هزاران خطر شود
۱۳ اندر طریق عشق تواند قدم نهاد ❁ مردانه هرکه تیر بلا را سپر شود
۱۴ کی آرزوی آب بقا میکند دگر ❁ آن کز لب پیاله لبش بهره ور شود
۱۵ هرکس که خاک پای علی را کشد بچشم
۱۶ عبرت صفت ز مردم صاحب نظر شود

۱۷ هرکه امروز بکوی تو اقامت دارد ❁ خبر از شورش فردای قیامت دارد
۱۸ بامیدی که تو را چند و تسلیم شود ❁ در سر کوی تو عمریست اقامت دارد

۱ چشم بیمار تو بنواخت مرا از نگهی ❁ مردمی کرد خدایش بسلامت دارد
۲ هر چه فرهاد بدوش از بت شیرین حرکات ❁ بهوای کمرت کوه ملامت دارد
۳ تکیه بر عهد نکویان جفا پیشه مکن ❁ که دلم کرد و از این کرده ندامت دارد
۴ سرو آزاد از آن شد ز علایق که بدست ❁ سر خط بندگی آن قد و قامت دارد
۵ نکشم منت کس را من از این پس عبرت
۶ که بمن شاه نجف لطف و کرامت دارد

۷ با شتباه کسی بر منش نگاه افتاد ❁ مرا هم از نگهش هر در اشتباه افتاد
۸ بخاک راه نگاهش اگر نمی افتد ❁ بره گذار چرا بر منش نگاه افتاد
۹ فتاد راه دلم حرش بر زنخدانش ❁ قدم نهاد ندانسته در بچاه افتاد
۱۰ کلاه فقر بترک سر است و من کردم ❁ از آن بدست من از این نمد کلاه افتاد
۱۱ طلوع کرد مهی ز آسمان نیکوئی ❁ که داغ باطله از وی بروی ماه افتاد
۱۲ عزیز مصر حقیقت شدم چه یوسف جان ❁ رهش ز چاه طبیعت باوج جاه افتاد
۱۳ هزار شکر که پیرانه سر ز بخت جوان ❁ گذر ز صومعه ما را بخانقاه افتاد
۱۴ خط تو مهر گیاهست از آن شود مجنون
۱۵ چه عبرت آنکه نگاهش بدان گیاه افتاد

۱۶ غیر از غم دلدار مرا یار نباشد ❁ یاری بجهان چون غم دلدار نباشد
۱۷ تا سینه چه سینا نشود مشتعل از عشق ❁ از روی یقین قابل اسرار نباشد
۱۸ از دار چه پروا بود آنرا که بدانست ❁ [illegible] دار نباشد

۱ حال من سودائی شوریده چه داند ✤ آنکس که بزلف تو گرفتار نباشد
۲ اندر هوس نقطهٔ موهوم دهانت ✤ هرنیست که سرگشته چو پرگار نباشد
۳ چون سنبل گیسوی تو ای لعبت چینی ✤ نافه بختا مشک تتاتار نباشد
۴ گویند که اقرار نداری تو بر بندی ✤ زینگار مرا پیش کس انکار نباشد
۵ هرکس که نشد عاشق و دیوانه درست است ✤ در مذهب من عاقل و هشیار نباشد
۶ مارا همه آفاق اگر دشمن جانند ✤ جز حب ستی حیدر کرار نباشد
۷ عبرت بگزین بندگیش را که جز او کس
۸ بر خلق خدا سید و سالار نباشد
۹ بجهان تا که ز مشروطه نشان خواهد بود ✤ مستبد خار بره اهل جهان خواهد بود
۱۰ آنکه میخواست ز مشروطه نماند نامی ✤ عنقریب است که بی نام و نشان خواهد بود
۱۱ هر که را ظلم ببازار جهان سرمایه است ✤ سود او جمله ازاین مایه زیان خواهد بود
۱۲ فتح تبریز میسر نشد و دیدهٔ شاه ✤ در رهش تا بقیامت نگران خواهد بود
۱۳ در بر حضرت قانون شه و درویش یکیست ✤ حکم او بر سر این هر دو روان خواهد بود
۱۴ تو سبک میشوی ای شیخ ازاین سنگ ولی ✤ رطل با ازمی مشروطه گران خواهد بود
۱۵ مستبد راست مکان در سقر از کج کوئی ✤ جای مشروطه طلب باغ جنان خواهد بود
۱۶ همه دانند که در راه وطن ما ملت ✤ کمترین همتمان دادن جان خواهد بود
۱۷ عبرت از فتنه مکن ناله که در ملک عدم
۱۸ فتنه پیداست که من بعد نهان خواهد بود

حرف الذال

۱ باشد لب و دهان تو شیرین پسر لذیذ ✤ آری بود بذائقه طعم شکر لذیذ
۲ هرکس چشید طعم دهان و لب تو را ✤ آب حیات نیست بکامش دگر لذیذ
۳ بخشد بکام لذت جان سیب غبغبش ✤ باشد نهال گلشن جان را ثمر لذیذ
۴ باشد بکام زیب زنخدان یار به ✤ طوبای خلد گرچه مراوراست بر لذیذ
۵ لذت اگر ز صحبت پیران برند خلق ✤ ما را بود مصاحبت آن پسر لذیذ
۶ خواب از خیال دوست نداریم و پیش ما ✤ بیداری شب است چو خواب سحر لذیذ
۷ پند مرا ز جان بشنو ای پسر که نیست ✤ چیزی بروزگار چو پند پدر لذیذ
۸ باشد لذیذ بادهٔ گلگون ولی باز ✤ انبا ز چه که گشت شود بیشتر لذیذ
۹ عبرت بجز ثنای علی نیست صحبتی
۱۰ اندر مذاق مردم عالی گهر لذیذ
۱۱ بخواهم ار بنویسم به آن پسر کاغذ ✤ ز آب دیده شود شسته سر بسر کاغذ
۱۲ ز سوز من بنویسم چه شرح هجرا نزد ✤ فتد ز آتش آهم شراره در کاغذ
۱۳ چه نام آن لب شیرین بنامه درج کنم ✤ مرا شود ز نی کلک پر شکر کاغذ
۱۴ چه شرح سنبل مویش رقم زنم گردد ✤ ز بوی طرهٔ او پر ز مشک تر کاغذ
۱۵ کنم چه وصف لب لعل و در دندانش ✤ شود ز لؤلؤ نظم پر از گهر کاغذ
۱۶ بکوی یار گذرکرده ای نسیم صبا ✤ خدایرا ز من خسته هم ببر کاغذ
۱۷ حدیث زلف دراز تو را کنم کوتاه ✤ که بهتر است بود هر چه مختصر کاغذ
۱۸ براه باد شوم خاک عبرت ار ببرد ✤ ز من بخدمت آن یار نو سفر کاغذ

۱ بخواهم ار بنویسم ثنای حیدر را

۲ ز مشک آمه باید مراز زر کاغذ

۳ شربت ز دست غیر کجا اینقدر لذیذ ◆ باشد که زهر از قبل آن پسر لذیذ

۴ دشنام تلخ از آن لب شیرین کرم دهد ◆ اندر مذاق جان شود چون شکر لذیذ

۵ که چون ترنج غبغب آن سرو سیمبر ◆ باشد نهال باغ جان را ثمر لذیذ

۶ لعل لب تو سرو روان طعم جان دهد ◆ آری نهال گلشن جان راست بر لذیذ

۷ از داستان خسرو و شیرین دگر مکن ◆ افسانهٔ من و تو بود بیشتر لذیذ

۸ صد ره شود مکرر اگر داستان عشق ◆ هر بار بیشتر بود از پیشتر لذیذ

۹ گر با خیال دوست شبی را سحر کنی ◆ گردد مگر بکام تو خواب سحر لذیذ

۱۰ عبرت سخن بمدح علی گوی و گو مباش ◆ نبود اگر بذائقهٔ بدگهر لذیذ

۱۱ نعت رسول و مدح علی و آل بود

۱۲ اندر مذاق مردم نیکو سیر لذیذ

۱۳ توئی بدنیی و عقبی مرا پناه و ملاذ ◆ مرا بجز کرمت نیست در معاد معاذ

۱۴ اگر برانیم از درگه عنایت خویش ◆ کجا روم که مرا نیست جز در تو ملاذ

۱۵ برانی از درت ای منعم ار مرا صد بار ◆ درآیم از در دیگر چه منفعت اتخاذ

۱۶ بده پناه تو فردا بما از آن کامروز ◆ بجز ولای تو نگرفته ایم هیچ لواذ

۱۷ کراست زهره که پیچد سر از اطاعت تو ◆ چرا که امر تو دارد بکاینات انفاذ

۱۸ بجیب مهر علی چنگ میزنم عبرت ◆ بدین وسیله بیابم مگر ز نار انقاذ

۱ حرف الراء

۲ دولت مشروطه باز آید به ایران غم مخور ◆ در تن بیجان ملت در دمد جان غم مخور

۳ گر بهارستان خزان گشت و نگارستان خراب ◆ این شود آباد و آن گردد گلستان غم مخور

۴ مجمع مشروطه خواهان از پریشان هر که کرد ◆ همچو زلف دلستان گردد پریشان غم مخور

۵ یوسف مشروطه باز از بند اخوان حسود ◆ میشود آزاد و می آید بکنعان غم مخور

۶ کرد اگر محروم از مشروطه ما را پادشاه ◆ حاصلش گردد ز استبداد حرمان غم مخور

۷ چند روزی دیو اگر شد مالک انگشتری ◆ باز گردد زیب انگشت سلیمان غم مخور

۸ ظالمی مشروطه خواهان را اگر از بیداد کشت ◆ آخر او را خونشان گیرد گریبان غم مخور

۹ چون شنیدستی خرابی مایهٔ آبادیست ◆ گر بکلی ملک ایران گشت ویران غم مخور

۱۰ عبرت اندر بند استبداد و ظلم

۱۱ دولت مشروطه باز آید به ایران غم مخور

۱۲ آخر عمر از حرم رخت کشیدم بدیر ◆ شکر خدا را که شد عاقبت من بخیر

۱۳ عاشق مشتاق را غیر تو مقصود نیست ◆ گر بکلیسا رود یا بحرم یا بدیر

۱۴ هر که چه منصور رفت بر سر دار فنا ◆ دید که جز یار ما نیست در این دار غیر

۱۵ دیده ز سیر قدت سیر نگشته هنوز ◆ باش خدا را دمی تا کندت سیر سیر

۱۶ در ره جانان خویش جان بده و دم مزن ◆ گر دم جان پرورت زنده کند چون عزیر

۱۷ هر که تندور خواست راه بیابد بدوست ◆ رانده شود گر همه طلحه بود یا زبیر

۱۸ خواهی اگر شاه ما بندهٔ خود خواندت ◆ پاک شو از غل و غش همچه بلال و بریر

۱ عبرت اگر خواندت بندهٔ خود فخر کن ✤ پادشهی گر غلو خوانده خداش نصیر

۲ آنکه ز خوان عطاش میخورد و میبرد

۳ روزی خود انس و جن قسمت خود وحش و طیر

۹

۴ هر کس که دید طره بچون کمند یار ✤ افکند خویش را ز ارادت به بند یار

۵ خرم دلی که گشت گرفتار بند دوست ✤ فرخ تنی که خست ز نعل سمند یار

۶ آب حیات کو بود از دیدها نهان ✤ سرچشمه اش بود دهن نوشخند یار

۷ تا ایمن از گزند بود یار نازنین ✤ من میخرم بجان و دل خود گزند یار

۸ تا چشم بد بدو نرساند دگر گزند ✤ جا نیست گر کنم ز روی ارادت سپند یار

۹ آسان توان گذشت ز جان لیک مشکل است ✤ کافتد قبول خاطر مشکل پسند یار

۱۰ آزاد شد ز بند چمن سرو تا گرفت ✤ اندر پناه سایهٔ قد بلند یار

۱۱ که تندرست بیخبر از درد آگه است ✤ از آن دل شکسته که شد دردمند یار

۱۲ شیرین سخن از آن شده عبرت که میکند

۱۳ شعرش حکایت از دهن پر ز قند یار

۹

۱۴ هر که چه من افتدش با تو ستمگر کار ✤ روز و شب او را بود غصه و تیمار کار

۱۵ زاهد خلوت نشین یک نظر ار چند است ✤ افتدش از عشق تو بر سر بازار کار

۱۶ مایهٔ مستی من نرگس مخمور توست ✤ دیگر از این پس مرا نیست بخمار کار

۱۷ نیست مرا با قدت آرزوی سیر سرو ✤ نیست مرا با رخت با گل و گلزار کار

۱۸ طی ره عشق را سهل شمردم ولی ✤ بیخبر از اینکه هست اینهمه دشوار کار

۱ هر که بیفتد چو من در پی زلف بتان ✤ عاقبتش اوفتد با بت و زنار کار

۲ رد کند ار عشق را مفتی ما یا فقیه ✤ نیست با قرار او بحث و با انکار کار

۳ پیشهٔ من عاشقی شیوهٔ من رندیست ✤ از که نهان دارمش هست پدیدار کار

۴ عبرت از آن کرده ام پیشهٔ خود عاشقی

۵ زانکه ندیدم دگر بهتر از این کار کار

۹

۶ آزرده کی شود دل آن از جفای یار ✤ کو بر رضای خویش گزیند رضای یار

۷ مشکل بود تحمل طعن رقیب لیک ✤ آسان بود کشیدن بار جفای یار

۸ سهل است جور دوست کشیدن برای دوست ✤ ما جور غیر را بکشیم از برای یار

۹ یار از برای راحت جان خواهد ار کسی ✤ ما رنج جان خود طلبیم از برای یار

۱۰ یار ار درود گوید و دشنام اگر دهد ✤ ما را لب نمیکند بجز دعای یار

۱۱ ما سر ز خاک درگه او بر نمیکنیم ✤ بر باد اگر رود سر ما در هوای یار

۱۲ بیگانه من ز خویش نه تنها شدم که نیست ✤ از خویش آگه آنکه شود آشنای یار

۱۳ گر اینچنین خرامد و آن زلف بر قفا ✤ بسیار دل فتد چه دلم در قفای یار

۱۴ عبرت صفت ز مردم صاحب نظر شدم

۱۵ تا گشت کحل دیدهٔ ما خاک پای یار

۹

۱۶ دام ره ما طره دلدار شد آخر ✤ دیدی که بدل سبحه بزنار شد آخر

۱۷ زاهد که بدی معتکف مدرسه عمری ✤ از عشق تو شوریدهٔ بازار شد آخر

۱۸ آن شیخ که در دام ریا بود همه عمر ✤ در بند تو ای شوخ گرفتار شد آخر

۱ از حسرت عناب لب و خرفه خالت ❖ آشفته دلم خسته و بیمار شد آخر

۲ در سلسلهٔ زلف تو هر پنجه زد اوّل ❖ شد رنجه و پیش تو بزنهار شد آخر

۳ زاهد که بدی منکر ما باده پرستان ❖ دیدی که مقیم در خمّار شد آخر

۴ عبرت که بسی داشتی امید دست عزیزیش

۵ چون شد که چنین در نظرت خوار شد آخر

۶ هر کس که گشت از همه جان پای بند یار ❖ با پای خویش میرود اندر کمند یار

۷ آزاد آن تنی که نیفتد بدام هست ❖ آسوده آن دلی که بود دردمند یار

۸ خواهم که جان نثار کنم در رهش ولی ❖ این جان ناپسند کی افتد پسند یار

۹ مانند غنچه خون جگر میخورم مدام ❖ از حسرت لب و دهن نوشخند یار

۱۰ نسبت مده بسرو قدش را که نیستش ❖ قدر گیاه در بر قد بلند یار

۱۱ بی پا و سر رویم چه بلا از قفای او ❖ شاید که در رسیم بگرد سمند یار

۱۲ عبرت بدام هست همان به که جان دهد

۱۳ کو را امید نیست رهائی ز بند یار

۱۴ هر که به پیرانه سر از حرم آمد بدیر ❖ گشته بفتوای پیر عاقبت او بخیر

۱۵ خواهی اگر نقش یار عکس پذیرد در او ❖ لوح دل خویش را ساده کن از نقش غیر

۱۶ ما سر کوی تو را مسکن خود ساختیم ❖ شیخ شد اندر حرم ساکن و راهب بدیر

۱۷ سیر در آفاق کن تا که بانفس رسی ❖ خدمت پیری گزین تا دهدت سیر سیر

۱۸ طلحه صفت سرکشی از خط فرمان دوست ❖ تا که نراند تو را از در خود چون زبیر

۱ در ره جانان خویش صدره اگر جان دهی ❖ بار دگر میکند زنده تو را چون عزیر

۲ خدمت صاحب دلان هر که گزیند ز جان ❖ عارف کامل شود همچو بلال و بریر

۳ رفت در آخر بباد تخت سلیمان که بود ❖ در خط فرمان او دیو و دد و وحش و طیر

۴ شاه ولایت علی بندهٔ خاص خداست ❖ کرده غلو در حقش خوانده خدایش نصیر

۵ کی سخن گستری همسر عبرت شود

۶ آنکه ندانسته باز لفظ حمار از حمیر

۷ میوزد باد بهاری خوش لطف جو یار ❖ خرقهٔ پشمین بر از ما می رنگین بیار

۸ از بد و نیک زمان ما هیچ آگه نیستیم ❖ در دهان ما یاد جانان بر لب ما ذکر یار

۹ تیر اگر از شست او باشد نمینالم ز زخم ❖ جام اگر از دست او گیرم نمیگیرد دم خمار

۱۰ گرد ماهش هاله گشت از سبزه خطش پدید ❖ یارب این آئینه از آه که شد اینگونه تار

۱۱ هیچ محفل چون رخش شمعی ندارد در میان ❖ هیچ بستان چون قدش سروی ندارد در کنار

۱۲ دیدهٔ ما بجای سبزه روید زان چمن ❖ کاندر او بنماید آن سرو سمن سیما گذار

۱۳ میشود آگه که از عشقش چه بر ما میرود ❖ گر بدام دلبری وقتی دلش گردد شکار

۱۴ وقت آن آمد که از بیداد او عبرت برد ❖ داوری بر شحنهٔ عدل خدیو کامکار

۱۵ افتخار اهل عالم مرتضی کز روی شوق

۱۶ بر در او خسروان سایند روی افتخار

۱۷ من آن غزال غزلخوان اگر که باشم شیر ❖ یقین که میکشدم آهوی تو با شمشیر

۱۸ دگر برای کسی هیچ جا نماند ❖ چنین که زلف تو در بردن دل است دلیر

۱ اگر نه منفعل از خط سبز توست چرا ❁ بنفشه میدمد از خاک سرفکنده بزیر

۲ مکن در آمدن ای یار تندخو کندی ❁ که هرچه زودتر آئی هنوز باشد دیر

۳ ز دیدنت نشود سیر از آنکه مستسقی ❁ هر آنچه آب فزونتر خورد نگردد سیر

۴ بنه به بیشهٔ عشق ع قدم عبرت

۵ اگرچه گشته در این بیشه آب زهرهٔ شیر

۶ طایر جان که در این دامگه افتاده اسیر ❁ هردمش میرسد از کنگرهٔ عرش صفیر

۷ مرغ جان طایر قدس است ولیکن چندی ❁ مصلحت را شده در دامگه جسم اسیر

۸ درخور کسوت رندی نبود شیخ ریا ❁ این قبائیست برازندهٔ بالای فقیر

۹ ره ندارد بخرابات مغان زاهد شهر ❁ در بر اهل ریا بار ندارد تذویر

۱۰ زنگ زآئینهٔ دل تا نبرد صیقل ذکر ❁ نشود طلعت دلدار در او عکس پذیر

۱۱ خیز تا نعرهٔ مستانه برآریم که نیست ❁ در دعای سحر و ورد شبانگه تاثیر

۱۲ من از این باک ندارم که بریزی خونم ❁ ترسم از آنکه شود خون منت دامنگیر

۱۳ هرکه را هست نظر در رخ منظوری و من ❁ جز تو منظور ندارم که تو را نیست نظیر

۱۴ گرچه مورم ولی از همت حیدر عبرت

۱۵ گشته ام من بنفس خود امروز امیر

۱۶ ای صبا بوئی از آن زلف پریشان بمن آر ❁ نکهتی از شکن طرهٔ جانان بمن آر

۱۷ ناتوان شد دلم از شدت بیماری عشق ❁ خواهی ار به شود آن سیب زنخدان بمن آر

۱۸ کور شد دیدهٔ یعقوب دل از هجر بشیر ❁ خیز و پیراهن آن یوسف کنعان بمن آر

۱ دردمندم من و جز لعل شکرریزت علاج ❁ زان رخ و لب شکر و گل پی درمان بمن آر

۲ جوی خون تا رود از چشمهٔ چشمم بکنار ❁ خبر رفتن آن سرو خرامان بمن آر

۳ چاک شد سینه ام از ناخن غم بهر رفو ❁ رشته و سوزن از آن طره و مژگان بمن آر

۴ آشکارا نشود رندی ما تا بر خلق ❁ خیز و یک شیشه می از میکده پنهان بمن آر

۵ تا بتو قات نسیم تو سپارم سر و جان ❁ بوئی از خاک خراسان چه خورستان بمن آر

۶ تا که در دیده چه عبرت کشم ای باد صبا

۷ گردی از خاک در شاه خراسان بمن آر

۸ ریخت می ساقی گلچهره چه در جام بلور ❁ برآئید مغنی ز طرب آیهٔ نور

۹ مست هشیار شود چون بدمد باد سحر ❁ بیخبر هست ز خود مست تو تا نفخهٔ صور

۱۰ میروی سرخوش و هیچت نظری با ما نیست ❁ چه توان گفت بتو مستی و سرمست غرور

۱۱ گر تو غلمان بچه را حور بهشتی بیند ❁ با چنین حسن بر است معترف آید بقصور

۱۲ پی تو ملک دل من رو بخرابی آورد ❁ گذری تا تو در او باز کند معمور

۱۳ عشق در پرده همی باختم اما چکنم ❁ این نه سریست که در پرده بماند مستور

۱۴ عارفان از کمالات نظر بر رخ یار ❁ زاهد از از قصورست دل اندر پی حور

۱۵ هست نزدیک بتو حق بشئونات صفات ❁ ور ز در ذات بود از تو هم صد مرحله دور

۱۶ همه جا جلوه نموده است ع عبرت لیک

۱۷ غایب است از نظر ما و تو از فرط ظهور

۱۸ ز عشق آن صنم کارم برسوائی کشد آخر ❁ ز کفر زلفش اسلامم بترسائی کشد آخر

غزلیات

۱ من اول بار دانستم که عاشق بر رخش گشتم ✤ که از عشق رخش کارم بر رسوائی کشد آخر

۲ نه تنها من بشیدائی کشید از عشق او کارم ✤ که کار هر که عاشق شد بشیدائی کشد آخر

۳ دل جمعی گشوده بار در زلف پریشانش ✤ چگونه بار دلها را به تنهائی کشد آخر

۴ نکونامی اگر خواهی متاب از رای دلبر رو ✤ که کار تو به بدنامی ز خودرائی کشد آخر

۵ پی دریوزه عمری رفت باید در دلها ✤ از آن دریوزه تا کارت بدارائی کشد آخر

۶ غبار آستان مرتضی را هر که چون عبرت

۷ بکحل بصر کارش به بینائی کشد آخر

۸ غیر از غم عشق تو ندارم غم دیگر ✤ شادم که جز این نیست مرا همدم دیگر

۹ عالم همه هیچ است مده دل بتماشاش ✤ در عالم عشق آی و ببین عالم دیگر

۱۰ دور از حجر الاسود خال تو بدامن ✤ از هر بن مژگان رودم زمزم دیگر

۱۱ اندر دل هر خم بین می صافی که به مینی ✤ آبستن عیسی دگر مریم دیگر

۱۲ بگرفت بکف پیر مغان جام سفالین ✤ جام دگر افتاد بدست جم دیگر

۱۳ یکدم بنشین تا که دمی با تو برآرم ✤ کز عمر نمانده است مرا جز دم دیگر

۱۴ افتاد بدستم گر آن لب که به بینی ✤ در دست سلیمان دگر خاتم دیگر

۱۵ گشتیم در آفاق و ندیدیم در انفس ✤ غیر از دل عشاق دل خرم دیگر

۱۶ خوبا غم هجران تو دارد دل ما این ✤ شادم که ندارم بجز این غم غم دیگر

۱۷ با دیده حق بین نگرا ای عبرت بین

۱۸ تا نوح دگر بنگری و آدم دیگر

غزلیات

حرف الزاء

۲ حکایت سپه روس و فتنهٔ تبریز ✤ زیاد اهل جهان برد قصهٔ چنگیز

۳ چنان شد آتش این فتنه شعله ور که از او ✤ بباد رفت همه خاک خطهٔ تبریز

۴ حدیث شورش یوم النشور بی اغراق ✤ کنایتی است از آن داستان شور انگیز

۵ ز بوی خون جوانان سبز خط وطن ✤ هوا عبیر فشان گشت و خاک غالیه بیز

۶ بخاک لکه پا بیخت خال و خط تا حشر ✤ نسیم میوزد از آن زمین عبیر آمیز

۷ ز داغ سبز خطان لاله وش دلم خونست ✤ مخوان مرا بتماشای سبزهٔ نوخیز

۸ همین نه مصدر این فتنه روس بود که بود ✤ در این قضیه صمد خان زاده خالت نیز

۹ نه آدمند که در رتبه کم ز حیوانند ✤ بخون خلق کنند آن کسان که دندان تیز

۱۰ کسی که داد به اسلام کفر را ترجیح ✤ دگر ز خون مسلمان کجا کند پرهیز

۱۱ بپای دار بر دار که آیة الله را ✤ ندانمش چه بود روز حشر دست آویز

۱۲ جز آستان علی نیست ملجای عبرت

۱۳ ز دست فتنه بدان آستانه می بگریز

۱۴ چه خواستم که دهم شرح شورش تبریز ✤ میان خلق بپا خواست شور رستاخیز

۱۵ دریغ و درد که با این مجاهدت آخر ✤ نه نام ماند ز تبریزیان نه از تبریز

۱۶ چگونه از سر جان نگذرد کسی که ورا ✤ زبان حرمت بود کند و تیغ دشمن تیز

۱۷ اسیر خصم شدن یا گذشتن از سر جان ✤ بود علاج کسی را که نیست دست ستیز

۱۸ ز جان خویش بناچار دست میشوید ✤ کسی که دست ستیزش نماند و پای گریز

۱ به پیش کلک علی تیغ ذلیل بود ❖ که در ره طلبش بگذرد ز جان عزیز

۲ بجای باده اگر خون همی خوریم رواست ❖ ز داغ سبزخطان روی سبزهٔ نوخیز

۳ شراب تلخ بشیرین آن زمان نوشیم ❖ که پای رقیب بود ملک خسرو پرویز

۴ بتار مهر علی چنگ میزند عبرت

۵ نمانده بهر نجاتش جز این چه دست آویز

۶ روزی اگر که بر سر من بگذرد بناز ❖ در مقدمش ز شوق کنم جان و سر نیاز

۷ محراب ابرویش نظر جلوه میکند ❖ سجاده آورید که آمد گه نماز

۸ جز من که میروم ز پی چشم مست او ❖ بر هر که بنگری کند از مست احتراز

۹ روید بجای سبزه صنوبر ز تربتش ❖ هر کس که کرد خدمت آن سرو سرفراز

۱۰ صبح امید اهل نظر میکند طلوع ❖ بنماید او چو پرده گر چیان بهناز باز

۱۱ کس را بصید خواطر محمود دست نیست ❖ غیر از کمند زلف خم اندر خم ایاز

۱۲ کوته کنم حکایت زلف ترا که هی ❖ گردد طول گر شود این سخن دراز

۱۳ قربان چشم مست حریف انگشت شوم ❖ کز یک نگه ز باده مرا کرد بی نیاز

۱۴ ایمن شود ز فتنهٔ چشمت اگر برد ❖ عبرت پناه بر در شهنشه حجاز

۱۵ دارای دین علی که گدایان درگهش

۱۶ بر خسروان فرو دنیارند سر زناز

۱۷ مفتی نمود باز در مکر و حیله باز ❖ یاران حذر کنید ازاین رند حیله باز

۱۸ بست ار بروی ما در مسجد امام شهر ❖ منت خدای را که در میکده است باز

۱ راز درون مفتی و شیخ آشکار شد ❖ پوشیده کی بود بر رندان شهر راز

۲ هرگز بشاهراه حقیقت نمیرسد ❖ آنکس که طی نکرده چو زاهد ره مجاز

۳ از می اگر طهارت باطن نکرده ❖ سودی نمیدهد بتو ای زاهد این نماز

۴ ما را چه غم اگر در مسجد فراز شد ❖ کز کعبه فارغیم و ز بتخانه بی نیاز

۵ هر کس موحد است ندارد به پیش او ❖ مسجد ز دیر و کعبه ز بتخانه امتیاز

۶ آنرا که هست قبلهٔ جان کوی مرتضی ❖ گو باش تا ابد در مسجد برخ فراز

۷ زینان که خون خلق ببستند و میخورند ❖ عبرت ببر پناه بشاهنشه حجاز

۸ خورشید آسمان ولایت که می‌نهند

۹ ذرات کاینات بپایش سر نیاز

۱۰ بر آستان تو هر کس نهاد روی نیاز ❖ سزاست بر همه عالم اگر نماید ناز

۱۱ مرا ببستهٔ زلف آن بت طناز ❖ تعلقی است که محمود را بزلف ایاز

۱۲ حدیث زلف درازش بعمر کوته ما ❖ نمیرسد چه به پایان بگو تهی پرداز

۱۳ مرا بحلقهٔ زلف تو دست رس چون نیست ❖ نهاده ام بدرت همچو حلقه روی نیاز

۱۴ شبی بباد سحر شکوه کردم از زلفش ❖ بگفت بگذر از این قصه های دور و دراز

۱۵ هزار بار سر مرا اگر زنند به تیغ ❖ چه شمع بس نکنم یکنفس ز سوز و گداز

۱۶ میان ما و تو آن دوستی که پا برجاست ❖ حقیقت است چرا میکنند حمل مجاز

۱۷ زناز سر بفلک ساید آنکه بگذارد ❖ بپای پیر مغان روی مسکنت ز نیاز

۱۸ جهان جود علی پادشاه درویشان ❖ که هست بندهٔ او از جهانیان ممتاز

غزلیات

۱ هوای کوی تو در سر فتاده است مرا ٭ بجز ان بدرگهم ای پادشاه بنده نواز

۲ کنون که وصل میسر نمیشود عبرت

۳ میان آتش هجران او بسوز و بساز

۴ نازها میکند آن لعبت طناز باز ٭ راه دل را می زند از غمزهٔ غماز باز

۵ تا بسوزد ز آتش غیرت همه یاران او ٭ گشته با بیگانه آن دیر آشنا دمساز باز

۶ تا کند رسوای خلق این پیر کار افتاده را ٭ طفل اشکم راز دل را میکند ابراز باز

۷ طایر همت ز آتش عشقت پر و بالش بسوخت ٭ در هوای خاک کویت چون کند پرواز باز

۸ باز چند گر مسیحا آن لب جان بخش را ٭ مدعی باشد کند گر دعوی اعجاز باز

۹ شاهدان پرده گی از جلوه بر داشتند ٭ پرده از کار همه رندان شاهد باز باز

۱۰ تا که صوفی آید از وجد و طرب اندر سماع ٭ عندلیب اندر گلستان بر کشید آواز باز

۱۱ همچو یخ افسرده بود اینک روان شد همچو آب ٭ در ثنای بوالحسن طبع سخن پرداز باز

۱۲ در رسید انجام عمر ما و چون عبرت کنیم

۱۳ شرح عشق و داستان عاشقی آغاز باز

۹

۱۴ همه در اندیشهٔ آن غنچه دهانست هنوز ٭ فکر باریک در آن موی میانست هنوز

۱۵ نکته ها بر سر آن هیچ دهن رفته و باز ٭ سر آن حقهٔ سربسته نهانست هنوز

۱۶ شب عشاق [illegible] آشفته شد و صبح دمید ٭ سخن از زلف درازش بمیانست هنوز

۱۷ روزگاریست که از عشق سخن میگذرد ٭ کلماتش همه موقوف بپایانست هنوز

۱۸ عارف پاک گهر ره ز یقین برد بیار ٭ شیخ در شبههٔ ظن و گمانست هنوز

غزلیات

۱ خواجه را عمر بپایان شد و از شدت حرص ٭ در دلش رنج غم سود و زیانست هنوز

۲ استخوان سر فرهاد فرو ریخت ز هم ٭ دیده اش بر ره شیرین نگرانست هنوز

۳ گوش بر تربت محمود فرو دار و ببین ٭ که چسان نام ایازش بزبانست هنوز

۴ چشم از آن ابرو و مژگان نتوان باز گیر ٭ ای دل آن تیر که دیدی بکمانست هنوز

۵ کفر زلف تو همه دین مرا برد ز دست ٭ ترک چشمت ز پی بردن جانست هنوز

۶ برخ چرخ بود داغ غلامی علی ٭ وندر او از مه و خورشید نشانست هنوز

۷ پیر شد عبرت و اندر سر شوریدهٔ او

۸ شور عشق است تو گوئی که جوانست هنوز

۹ ای بت شیرین شراب تلخ شور انگیز ریز ٭ باده در ساغر بیاد خسرو و پرویز ریز

۱۰ تا نرفته خاک ما بر باد از غم ساقیا ٭ در قدح زان آتشین آب طرب انگیز ریز

۱۱ از کرم دریاب این رندان دردآشام را ٭ هم پیاپی ده قدح هم باده را لبریز ریز

۱۲ زان شراب لعل فام مشکبو کز نکهتش ٭ مغز جان اهل دل گردد عبیرآمیز ریز

۱۳ در چمن بر خواست چون بوی گل و بانگ هزار ٭ باده در ساغر بپای گلبن نوخیز ریز

۱۴ تا نپرهیزد دگر از می پرستان شیخ شهر ٭ در گلویش جرعهٔ زان داروی پرهیز ریز

۱۵ روز روشن تا بچشم تیره گردد ز شب ٭ بر بیاض رخ سواد زلف عنبر بیز ریز

۱۶ دست و ساعد را بخون عبرت آلائی چرا

۱۷ خون او را ای صنم زان غمزهٔ خونریز ریز

۱۸ مرا که نامه سیاهست روز رستاخیز ٭ دگر بجز سر زلف تو نیست دست آویز

غزلیات

۱ نبود کسان مئ عشق یار مست و خراب ❁ سر از لحد بدر آرند روز رستاخیز
۲ ز حسرت لب شیرین سپرد جان فرهاد ❁ تلخ کامی دیگر گرفت کام از او پرویز
۳ خیال زلف تو در پیش آمد از وفا برم ❁ هنوز هست بر دماغ من عبیر آمیز
۴ اگر تو تیغ کشی من سپر بیندازم ❁ مرا است روی بصلح ار تو راست رای ستیز
۵ بناگزیر بباید کشم جفای تو را ❁ مرا چه از سر کویت نمانده پای گریز
۶ بغیر من که ز چشم تو می نپرهیزم ❁ هر که بنگری از مست میکند پرهیز
۷ لب بیا مده جان عزیز من الکاش ❁ لب تو را بلب آرم که هست جان عزیز
۸ گرفته تخت بعبرت غم جهان ساقی
۹ بیار جامی از آن باده طرب انگیز
۱۰ دیدی که پری دیدیم و دیوانه شدم باز ❁ بازیچه این مردم فرزانه شدم باز
۱۱ دادند از آن سبزه خط مهر گیاهم ❁ ز عقل بری گشتم و دیوانه شدم باز
۱۲ در شهر چه جا بر من دیوانه ندادند ❁ چون گنج نهان در پی ویرانه شدم باز
۱۳ صد شکر که از صومعه و خانقه رستم ❁ الحمد لله که بمیخانه شدم باز
۱۴ در میکده با مغبچه کان عهد ببستم ❁ پیمان بشکستم سر پیمانه شدم باز
۱۵ شمعی که بود شمس و قمر مقتبس از وی ❁ افروخته اش دیدم و پروانه شدم باز
۱۶ شد رهزن پرهیز من آن شوخ به افسون ❁ در شهر برندی دگر افسانه شدم باز
۱۷ زد دانه خال سیهش راه دلم را ❁ در دام اسیر از پی آن دانه شدم باز
۱۸ از خویش مرا راندند بکام همه دشمن ❁ از همنشیش عبرت بیگانه شدم باز

غزلیات

حرف السین

۱
۲ جلوه گر در طور هستی رخسار جانانست و بس ❁ محو دیدارش در آنجا موسی جانست و بس
۳ اگه حیات ز جان جویای آب زندگی ❁ منبعش اندر لب جان بخش جانانست و بس
۴ هر چه داری ترک چشمش میکند غارت ولی ❁ کفر زلفش رهزن هر دزد ایمانست و بس
۵ خاطرم جمع است کاسباب پریشانی من ❁ جمع یکجا اندران زلف پریشانست و بس
۶ امتحانها کرده ام من درد هجر یار را ❁ یا صبوری یا وصال یار درمانست و بس
۷ ره ندارد در مقام عشق جبریل امین ❁ این مقام و مرتبت مخصوص انسانست و بس
۸ نیست ملکی کو نشد آباد از قانون عدل ❁ کشوری کز ظلم ویرانست ایرانست و بس
۹ ملتی کو را نباشد بهره از علم جدید ❁ حاصلش از دولت مشروطه حرمانست و بس
۱۰ بر عهد کرامت عبرت اعتماد دیگران
۱۱ اعتماد ما بسلطان خراسانست و بس
۱۲ دی شب سخن ز طره جانانه است و بس ❁ روی سخن بمردم دیوانه است و بس
۱۳ کس را تبار زلف تم نیست دسترس ❁ بر زلفش آنکه چنگ زند شانه است و بس
۱۴ امید دهی گرت هوس آب زندگی است ❁ در خاک آستانه جانانه است و بس
۱۵ یارب بگویم این که کان دیر آشنا ❁ چشم عنایتش بسوی بیگانه است و بس
۱۶ از فتنه زمانه و از حادثات دهر ❁ گر مأمنی است گوشه میخانه است و بس
۱۷ چون گنج عشق در پی ویرانه است از آن ❁ دیوانه را مقام بویرانه است و بس
۱۸ عبرت حذر نما تو ز خال شکر که در رهت ❁ دامی اگر که هست همین دانه است و بس

۱ مرا جا گوشهٔ دیر مغان بس ❖ غباری بر سرم زان آستان بس

۲ بدستی جام و دستی زلف ساقی ❖ بفرقم سایهٔ پیر مغان بس

۳ کتاب و خرقه و جام و صراحی ❖ مرا باشد ز اسباب جهان بس

۴ براه عشق تا گردم سبک سیر ❖ مرا از باده یک رطل گران بس

۵ بخضر ارزانی آب زندگانی ❖ که ما لب تشنه کاز آن دهان بس

۶ تو را ای ترک از ابرو و مژگان ❖ پی صید دلم تیر و کمان بس

۷ به نیش خار گل چیدن نیرزد ❖ تماشائی مرا زین گلستان بس

۸ ز بستان جهان بهر تماشا ❖ همین بالای آن سرو روان بس

۹ پناه و پشت عبرت از حوادث

۱۰ ولای حضرت صاحب زمان بس

۱۱ دارم از آن لب شکرین بوسه هوس ❖ بر سر زنم ز حسرت آن دست چون مگس

۱۲ حال دلم جدا ز گل روی او بود ❖ چون حال بلبلی که اسیر است در قفس

۱۳ تا حسن و دلبری بودت در وفا بکوش ❖ کاین دلبری و حسن ندارد وفا بکس

۱۴ خاک رهت شدم که نهی پای بر سرم ❖ لیکن تو پا نمی نهی الا که بر دو خس

۱۵ ناچار میکشیم بدامان صبر پای ❖ بر دامن وصال تو چون نیست دسترس

۱۶ من یکنفس ز راه طلب پا نمیکشم ❖ میپویم از پی تو مرا هست تا نفس

۱۷ در پیش اگر هزار خطر بیشتر بود ❖ تا از طریق عشق نگردیم باز پس

۱۸ عبرت بملک عشق بخور باده بی هراس ❖ کانجا نه شحنه است و نه قاضی است نه عسس

۱ حرف الشین

عزیز مصر ملاحت شود خریدارش ❖ در آورند بدین جلوه گر به بازارش ۲

دلم بدام زلیخا وشی گرفتار است ❖ که هست یوسف مصری ز جان خریدارش ۳

شدم شکار غزالی بصیدگاه وفا ❖ که خون شیر خورند آهوان خونخوارش ۴

بصورتی که برون است از تصور عقل ❖ نظر مکن که تو را نیست تاب دیدارش ۵

مگر بدیدهٔ معنی نظر کنی ورنه ❖ نیامده است بدین دیده عکس رخسارش ۶

کند ز شانه پریشان چو زلف مشکین را ❖ که بشکند دل جمعی بزیر هر تارش ۷

ز خواب ناز چه بیدار گشت در عالم ❖ هزار فتنه برانگیخت چشم سحارش ۸

ز شوق چهرهٔ گل سر عشق را بلبل ❖ چه خواست فاش کند ریخت خون ز منقارش ۹

کسی که صحبت گل آرزو کند عبرت ۱۰

چو عندلیب بباید تحمل از خارش ۱۱

ز بیش ما نبود تا بدوست کامی بیش ❖ گر است زهره که آن کام را گذارد بیش ۱۲

بحیرتم که چه خاصیتی است اندر عشق ❖ که از بلا نکند دردمند او تشویش ۱۳

چه قسمت ازلی بیش و کم نمیگردد ❖ شراب نوش و مخور هیچ غصه کم و بیش ۱۴

بیا بمملکت فقر و بی نیازی بین ❖ که سر فرو د نیارد بپادشه درویش ۱۵

کسی که دین و دل از دست داد و عاشق شد ❖ بحیرتم که چرا کافر است در همه کیش ۱۶

گرم تو نیش بکام افکنی و گر جدوار ❖ من آن نیم که دهم فرق نوش را از نیش ۱۷

بجود گر چه تفاوت کند عطا و عقاب ❖ مرا که بیخبرم با وجود تو از خویش ۱۸

غزلیات

۱ زمان عمر من اندر فراق رفت و رفت ❁ خیال وصل تو از خواطر محال اندیش

۲ بجز جریده که از همت عبرت

۳ که کار بد داد او نمیرود از پیش

۴ درد هی اگر داری آسوده ز درمان باش ❁ جمعیت اگر جوئی پیوسته پریشان باش

۵ در حلقهٔ اهل هوس رند نشاید بود ❁ با درد بساز ایدل کمتر پی درمان باش

۶ در پایش اگر چون گوی می افتی و میغلطی ❁ ای سر ز سر زلفش آمادهٔ چوگان باش

۷ طوفان بلا برخواست رو نوح خصالی جو ❁ در کشتی او بنشین آسوده ز طوفان باش

۸ گفتی که نباید بود در صورت او حیران ❁ ای زاهد بمعنی زین گفته پشیمان باش

۹ با نفس و هوا بودن خوی حیوان باشد ❁ رو عقل مجرد را تابع شو انسان باش

۱۰ میخانهٔ عشق ایدل قاف است و تو سیمرغی ❁ از دیدهٔ خلق آنجا پیوسته تو پنهان باش

۱۱ شیخ است و همین دستار و دان سبحه و سجاده ❁ زین صورت بمعنی البته گریزان باش

۱۲ در دیر مغان عبرت بر سلسلهٔ عشاق

۱۳ فرماندهی ار خواهی فرمان بر جانان باش

۱۴ هر که سست است عهد جانانش ❁ سخت باشد حیات بر جانش

۱۵ وانکه از جان مضایقت دارد ❁ کو بگوید بترک جانانش

۱۶ جلد این جلد را ببیند زد ❁ هر که باشد هوای جولانش

۱۷ زندهٔ عشق را که مردن نیست ❁ بچه کار آید آب حیوانش

۱۸ کافرم من اگر که زاهد شهر ❁ بخدا محکم است ایمانش

غزلیات

۱ آدمی را که عشق در سر نیست ❁ هست حیوان بگوی انسانش

۲ سرو بالا اگر التفات کند ❁ بر سر چشم خویش بنشانش

۳ پسته را گو بخنده لب مگشای ❁ هیچ پیش دهان خندانش

۴ هی جمع است چون هی عبرت

۵ بستهٔ طرهٔ پریشانش

۶ گر چشم تو مراست ولبت بر در نوش ❁ نکشم منت از این پس دگر از باده فروش

۷ چشم مخمور تو بی باده مرا کرد خراب ❁ دهن نوش تو بی هیچ مرا برد ز هوش

۸ سخن ناصح عاقل نرود در گوشم ❁ تا شد آوازهٔ عشق توام آویزهٔ گوش

۹ بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری ❁ سر بر آرم ز لحد بر کشم از سینه خروش

۱۰ بسکه دارم من از آن مه طمع بوس و کنار ❁ چون بیاد آورم از دور بگشایم آغوش

۱۱ خواستم راز درونم نشود فاش ولی ❁ عشق بر داشت ز راز دل زارم سرپوش

۱۲ خبر از من برسانید بمرغان چمن ❁ که هم آواز شما در قفس افتاد خموش

۱۳ دوش از میکده تا محضر قاضی بردند ❁ عسس و محتسب و شحنه مرا دوش بدوش

۱۴ در قیامت ز لحد نیست چه عبرت خیزد

۱۵ هر که از بادهٔ عشق تو بیفتد مدهوش

۱۶ ببانگ نی عسس و شحنه پیش قاضی دوش ❁ مرا ز میکده بردند مست و دوش بدوش

۱۷ بگوش من نرسد تا حدیث شیخ ریا ❁ نهید پنبهٔ مینای می مرا در گوش

۱۸ بگو بشیخ که زین بادهای کبر و منی ❁ چراغ میکده هرگز نمیشود خاموش

۱ اکنون که خون سیاوشی گل بجوش آمد ❁ بزیر خشت فلک می ز جام جم منیوش

۲ ز چشم مست و لب می پرست مغبچه ❁ شکست رونق بازار پیر باده فروش

۳ بگوشه لب جان بخش یار خال سیاه ❁ بود چه زنگی عریان کنار چشمه نوش

۴ بریده شد ز سر کوی یار تا پایم ❁ ز بند بند من آید چه نی نوای خروش

۵ مهر تو سنگدل آید بجوش اگر بینی ❁ مرا ز آتش عشق خود اینچنین درجوش

۶ شکست شیشهٔ تقوی و زهد چون عبرت

۷ کسی که از می مینای عشق شد مدهوش

۸ هرکس که گشت کوی دلارام منزلش ❁ اندیشهٔ کون برون رفت از دلش

۹ محصول هرکه دانهٔ خالی بود بعمر ❁ آن دانه بس ز خرمن ایجاد حاصلش

۱۰ بنگر بعشقبازی عاشق که در طلب ❁ شد گشته و نکرد شکایت ز قاتلش

۱۱ هرکس که گفت عقل مقدم بود ز عشق ❁ در حلقهٔ جنون نتوان خواند عاقلش

۱۲ شب تیره کاروان بره آن ماهرو کجاست ❁ تا سر برون کند چه مه از برج محملش

۱۳ فیروز روز آنکه شبی با تو روز کرد ❁ خرم صباح آنکه توئی شمع محفلش

۱۴ آید بسجده پیش جمال تو آفتاب ❁ سازند اگر که با رخ خوبت مقابلش

۱۵ گیرد اگر که فتنه جهان را چه غم خورد ❁ آنکس که گشت کوی خرابات منزلش

۱۷ عبرت بذیل عاطفت حق کجا رسد

۱۸ دستی که دستگیر نشد دست کاملش

۱ مغبچهٔ از در میخانه دوش ❁ همچو سبو مست کشیدم بدوش

۱ در سرم افتاده چه سودای عشق ❁ تو ندیدم دگر از عقل و هوش

۲ جز بسوی مطرب و ساقی دگر ❁ بر نکنم سوی کسی چشم و گوش

۳ حلقه بگوش در میخانه را ❁ نیست دگر گوش نصیحت نیوش

۴ شکر که این خرقهٔ صد پاره را ❁ برد بیک جرعه ز من میفروش

۵ چند بگوئی که خروشت ز چیست ❁ دف چه قفا خورد برآرد خروش

۶ ناله چه نی چند کنی همچو جام ❁ لب بلب یار نه و شو خموش

۷ جام گر آن دست بلورین بود ❁ گر همه زهر است بگیر و بنوش

۸ نوش کن از بادهٔ عشق غم ❁ تا ز ملک بشنوی آواز نوش

۹ تا ابد باز نیاید بخویش

۱۰ عبرت از آن باده که پیموده دوش

۱۱ مرا فرسوده بود از بار او دوش ❁ ز دوشش انداختم در پای خم دوش

۱۲ برفتم خانهٔ دل را ز اغیار ❁ که تا با یار خود گردم هم آغوش

۱۳ چنان خو کرد جان من بغربت ❁ که یاران وطن گشتش فراموش

۱۴ چه چنگم میخراشد سینه مطرب ❁ لبم را با زمی بندد که مخروش

۱۵ مرا اندر حدیث آورد عشقش ❁ وگرنه بودم از گفتار خاموش

۱۶ ز چشم مست ساقی من خرابم ❁ حریفان دگر از باده مدهوش

۱۷ مده بر قول زاهد گوش ساقی ❁ صراحی را بر آور پنبه از گوش

۱۸ بیا آبی بزن بر آتش دل ❁ که تا یکدم فرو بنشیند از جوش

۱ حدیث واعظ افسانه‌ایست عبرت

۲ ازو منیوش این افسانه می‌نوشش

۳ چگونه سخت نباشد حیات بر جانش ◆ ستمکشی که بود دست عهد جانانش

۴ اگر ز سخت دلی یار سست عهدی کرد ◆ درست نیست که ما بشکنیم پیمانش

۵ نه تاب آنکه بهجران یار صبر کنم ◆ نه رای آنکه نمایم خلاف فرمانش

۶ ببسته عهد دلم با فراق یار چنان ◆ که گر بوصل رسد نگذرد ز هجرانش

۷ چه حاصل از دم وصلی که بی دوام بود ◆ خوشا زمان فراقت که نیست پایانش

۸ بجز ز دولت وصلت نمی‌شود آباد ◆ دلی که خیل خیالت نمود ویرانش

۹ نمیخرد بکفی خاک آب حیوان را ◆ کسی که بوسه زند بر دهان خندانش

۱۰ نه مرد عشق بود بلکه بو الهوس باشد ◆ کسی که جان بسلامت برد ز میدانش

۱۱ شده است تا که ثناخوان مرتضی عبرت

۱۲ شدند خیل ملایک ز جان ثناخوانش

۱۳ تا دور گشتم از رخ چون ماه پاره‌اش ◆ شد دامنم سپهر و سرشکم ستاره‌اش

۱۴ روئی که دیدنش بدهد دیده را فروغ ◆ شیخ از چه منع میکندم از نظاره‌اش

۱۵ بر من ز مهر یار یقین شد که ناله‌ام ◆ کرده است رخنه در دل چون سنگ خاره‌اش

۱۶ صد بار چاک سینه خود را بتار صبر ◆ ما دوختیم و ناخن غم کرد پاره‌اش

۱۷ زین آتشی که در دلم افتاده سرخوشم ◆ ای آب دیده جهد مکن بهر چاره‌اش

۱۸ از برق آه خویش ندیدیم حاصلی ◆ جز اینکه سوخت خرمن عمر از شراره‌اش

۱ یکبار دیدم آن دهن و نیم جان شدم ◆ میمیرم ار معاینه بینم دوباره‌اش

۲ عبرت ز بسکه درد دل من ز حد گذشت

۳ عاجز شده است منشی دهر از شماره‌اش

۴ ای دل برو مقیم در خانقاه باش ◆ واندر طریق پیر و مردان راه باش

۵ تا کی چو مور بسته میان دانه میکشی ◆ یکچند کوشش کن و میر سپاه باش

۶ تو یوسفی ز چاه طبیعت بیا برون ◆ وانگه بمصر عشق خداوند جاه باش

۷ بنمای نقش خاتم مهر نام مرتضی ◆ در ملک فقر آصف جم دستگاه باش

۸ چندین بپای مغبچگان سر چه می‌نهی ◆ در بندگی پیر مغان کوش و شاه باش

۹ گویند دیدن رخ خوبان صواب نیست ◆ تا هست گو بگردن من این گناه باش

۱۰ ترکی که ریخت خون من بیگناه را ◆ یا رب بمنش حلال نمودم گواه باش

۱۱ خواهی گر از حوادث ایام ایمنی

۱۲ عبرت برو مقیم در خانقاه باش

۱۳ لعل لب میگون نگر و روی چو ماهش ◆ وان طرز نگه کردن و چشمان سیاهش

۱۴ طاوس نباشد بچنین جلوه و رفتار ◆ آهوی ختن نیست چنین طرز نگاهش

۱۵ فرقی نتوان داد ز خورشید رخش را ◆ یکسو نهد ار گیسو از آن روی چو ماهش

۱۶ عشقش علم افراخت چو در کشور دلها ◆ صد کشور دل رفت بتاراج سپاهش

۱۷ در چاه زنخدان تو بیچاره در افتاد ◆ افتاد دلم چون بزنخدان تو راهش

۱۸ تا کی دهی آزار دل عاشق مشتاق ◆ لطفی کن و اینگونه مده آزار مخواهش

ص ۱۵۸

غزلیات

۱ یارب بگو بمه که مرا گشت و نپرسید ✤ کاین عاشق بیچاره چه بوده است گناهش

۲ خطش نه اگر مهر گیاه است پس از چه ✤ مهرش بمن افزود ز نورسته گیاهش

۳ ننمود اثر در دلش آه من عبرت

۴ با آنکه شود سنگ سیه رخنه ز آهش

۵ صفای من طلبی خاک پای جانان باش ✤ ز سر گذر ز رهش پای تا بسر جان باش

۶ اگر به مجمع عشاق راه میخواهی ✤ همیشه چون سر زلف بتان پریشان باش

۷ چو شمس تا بتجرد علم شوی در دهر ✤ ز بر لباس تقید بریزه عریان باش

۸ ز یوسف و رسن و چاه قصه کمتر گوی ✤ مرید آن رخ و آن طره و زنخدان باش

۹ مرو بسایه سرو چمن که بی ثمر است ✤ بزیر سایه قد رسای جانان باش

۱۰ بخط سبز خطان یافتی چو خط نگاه ✤ بپیش عارضشان سر بخط فرمان باش

۱۱ مده صنوبری خویش را ببیار رو بده ✤ ببر و قدی وفا رخ ز سیر بستان باش

۱۲ نخواست یار که از وصل خویش دلشادت ✤ غمین مباش و ز جان خواستار هجران باش

۱۳ بهر که عهد فرو بستی از جفا مشکن ✤ بعهد خویش وفا کن درست پیمان باش

۱۴ چو لاله گر نهدت دست فتنه داغ بدل ✤ گشاده روی چو گل همچو غنچه خندان باش

۱۵ هوای خاکچیت هست گر ترا عبرت

۱۶ غلام درگه شاهنشه خراسان باش

۱۷ منعم که فقیری نبرد بهره ز جودش ✤ سنگیست که باشد عدمش به ز وجودش

۱۸ کن جود و سخا پیشه که شد حاتم طائی ✤ طومار حیاتش طی و زنده است ز جودش

ص ۱۵۹

غزلیات

۱ شداد چه شد کو ارم ذات عمادش ✤ کو کوکبه شاهی فرعون و جنودش

۲ آنرا که ببر باد غرور است بیارید ✤ بر یاد ز آنرا که عاد و ثمودش

۳ گر سجده به پیمانه میکرد صراحی ✤ بر عکس رخ ساقی ما بوده سجودش

۴ آن خسرو شیرین دهنان هرچه بگوید ✤ فرقی نکند هیچ ز دشنام و درودش

۵ در دیده و دل کس بجز او راه ندارد ✤ آن جای قیامش بود این جای قعودش

۶ عبرت بخطا میرود امروز و بفرداست

۷ امید بالطاف خداوند ودودش

۸ از دست بلورین تو ای ساقی مهوش ✤ کیفیت دیگر دهدم ساغر تیغش

۹ کیخسرو و عهد و جم وقت است که گیش ✤ در جام بود باده چون خون سیاوش

۱۰ بردار ز رخ برقع و در خرمن صبرم ✤ یکباره بزن زان رخ افروخته آتش

۱۱ تا گشته سر زلف تو آشفته برویت ✤ ما راست دلی چون سر زلف تو مشوش

۱۲ ما را رخ زیبای تو ای سیم بناگوش ✤ صد بار نکوتر بود از دیبه زرکش

۱۳ آنرا که بود همدم مه ساده نگاری ✤ کی گنج زرش باید و ایوان منقش

۱۴ دیگر چه کند گنج زر و سیم چه عبرت

۱۵ آنرا که نگاریست بر ساده و مهوش

۱۶ کسی کو با مهی بگذشت سالش ✤ خوشش بادا که خوش بوده است حالش

۱۷ بناچارش بهجران صبر باید ✤ کسی کو دارد امید وصالش

۱۸ چه سود ار چهره ننماید که ما را ✤ نباشد تاب دیدار جمالش

۱ جز این گمان نخست هستی است عهدش ✤ دگر نقص نباشد در کمالش

۲ ندارم جز خیال روی و مویش ✤ نگویم جز حدیث خطّ و خالش

۳ جدا از مهر رخسارش تنم گشت ✤ شبیه ابروی همچون هلالش

۴ نعیم وصل او باد احرامم ✤ نسازم خون خود را گر حلالش

۵ دلم خرم شود چون باغ فردوس ✤ چه بینم قامت طوبی مثالش

۶ چه عبرت با خیالش هر که خو کرد

۷ نشاید فرق دادن از خیالش

۸ ز بس لطیف بود نازنین من بدنش ✤ چه جان بتن بود اندر میان جامه تنش

۹ بعمر خویش شنیدم از آن دهان سخنی ✤ هنوز هست بکامم حلاوت سخنش

۱۰ زند به پیرهن از دست شوق چاک کسی ✤ که دید سینه او را ز چاک پیرهنش

۱۱ اگر که غنچه به پیش لب و دهانش را ✤ کجا بخنده دگر باز میشود دهنش

۱۲ مسافری که سر کوی او گذارد پای ✤ غریب نیست نباشد اگر هوای وطنش

۱۳ دل شکستهٔ خود را در او بجویم باز ✤ بچنگم افتد اگر تار زلف پرشکنش

۱۴ نسیم باد صبا مشک بیز و غالیه بوست ✤ مگر بناف نهفته است نافهٔ ختنش

۱۵ کجاست سرو خرامندهٔ سمنبر من ✤ که لاله آب شود پیش آتش سمنش

۱۶ دلم ز عشق چه باغ بهشت سرسبز است ✤ نسیم باد خزان نگذرد بسوی چمنش

۱۷ ز هول روز قیامت چه بیم عبرت را

۱۸ اگر بحشر شفاعت کند ابوالحسنش

حرف الصّاد

۱

۲ نیست در مملکت عشق چه قانون قصاص ✤ دل که جوئیم ز بیداد بتان استخلاص

۳ ترک چشم تو چه خونها که بعمد ار ریزد ✤ تا بدانسته که در ما نبود رسم قصاص

۴ خوش بود می بچمن باد دف و نی خاصه کنون ✤ که شد از باد صبا طرّه سنبل رقّاص

۵ آتش عشق بیفتد اگر اندر دل کوه ✤ آب گردد همه گر روی بود یا سیم رصاص

۶ نیست از وادی عشق توام امید نجات ✤ نیست از حلقهٔ گیسوی توام راه خلاص

۷ چشم مست تو اگر خون جهانی ریزد ✤ هوشیاری نبود تا که زند دم ز قصاص

۸ عامیان را خبر از رتبهٔ آزادی نیست ✤ آری این مرتبه را قدر شناسند خواص

۹ خیز و در مجلس شوری ببرم رخت که نیست ✤ بجز این درگهم از فتنهٔ ایام مناص

۱۰ در طوافش ز صفا سعی کنم زانکه مرا ✤ بجز این درگه عالی نبود کعبهٔ خاص

۱۱ تا که در سلک بیان آورم الفاظ بدیع ✤ فکرت من شده در بحر معانی غوّاص

۱۲ بوسه بر خاک در شاه نجف زن عبرت

۱۳ تا دمت جان بتن مرده ببخشد ز خواص

۱۴ ز بند عشق که از وی کسی نگشته خلاص ✤ ز عقل چاره چه جوئی برای استخلاص

۱۵ شدم اسیر چه در دام عشق دانستم ✤ که زین کمند نگردم دگر بعمر خلاص

۱۶ میان شهر چه من عاشق نبود و کنون ✤ بعاشقی شده ام شهرهٔ عوام و خواص

۱۷ ببحر عشق که هر موج اوست دریائی ✤ برای گوهر مقصود گشته ام غوّاص

۱۸ ببین برقص زلف و ز راز نسیم صبا ✤ ز باد طرّه سنبل ندیدی ار رقّاص

غزلیات

۱ صبوری از نمائی درون بوتهٔ هجر ✿ چگونه قلب تو صاف شود چه زر خلاص
۲ بگو که دست دهی خویش را که دارد ✿ کسی که در حرمت هست گشت محرم خاص
۳ مران ز در که خویشم خدا برا که دگر ✿ مرا بجز درت از حادثات نیست مناص
۴ نکرده جرم و جنایت چرا فلک هر صبح ✿ کشد بروی من از آفتاب تیغ قصاص
۵ صواب دانی اگر قتل بیگناهان را ✿ که رست زهره که پیش تو دم زند ز قصاص
۶ بدر که عشق افتد کرم گذر عبرت ✿ نهم بخاک درش روی و جان دهم ز اخلاص
۷ خواص آب بقا نیست گر بخاک درش
۸ پس از چه جان بتن مرده میدهد ز خواص
۹ ببندی زلف تو نیابد خلاص ✿ کشتهٔ عشق تو نجوید قصاص
۱۰ گر بزنی کس نستاند دیت ✿ در بکشی کس ننماید تقاص
۱۱ جان ز فراق تو ندارد نجات ✿ هر ز کمند تو نگردد خلاص
۱۲ نیست مرا جز بتو چشم امید ✿ نیست مرا جز سر کویت مناص
۱۳ حاکم مطلق توئی و جز بتو ✿ هستی ما را نبود اختصاص
۱۴ خاک درت آب حیاتست از آن ✿ جان بتن مرده دهد از خواص
۱۵ عشق کند زاهد صد ساله را ✿ شهره برندی بر عام و خاص
۱۶ عاشق اگر فی المثل از روی بود ✿ ز آتش عشق آب شود چون رصاص
۱۷ عبرت از اوصاف علی ولی
۱۸ نیست کسی باخبر الا خواص

غزلیات

۱ حرف الضاد

۲ شیرینی از دهان تو شکر گرفته قرض ✿ نکهت ز چین زلف تو عنبر گرفته قرض
۳ جنت طراوت از رخ تو برده عاریه ✿ وز رخ ز برق آه من آذر گرفته قرض
۴ از ابرو و رخ عرق آلوده ات فلک ✿ بدر و هلال برده و اختر گرفته قرض
۵ از روی آفتاب فلک وام کرده نور ✿ وز قدت اعتدال صنوبر گرفته قرض
۶ کی در نبات شهد دهانت بیکه قند ✿ شیرینی از لب تو مکرر گرفته قرض
۷ دنیا که شیوه اش ستم و بیوفائیست ✿ این شیوه را ز یار ستمگر گرفته قرض
۸ رنگی که هست بر گل روییش ز باله نیست ✿ از اشک سرخ عاشق مضطر گرفته قرض
۹ تنخت حدید و روی از آن هر مفخم وام ✿ نرمی حریر و سیم از آن بر گرفته قرض
۱۰ خاصیتی که آب بقا راست در نهاد ✿ از خاک آستانهٔ دلبر گرفته قرض
۱۱ عبرت تو تا بوصف علی شعر گفته ✿ شیرینی از کلام تو شکر گرفته قرض
۱۲ شاهی که بحر و کان ز دهی و دست راد او ✿ گر کرده است وام لؤلؤ و گوهر گرفته قرض
۱۳ بر سر ز افتخار نهد تا که آسمان
۱۴ از خاک آستانه اش افسر گرفته قرض
۱۵ مه روشنی ز پرتو میخانه کرده قرض ✿ ور فلک مدار ز میخانه کرده قرض
۱۶ خورشید آسمان که ضیا بخش عالم است ✿ نور و ضیا ز پرتو میخانه کرده قرض
۱۷ آب بقا که زندگی جاودان دهد ✿ خاصیتی است کز لب جانانه کرده قرض
۱۸ هر ماه بهر زینت یار از هلال و بدر ✿ مشاطه وی آینه و شانه کرده قرض

ص ۱۶۴

غزلیات

ابروش برای بردن دلها گرفته دام ❁ زان طرّه و ز خال سیه دانه کرده قرض

مرغ دل مرا بجهان لانه نبود ❁ زان رو ز چین زلف بتان لانه کرده قرض

مجنون که در جنون شده مشهور عالمی ❁ دیوانگی از این دل دیوانه کرده قرض

تا گشته ام غلام امام زمان زمن ❁ سلطان عصر افسر شاهانه کرده قرض

مردانه گامزن شده عبرت براه عشق
از وی کسی که همت مردانه کرده قرض

مجنون جنون از این دل پرخون نموده قرض ❁ دیوانگی ز حوصله پردن نموده قرض

دل زان لب دهان فسون ز بوسه ❁ داده است جان و باز صد افسون نموده قرض

مه روشنی از آن رخ زیبا گرفته است ❁ سرو اعتدال از آن قد موزون نموده قرض

زان درج در و حقّه یاقوت بحر و کان ❁ لعل مذاب لؤلؤ مکنون نموده قرض

شهد از دهان دوست طرز دمغه وام ❁ رنگ از لبان یار طرز خون نموده قرض

راه خرام و رسم رمیدن نگار من ❁ از کبک کوه و آهوی هامون نموده قرض

مجنون خراش سینه از چشم لیلاست ❁ لیلی صفا ز گریه مجنون نموده قرض

تا گور کرد دافع غم زمردین بساط ❁ صحرا و کوه و دشت ز گردون نموده قرض

از فقر رسته است و توانگر شده است خاک ❁ گویی زر از خزینه قارون نموده قرض

تا بشکند پیک ره ساغر خمار عشق ❁ نرگس ز لاله باده گلگون نموده قرض

عبرت صفای دل طلبی رو بیار خم
کز وی صفای قلب فلاطون نموده قرض

ص ۱۶۵

غزلیات

حرف الطاء

تا سر زد از جمال تو سیمین عذار خط ❁ افزود حسن روی تو را اعتبار خط

جز خط مشکفام تو بر عارضت کسی ❁ بر برگ گل ندیده ز مشک تتار خط

از دود آه پرده کشیدم بروی ماه ❁ تا گشت ماه روی تو را پرده دار خط

روی تو را بماه چه نسبت که ماه را ❁ نه مشکبو است طرّه و نه مشکبار خط

گویی که از بنفشه تر طرح هاله ریخت ❁ بر گرد ماه عارض آن گلعذار خط

روز سپید اهل جهان شد چو شب سیاه ❁ سر زد چو گرد ماه رخ آن نگار خط

از برگ گل ندیدی اگر سبزه سر زند ❁ بنگر دمیده از گل رخسار یار خط

عبرت ز نکهت خط او تر دماغ شد
گویا است از بنفشه تر یادگار خط

آن مه که مهر از رخش افتاده در غلط ❁ دلها ز دست برد بدان زلف و خال و خط

آن دانه های خال سیه بر عذار او ❁ گویی بود ز غالیه بر سرخ گل نقط

دامان جاه و مرتبه عشق و دست عقل ❁ مانند قعر بحر محیط است و پای بط

شد عمر طی بباطل و الحق که مجرمیم ❁ باقی عمر ما گذرد گر بدین نمط

چندی بپو ز روی درستی ره صواب ❁ تا چند بر خطا روی اندر ره غلط

در پیش شیخ و محتسب و شحنه از قفا ❁ من مانده با صراحی می گشت در وسط

لب تشنگان بادیه را گو دهد ❁ بغداد و بصره را بود ار صد هزار شط

همچون قلم ببر چه دوانی مرا که من ❁ حکم تو را نهاده ام از شوق سر بخط

۱ عبرت که ناتوان شده از درد حسرت

۲ درمان درد اوست در آن لعل لب فقط

۳ هر دم غم نوی رسدم زین کهن رباط ✥ ساقی ز باده کهنم تازه کن نشاط

۴ رطل گران بده که سبکبار مان کند ✥ زان پیشتر که بار ببندیم ازین رباط

۵ تا بر نچیده دور زمانت بساط عمر ✥ ساز نشاط ساز و بعشرت بچین بساط

۶ بسیار سالها که نباشیم ما و خلق ✥ اندر بسیط خاک نمایند انبساط

۷ خوش باشد امتزاج می و لیک طعم شیر ✥ شیرین تر است چون شکر یابد اختلاط

۸ آتش بزن بخانقه تو می افتد ار فقیه ✥ که بگذری ز میکده از روی احتیاط

۹ عبرت اگر نبود دو جهان نبود

۱۰ اندر میان خالق و مخلوق ارتباط

۱۱ طی شد زمان غصه و آمد که نشاط ✥ باید ز کاخ برد سوی گلستان بساط

۱۲ شد تازه روزگار کهن از دم ربیع ✥ خیز از شراب کهنه مرا تازه کن نشاط

۱۳ بنگر دگر بسیط زمین رست از بهار ✥ ساز نشاط کن که بود گاه انبساط

۱۴ برپا استاده سرو سهی در کنار جوی ✥ طفل شکوفه دست برون کرده از قماط

۱۵ پس روز نو نشاط نوی ساز کن دلا ✥ تا تازه رو رویم برون زین کهن رباط

۱۶ او زهد خشک دارد و تر دامنیم ما ✥ نبود میان زاهد و ما هیچ ارتباط

۱۷ عبرت براه عشق دچار خطر گشت

۱۸ هر کس قدم نهاد درین ره به احتیاط

۱

حرف الظاء

۲ نظر بدان قد و قامت کند اگر واعظ ✥ ز رستخیز نگوید سخن دگر واعظ

۳ کجا ز روز قیامت دگر سخن میگفت ✥ شب فراق ترا دیده بود اگر واعظ

۴ حدیث روز قیامت که بس مطول بود ✥ چه دید قد ترا کرد مختصر واعظ

۵ سخن ز یوسف و چاه و رسن نگوید اگر ✥ کند بدان رخ و زلف و ذقن نظر واعظ

۶ دگر ز چشمهٔ حیوان سخن نگوید هیچ ✥ ببیند ار دهن نوش آن پسر واعظ

۷ رود ز خاطر او داستان چه زنخ اگر ✥ جدا ز دوست شبی را کند سحر واعظ

۸ ز شیب شیب دگر سرگذشت ننماید ✥ کند بپای خم می اگر گذر واعظ

۹ چه عاشقی هنری نیست در زمانه و باز ✥ گرفته عیب بعشاق زین هنر واعظ

۱۰ بود عیان که نباشد بغیر عالم عشق ✥ همان بهشت که او میدهد خبر واعظ

۱۱ ز راه عشق به بند تو پا برون ننهد ✥ بده به عبرت ازین پیش دردسر واعظ

۱۲ ز وجد سامع و قائم برقص برخیزند

۱۳ چه خواند این غزل نغز را ز بر واعظ

۱۴ بیار نو سفرما بود خدا حافظ ✥ ز هر بلا بود او را دعای ما حافظ

۱۵ اگر چه آن قد و بالا بلای اهل دلست ✥ دعای اهل دلش باد از بلا حافظ

۱۶ کند چشم تو هرچند مردمی با ما ✥ بود ز چشم بد مردمش خدا حافظ

۱۷ به بینوائی عشاق بین که نیست ترا ✥ ز هر بلا بجز این قوم بینوا حافظ

۱۸ شبی دلی بکف آور تشکر اینکه بود ✥ دعای نیم شب اهل دل ترا حافظ

۱ مرید پیر مغانم که از طریق صواب ❁ براه عشق مرا بود از خطا حافظ
۲ بحق گریز ز کبر و ریا که تا باشد ❁ ترا از این دو صفت ذات کبریا حافظ
۳ گدای پای سر دیار را بچشم عجب مبین ❁ که تاج و تخت شهان را بود گدا حافظ
۴ ز آفتاب قیامت دگر کسی را نیست ❁ بغیر سایهٔ سلطان اولیا حافظ
۵ چگونه نام توان برد از غزل عبرت ❁ در آن مقام که باشد غزل سرا حافظ
۶ از این معانی نغز و از این بیان بدیع
۷ شده است در خور تحسین و مرحبا حافظ
۸ شود ز زلف بتم گر بدام واعظ ❁ به ننگ آلوده گردد نام واعظ
۹ چو بینم رستم ز کفر زلفش آخر ❁ بتر سائی کشد اسلام واعظ
۱۰ بجز تحصیل تزویر و دو رنگی ❁ نباشد حاصل ایام واعظ
۱۱ بغیر از حیله و افسانه دیگر ❁ نباشد کار صبح و شام واعظ
۱۲ فریب عام هست آغاز کارش ❁ چه باشد تا دگر انجام واعظ
۱۳ پر و بالش بسوزد ز آتش او ❁ بپرد مرغی اگر بر بام واعظ
۱۴ مزن با وی قدم زیرا که صد مکر ❁ بود بنهفته در هر گام واعظ
۱۵ حدیث عشق از پیر مغان پرس ❁ که این می نیست اندر جام واعظ
۱۶ چه باک ار گردد ز زهد خشک بیزار ❁ شود از باده تر گر کام واعظ
۱۷ ندارد پختگان عشق را راه ❁ بگوش افسانه‌های خام واعظ
۱۸ چه عبرت هر کسی در بند عشق است ❁ کجا افتد دگر در دام واعظ

حرف العین

۱
۲ چه صرفه برد ز دنیا کسی بغیر صداع ❁ کسی که بر سر او روز و شب نمود نزاع
۳ نزاع بر سر دنیا مکن که دونان طبعند ❁ کسان که بر سر دنیای دون کنند نزاع
۴ جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است ❁ چرا بخویشتن دهی از برای هیچ صداع
۵ متاع دهر و اثاث جهان خلل یابد ❁ تو دل منه ز غفلت بر آن اثاث و متاع
۶ بیار ساقی می تا دمی بیاسائیم ❁ ز رنج و محنت این روزگار و این اوضاع
۷ وداع جان گرامی نمودن آسان است ❁ ز دوستان وفادار مشکل است وداع
۸ سماع مطرب عشق آنچنان طرب خیز است ❁ که زهره را بفلک آورد بوجد و سماع
۹ زند بعشق قوی پنجه پنجه عقل ضعیف ❁ چو روبهی که شود هم نبرد شیر شجاع
۱۰ ز روی خوب و می لعل فام منع کسی ❁ نمیکنم که چه زهاد نیستم مناع
۱۱ کسی که از دل و جان شد مطیع امر علی ❁ عجب مدار شود گر بکائنات مطاع
۱۲ زنیم چنگ بدامان تمسک عبرت
۱۳ که تا بهمتش از نفس دون کنیم دفاع
۱۴ اگر چه فکر مدرک معانیست وسیع ❁ در او بهیچ نگنجد بیان عشق بدیع
۱۵ چگونه عقل رسد بر مقام عشق بلند ❁ که قاصر است ز ادراک آن مقام منیع
۱۶ کسان که پی می و معشوق وقتشان بگذشت ❁ نموده اند بهیهات وقت خود تضییع
۱۷ خدا کند که شود کوی دوست قسمت ما ❁ دمی که عرصه کون و مکان شود توزیع
۱۸ من از ملامت دشمن ز دوست دل نبرم ❁ که از حبیب نشاید گذشتن از تشنیع

غزلیات

۱ هوای آب بقا نیست در سر آن کس را ❖ که از زلال لب لعل او کند تجریع

۲ بدستیاری زلفش مطیع من شد دهر ❖ به سلسله دیوانه را کنند مطیع

۳ چنان نموده فراق تو کار بر من تنگ ❖ که تنگ شد بوجود من اینجهان وسیع

۴ فراخنای جهانم بدیده تنگ آید ❖ ز نم چه بوسه دهان تورا که تو دیع

۵ چه خاک در ره آن شاه پست شد عبرت ❖ که پست گشته بقدر او سپهر رفیع

۶ ع که هر شبش را برم ز روی نیاز

۷ بروز حشر بدرگاه بی نیاز شفیع

۸ بگشاید ار بمطرب جان گوش استماع ❖ آید فقیه مدرسه از وجد در سماع

۹ از عشق دوست میدهدم شیخ شهر پند ❖ غافل از اینکه نیست مرا گوش استماع

۱۰ رندانه ترک زهد فروشی کن ای فقیه ❖ ما نیستیم از تو خریدار این متاع

۱۱ از عاشقی ملامت ما آنکه میکند ❖ خود میشود ملول و بما میدهد صداع

۱۲ دنیا که هر آن نوازیش آئین و شیوه است ❖ هان همت است هر که کند بر سر نزاع

۱۳ هر کس ز جان بنفس نفیسه مطیع شد ❖ کرده بیمن همت او نفس را مطاع

۱۴ گوئی وداع تن کند از غصه جان ❖ باید که دوست نماید چون وداع

۱۵ محجوب اگر که جان ز احبا طلب کند ❖ از جان دهند و نورزند امتناع

۱۶ اندر بر شعاع رخت نور ماه چیست ❖ که پیش آفتاب بود ماه را شعاع

۱۷ عبرت ترا بر آن همه ترجیح میدهد

۱۸ یکجا کنند خیز نکویان که اجتماع

غزلیات

۱

حرف الغین

۲ کشید ز چهره گل چون صبا نقاب بباغ ❖ ز دست لاله رخی خوش بود شراب بباغ

۳ بچهره گل تو رخی نشسته است عرق ❖ مگر که روی ترا دیده بی نقاب بباغ

۴ برو بباغ و برافکن ز رخ نقاب ایگل ❖ که تا ز شرم خجالت شود گل آب بباغ

۵ ز خواب خیز چه مرغ سحر نوا برداشت ❖ که لذتی ندهد وقت صبح خواب بباغ

۶ نوای مرغ چه برخواست پای گل بنشین ❖ بزن شراب ببانگ نی و رباب بباغ

۷ خوش است گریه مینا و خنده ساغر ❖ بخنده گل و بر گریه سحاب بباغ

۸ بباغ گل نکند یک دو روز بیش درنگ ❖ مکن درنگ و بکش باشتاب رخت بباغ

۹ کنون که طره سنبل ز باد شد رقاص ❖ چرا ز وجد ز قصند شیخ و شاب بباغ

۱۰ ز بس صفا و طراوت نزهت است گر گویم ❖ که بوستان ارم است انتساب بباغ

۱۱ چنار و سرو چنان دست داده اند بهم ❖ که بر زمین نرسد پای آفتاب بباغ

۱۲ ز دست لاله رخی با نوای نی عبرت

۱۳ بزن شراب فرح بخش با کباب بباغ

۱۴ ریزد چه باده ساقی عشاق در ایاغ ❖ از می کشان بخت بگیرد ز من سراغ

۱۵ از باد زهد بود چنان خشک مغز شیخ ❖ کز صد غرابه باده نکرد دید تر دماغ

۱۶ همدم شوند زاهد و صوفی کجا بهم ❖ همداستان شوند کجا عندلیب و زاغ

۱۷ بر میکشان برید صبا مژده بهار ❖ آورد و بر رسول نباشد بجز بلاغ

۱۸ ما را ز هر چه هست فراغت میسر است ❖ در یاد دوست نیست میسر دمی فراغ

۱ ای غنچهٔ دهان وگل روی او مراست ❖ خون در جگر چه غنچه و در دهر چه لاله داغ

۲ زان لعل لب نگشته دگر بهره ور لبی ❖ الا بگاه باده کشیدن لب ایاغ

۳ مه را به پیش مهر جمالش نبود فروغ ❖ کر پیش آفتاب فروغی دهد چراغ

۴ سروی نرسته است چه قدش به بوستان ❖ نشکفته است چون رخ خوبش گلی بباغ

۵ در خانه داشت هر که درخت گلی چه من ❖ کوته نظر بود کند ار میل باغ و راغ

۶
عبرت بجز مبلغ مهدی مبلغین

۷
نبود بلاغشان بجز ابلاغ کرد لاغ

۸ خوش میوزد امروز نسیم سحر از باغ ❖ حالی نتوان رفت بجای دگر از باغ

۹ بردار سر از خواب که بلبل شده بیدار ❖ برخیز که برخواست نسیم سحر از باغ

۱۰ تا سرو خرامان مرا سیر کند سیر ❖ استاده بپا سرو برون کرده سر از باغ

۱۱ گر داشت خیال رخ او لاله وگل را ❖ بلبل نکشد رخت از آن زود بدر زباغ

۱۲ دهقان اگر آن قامت و رخسار ببیند ❖ هی بر کند از سرو بپوشد نظر از باغ

۱۳ در باغ گر آن خسرو شیرین دهن آید ❖ بر جای ریاحین بدمد نیشکر از باغ

۱۴ گر بی گل روی تو کنم میل تماشا ❖ جز خار بجان تو نچینم ثمر از باغ

۱۵ از حسرت روی و دهنت غنچه و لاله ❖ آیند برون تنگدل و خون جگر از باغ

۱۶ در باغ برد باد گر از زلف تو بوئی ❖ عطار بدامن برد مشک تر از باغ

۱۷ برخواست بهم چشمی چشمان تو نرگس ❖ خجلت زده آمد بدر آن بی بصر از باغ

۱۸ عبرت ز شبستان بدر آ کز گل و سنبل ❖ باد سحر آورده بستان خبر از باغ

حرف الفا

۱

۲ هستند گرد کعبهٔ گل خلق در طواف ❖ ما راست خانهٔ می صاحبدلان مطاف

۳ هر از مقام صاف دلان کی توقف یافت ❖ از جان نگه دگر دخم باده تا طواف

۴ با عشق پنجه عقل نیارد زدن که نیست ❖ روباه هم نبرد بشیر غام در مصاف

۵ هر کس ز کوی یار کشد پا ز دست جور ❖ گو لاف عاشقی نزند دیگر از گزاف

۶ هرگز بجز رز تو نخواهیم هر برید ❖ ما را بریده است بمهر تو دایه ناف

۷ گر حوریان جمال تو بینند در بهشت ❖ الحق که بر قصور نمایند اعتراف

۸ افتاده است عکس جمال تو در دلم ❖ چون عکس آفتاب که افتد در آب صاف

۹ نشگفت اگر شکافت هر از پرتو رخت ❖ کز جلوهٔ تو در هم کوه او فتد شکاف

۱۰ هر مطربی که چنگ در این پرده زد بتار ❖ بی پرده ساز کرد بم و زیر اختلاف

۱۱ با آنکه راست جملهٔ این پردها یکیست ❖ این مطربان روند چرا در ره خلاف

۱۲
اخلاص و صدق بوذر و سلمان تورا چه نیست

۱۳
عبرت ز مهر آل رسول اینقدر ملاف

۱۴ کعبه را گر ز صفا خلق نماید طواف ❖ نیست ما را بجز از کوی خرابات مطاف

۱۵ از صفا گرد سر صافدلان باید گشت ❖ خیز تا گرد خم باده نمائیم طواف

۱۶ ما ز کیفیت چشم تو خرابیم ارنه ❖ ندهد مستی ما را خم و خمخانه کفاف

۱۷ سر موهوم دهان تو مرا کشف نشد ❖ فکر من گر چه دقیق است که استکشاف

۱۸ راه بر موی میانت نتواند بردن ❖ عقل باریک نظر گر چه بود موی شکاف

غزلیات

۱ دست قدرت ز ازل کرده قبائی ببرت ✤ که ز خورشید بود ابره و از لطف سجاف
۲ مشکه دم جز بمرادت نزدم از چه کشند ✤ مهر از قهر بیخ هر سحرم تیغ خلاف
۳ مپسند این همه بیداد بمن کز تو برم ✤ شکوه بر شاه نجف کز تو ستاند انصاف
۴ آنکه گر نافهٔ خلقش به نیستان گذرد ✤ همچو آهوی ختن شیر دهد نافه ز ناف
۵ شهریاری که به بارگهش هفت فلک ✤ هست چونانکه بر هفت فلک سبع عجاف
۶ عبرت از کعبهٔ کویش بمقامی نرود
۷ زانکه درگاه وی اصحاب صفا راست مطاف
۸ حقه‌ایست ذات عشق و دهر با چه کوه قاف ✤ آن یک در اختفا بود این یک در انکشاف
۹ گر دست جلوه پیر مغان در حریم دهر ✤ گردونید مغبچگان جمله در طواف
۱۰ ما را مطاف دیر مغان گشت در ازل ✤ از بهر زاهدان حرم کعبه شد مطاف
۱۱ رندان بپای خم نهادند بار خویش ✤ بر درش ما هنوز بود بار اعتکاف
۱۲ زاهد برو براه تقوی عدل و مستوی ✤ بگذر ز اعوجاج و بنه راه انحراف
۱۳ ساقی بیا بنگ چنگ بده جام صلح کل ✤ تا میکشان نهند ز کف رطل اختلاف
۱۴ می ده بیانگ چنگ که چیزی نمیبرد ✤ زنگ کدورت از دل ما جز شراب صاف
۱۵ در پیش تیر عشق مکن سینه را سپر ✤ غافل مشو که هست خدنگش زره شکاف
۱۶ مهر علی برون نرود از نهاد ما ✤ ما را بمهر او ببریده است دایه ناف
۱۷ عبرت براه عشق قدم میتوان نهاد
۱۸ گر عقل غالب آید به نفس در مصاف

غزلیات

حرف القاف

۱
۲ قد رسای تو بشکسته سرو را رونق ✤ رخ نکوی تو از آفتاب برده سبق
۳ به برگ لاله نه ژاله است اینکه می بینی ✤ که از خجالت روی تو گشته غرق عرق
۴ دگر امید بساحل رسیدنش نبود ✤ کسی که گشت بدریای عشق مستغرق
۵ فقیه مدرسه عشاق را کند تحمیق ✤ ببین که تا بچه حد است حمق آن احمق
۶ بجام باده فتاده است عکس طلعت یار ✤ چنانکه پرتو خورشید اوفتد به شفق
۷ ز دست حور وشی می خوش است خاصه کزان ✤ که از بهشت برین برده بوستان رونق
۸ ز آب رز زدن آتش بخرقهٔ تقوی ✤ هزار مرتبه بهتر ز فتوی ناحق
۹ بگویم ار علی الله غیره باطل ✤ سزد که هست وجود علی بحق ملحق
۱۰ به بندگی علی زان بتقیدم عبرت
۱۱ که در دو کون جز او نیست حاکم مطلق
۱۲ نموده است کسی را موافقت توفیق ✤ که یار او است موافق رفیق او است شفیق
۱۳ بر آن سرم که بمیخانه پای بگذارم ✤ بشرط آنکه بمن همرهی کند توفیق
۱۴ میسر است کسی را نشاط و عیش مدام ✤ که با رفیق موافق زند شراب رحیق
۱۵ علاج غصه بت ساقه و لطف باده است ✤ هزار بار من این آزموده ام تحقیق
۱۶ بدوستی کسی دهر منه که صادق نیست ✤ که هست دشمن جان هر کسی که نیست صدیق
۱۷ ز عاشقان دهر از دست داده صبر و شکیب ✤ تصوری است که عقلش نمیکند تصدیق
۱۸ نگشت کس مو از میان یار آگاه ✤ اگر چه هست مرا عقل موشکاف دقیق

۱ طریق سیر و سبیل سلوک را مپرس * ز هادیان سبیل و ز قاطعان طریق

۲ بکنه ذات علی عقل کی رسد عبرت * چگونه خس برد پی بقعر بحر عمیق

۳ مکن بعجب و تکبر نگاه در مخلوق

۴ که نیستند بجز عاشقان یک معشوق

۵ هویداست خالق و با چشم معنی ار نگری * کنی مشاهده او را بصورت مخلوق

۶ مباش تشنه بخونم ز دشمنی ای دوست * که با ولای تو ساریست خون من در عروق

۷ شبی نمیگذرد بی رخت که نگذرد م * فغان و ناله من تا بروز از عیوق

۸ نعیم هر دو جهان را به نیم جو نخرد * کسی که نعمت وصل تو کرددش مرزوق

۹ کسی که نیست بتلخی زهر هجر صبور * فمن شراب وصال الحبیب کیف یذوق

۱۰ تو را که سینه پر از کینه است ای درویش * بگو چگونه شود علم فقر را صندوق

۱۱ دلا بفضل خداوند کار واثق باش * که بر عمل نتوان داشت اعتماد وثوق

۱۲ بدار پاس حقوق خدا را عبرت

۱۳ که شرط بندگیش نیست غیر پاس حقوق

۱۴ مدار صبر توقع ز عاشق صادق * که صبر را نبود راه در دل عاشق

۱۵ کسی که از غم عشق است خرم و دلشاد * مسلم است که در عاشقی بود صادق

۱۶ کسی که خواست به بیند جمال عذرا را * بگو که تا بنشیند بدیده وامق

۱۷ بهیچ گونه نیفتد قبول حضرت حق * نه زهد خشک ز زاهد نه فسق از فاسق

۱۸ مرا اطاعت خود نیست اعتماد وثوق * بجز بفضل خداوند نیستم واثق

۱ بحق گرای و ز باطل کناره جو عبرت * که هرچه هست بجز حق همه بود زاهق

۲ طریق عشق علی پوی و باش عاشق او

۳ که اوست مظهر معشوق و عشق را عاشق

۴ درآمد از درم آن سرو قد سیمین ساق * روان رفته درآمد بقالب مشتاق

۵ بجفت زلف سیه آویزه و طاق ابروی دوست * که جفت غصه و دردم چه از تو گشتم طاق

۶ چنان بقد تو ام واله و بروی تو محو * که نیستم خبر از هرچه هست در آفاق

۷ بدوستان وفادار چون ببستی عهد * نه شرط دوستی است اینکه بشکنی میثاق

۸ ز شوق دیدن او روز وصل رفت از یاد * حکایت شب هجران و داستان فراق

۹ بیا بذائقه ام زهر خوشگوارتر است * ز دست دوست که از دست دشمنان تریاق

۱۰ فکند در سر من راستی عجب شوری * نواخت مطرب عشاق چون نوای عراق

۱۱ درید پرده عشاق را نمیدانم * چه پرده بود که زد باز مطرب عشاق

۱۲ سخن که هست در اوصاف مرتضی عبرت

۱۳ بنزد اهل سخن نیست اندر او اغراق

۱۴ آزاد آن دلی که بود پای بند عشق * آسوده خاطری که بود در کمند عشق

۱۵ در زمانه یکدل آزاد کس ندید * الا دلی که هست گرفتار بند عشق

۱۶ کی عقل را بپایه عشق است دسترس * کوته نظر کجا و مقام بلند عشق

۱۷ بیگانه از هوا و هوس ساز خویش را * کاطوار ناپسند نیفتد پسند عشق

۱۸ تا از عقال عقل رهائی دهد ترا * سر را بنه ز شوق بپای سمند عشق

غزلیات

۱. تا داری ز درد سر عقل بو الفضول ✤ با پای خویشتن برو اندر کمند عشق

۲. آتش چو زد به مجمر دل عشق خانه‌سوز ✤ جان کرد خویش را ز ارادت سپند عشق

۳. کی جای پند ناصح عاقل بود دگر ✤ در گوش جان من که بود پر ز پند عشق

۴. عبرت گرم ز عشق گزندی رسد خوشم

۵. زیرا که راحتم رسدم چون گزند عشق

۶. بیرون بود ز حد بیان داستان عشق ✤ قاصر بود زبان خرد از بیان عشق

۷. آتش بدفتر از نی کلکم در اوفتد ✤ حرفی رقم زنم اگر از داستان عشق

۸. گر نیست عنصری مگزین کیش عاشقی ✤ سخت است ای رفیق کشیدن کمان عشق

۹. تا از جان و هرچه در او هست بگذری ✤ هرگز گذر نیفتدت اندر جهان عشق

۱۰. آنرا که رخت هست سبک از سرا کون ✤ از پا فکند بردن بار گران عشق

۱۱. سرنه بپای پیر و بیابان ملک فقر ✤ تا آگهت کنند ز راز نهان عشق

۱۲. یکباره بی‌نشان شو و بگذر ز ننگ و نام ✤ خواهی اگر که باز بیابی نشان عشق

۱۳. بگذر ز هر دو کون و بر آن آستین فشان ✤ تا اوفتد گذار تو بر آستان عشق

۱۴. مهر راز در بادهٔ صفا ده که تا در او ✤ خورشید فیض سر زند از آسمان عشق

۱۵. رخ مینهند شاه سواران روزگار ✤ بر پای آنکه هست بدستش عنان عشق

۱۶. با زاهدان مگو سخن از عشق و عاشقی ✤ بیگانه آشنا نبود با زبان عشق

۱۷. تو نونهال گلشن حسنی و عبرت است

۱۸. آن عندلیب نغمه زن گلستان عشق

غزلیات

حرف الکاف

۱. بیا دلا که نداده است غصه ما را خاک ✤ بیا که چاره کنیمش به آب آتشناک

۲. برهن باده گذاریم خرقهٔ سالوس ✤ به آب تاک بشوییم دفتر ادراک

۳. نقاب از رخ گل ای پیر صبا برداشت ✤ تو نیز پرده برافکن ز روی دختر تاک

۴. بیا بدور در آور پیاله راز آن پیش ✤ که دور ما بسر آید ز گردش افلاک

۵. نمیکشد کسی از دامن تو دست مرا ✤ مگر اجل که کشد پای من بدامن خاک

۶. رهیر قید محبت کجا تواند رفت ✤ چه سان ز دام رهد صید بسته بر فتراک

۷. ز چشم مست سیه و ز لفکان کافر کیش ✤ ببرد دین و دل از دستم آن بت چالاک

۸. نظر بچاک گریبان او نکرد کسی ✤ که چون منش نشد از دست غم گریبان چاک

۹. نبود در سخنم رونق ار نبود در او ✤ ثنای فاطمه آن دخت خواجهٔ لولاک

۱۰. برای گندمی ار داد دل ز کف حوا ✤ ز قرص نان جوین هم نمود او امساک

۱۱. چگونه جان جهان قابل فدای او است ✤ که گفت او را صدره نبی جهت فداک

۱۲. بود ز عیب مبرا جمال اقدس او ✤ بدو نظر نتوان کرد جز بدیدهٔ پاک

۱۳. مرا که در دل پاک گشت مهر او عبرت

۱۴. ز هول روز قیامت چگونه باشد باک

۱۵. نمود شاهد ما جلوه زان سبب در خاک ✤ که بوی عشق و محبت نیامد از افلاک

۱۶. چو در فرشته محبت ندید و عشق نیافت ✤ نمود پرتو حسنش تجلی اندر خاک

۱۷. جمال یار بلوح دلم نمیشد نقش ✤ ز نقش غیر لکه اگر نمیشد پاک

۱ بود ز عیب مبرّا جمال شاهد غیب ❁ بدو نظر نتوان کرد جز بدیدهٔ پاک

۲ بجز ز سوزن مژگان و تار زلف چپ ❁ دگر رفو نتوان زد بر این همه صد چاک

۳ ببرد و در شکن زلف تابدار ببست ❁ بیک نگاه همی از دستم آن بت چالاک

۴ بغیر نام تو نقشی در آن نمی بینیم ❁ بهم زنیم گر اوراق دفتر ادراک

۵ قرین انده و غم بود بی تو خاطر من ❁ تو آمدی و برفت انده از همه غمناک

۶ بدین کمال نباشد جمال انس نه ❁ تو خوب روی ملک یا پری جبلت فداک

۷ ز دست فتنه رهائی اگر همی خواهی ❁ بزن تو دست بدامان خواجه لولاک

۸ بود محائب اگر مرتضی علی عبرت

۹ مدار روز حساب از حساب دادن باک

۱۰ بعد از وفات رقص کنان بر جهیم ز خاک ❁ بر تربتم اگر بفشانند آب تاک

۱۱ آبی بر آتش دلم از مرحمت بزن ❁ بر باد تا نرفته مرا از غم تو خاک

۱۲ بر من ز نوش داروی وصلت خدا را ❁ زان پیشتر چشان که ز هجرت شوم هلاک

۱۳ تو با چنین لطافت اندام و دلبری ❁ طوبای باغ جانی و طوبی لمن فداک

۱۴ این است رسم عاشق قلندرش پاکباز ❁ کاندر رخت نظر نکند جز بچشم پاک

۱۵ صد بار چاک سینهٔ خود را رفو زدیم ❁ با تار صبر و باز شد از دست غصه چاک

۱۶ که دید تیره آینهٔ آسمان ز زنگ ❁ از بس که آمد از همی من آه دردناک

۱۷ حوت فلک تباه که بریان کباب شد ❁ رفت آه آتشین من از بسکه بر سماک

۱۸ امروز عبرت ار بدلت مهر مرتضی است ❁ فردا دگر ز آتش دوزخ ترا چه باک

۱ صد بار خورد بر سر دیوانه اگر سنگ ❁ خواهد که خورد بر سر او بار دگر سنگ

۲ ناهید بر اندرز حکیمانه شود اهل ❁ گردد اگر از تابش خورشید گهر سنگ

۳ هرگز نرود از دلش اندیشهٔ قتلم ❁ کی حک شود آن نقش که ثابت شده بر سنگ

۴ از حسرت نومیدی فرهاد در شیرین ❁ گر گوش دهی میشنوی ناله ز هر سنگ

۵ از سختی و فا در همه سنگ است اثر سختی ❁ آه همه زارم که مؤثر شده در سنگ

۶ در کوه و کمر از غمت آنگونه کشم آه ❁ کز آه دلم ناله بر آرد ز جگر سنگ

۷ از بار فراق تو بیفتد ز کمر کوه ❁ از جور و جفای تو زند دست بسر سنگ

۸ بالای تو سرویست که آورده قمر بار ❁ اندام تو سیمی است که بگرفته ببر سنگ

۹ باشد به سنگین همه تو نرم تر از موم ❁ با این همه سخت تو برابر شود از سنگ

۱۰ میکرد بعبرت نظری کاش ز رحمت

۱۱ حیدر که شود از نظرش گوهر فرد سنگ

۱۲ خدارا مطربا بود این چه آهنگ ❁ که به بود از سر فرزانگان هنگ

۱۳ نمیدانیم زاهد را غرض چیست ❁ که دارد دایما با ما سر جنگ

۱۴ خدارا الطف الصاف ضمیران ❁ که شد آئینهٔ من تیره از زنگ

۱۵ خودآرائی بود در کیش ما عار ❁ نکونامی بود در پیش ما ننگ

۱۶ مکن ای مدعی با ما دو رنگی ❁ که در روز ازل بودیم یکرنگ

۱۷ سرم شوریده شد کو بادهٔ تلخ ❁ دلم آشفته شد کو نغمهٔ چنگ

۱۸ بزن نای نوایان را نوائی ❁ که فریادی بر آریم از دل تنگ

۱ ازان دست بلورین هرکه زد جام ٭ زند مینای تقوی بر سر سنگ
۲ سیه شد روز من تا شد پریشان ٭ بروی ماه او آن زلف شبرنگ
۳ دلا علم و ادب از شاهی آموز ٭ که عقل کل ازو آموخت فرهنگ
۴ امیرالمؤمنین حیدر که جبریل ٭ بود در ملک او مرغ شب آهنگ
۵ قوام دین نظام ملک هستی ٭ شهی کز جان سرید عرش اورنگ
۶ کرت عبرت تمنای بهشت است
۷ بدامان ولای او بزن چنگ
۸ گذشت دورهٔ غم باده خور نغمهٔ چنگ ٭ بزن بطرهٔ تار طرب بشادی چنگ
۹ بپای گل می گلگون بزن بنغمهٔ نی ٭ کنون که نغمه سرا گشت مرغ خوش آهنگ
۱۰ نوای مرغ چه برخواست پای گل بنشین ٭ ز دست لاله رخی گیر بادهٔ گلرنگ
۱۱ بنو بهار کند ساز برگ مستی و عشق ٭ کسی که بر سر اوست دانش و فرهنگ
۱۲ چه نغمه بود ندانم که کرد مطرب ساز ٭ که سوخت پرده ما و گسیخت رشتهٔ چنگ
۱۳ خوش آنکه اهل جهان جام صلح کل نوشند ٭ که دهر و هرچه در او هست نیست قابل جنگ
۱۴ کنم چگونه صبوری بهجر یار که هست ٭ حدیث عشق و صبوری حدیث شیشه و سنگ
۱۵ ز بس شده است بمن عرصه تنگ پنداش ٭ فراخنای جهان گشته بر وجودم تنگ
۱۶ اگر نه هست سر قتل عام چشمش را ٭ گرفته زابروو مژگان چرا کمان و خدنگ
۱۷ شدم چه فرش ره مرتضی علی عبرت
۱۸ سزاست گر شودم مهر تاج و عرش اورنگ

حرف اللام

۱
۲ چنانکه در پی دیوانه میروند اطفال ٭ دلم همی رود و در طفلی اشکش از دنبال
۳ ببین که تا بچه حد کار چرخ وارونست ٭ که میرود دهر دیوانه از پی اطفال
۴ تو گر بصورت بیجان بدین روش گذری ٭ عجب نباشد اگر جانور شود تمثال
۵ مرا خیال تو از خواب باز داشته چشم ٭ بپای چشم بود جای خواب یا که خیال
۶ خیال وصل تو افتاده است در دل ما ٭ خیال باطل ما را ببین و فکر محال
۷ مثل بمه نتوان زد تو را که از خو پی ٭ نوشته خط تو بر غزل آفتاب مثال
۸ بخاک پای عزیزت که تشنه است دلم ٭ به آب تیغ تو چندان که تشنگان بزلال
۹ من از دهان تو دیگر سخن نمیگویم ٭ چرا که هیچ سخن را در او نمانده مجال
۱۰ هلال بدر شود در رشد چه از خورشید ٭ ز دوریت شده بدر وجود من چه هلال
۱۱ غم فراق تو از پا مرا درآورد دیا ٭ اگر نه دست گرفتی مرا امید وصال
۱۲ شعار عبرت از آن شاعریست تا بکند
۱۳ ثنای آل علی خسروان نیک خصال
۱۴ گرچه دانم که کسی را نبود با تو وصال ٭ هیچ بیرون نرود از دلم این فکر محال
۱۵ بخیال تو شدم قانع و دلخوش چکنم ٭ نکنم پی تو اگر خوش هر خود را بخیال
۱۶ روزگاریست که با این همه آزرده دلی ٭ میکشم بار غم هجر به امید وصال
۱۷ راستی چون خم ابروی تو میبود اگر ٭ همچو ابروی تو پیوسته شدی شکل هلال
۱۸ صورت حال چه حاجت که دهم عرضه بدوست ٭ رنگ زردم خبرش میدهد از صورت حال

۱ روشن است اینکه کو میکند رد سال و مهش ◆ هرکه هر روز بمهر رخ او گیرد فال

۲ غیر چشمش که همی ایهی نظر صید و نیست ◆ نشنیده است کسی شیر شود صید غزال

۳ بجز از من که به پیش دهنش جان دادم ◆ هیچکس جان ندهد تشنه لب آب زلال

۴ عبرت از هول قیامت اگر اندیشه کنی ◆ دست کوته مکن از دامن پیغمبر و آل

چون بگویم سخن اندر صفت آل رسول

که در این نکته سخن را نبود هیچ مجال

۷ هرکس که ترا دید بدین شکل و شمایل ◆ که دید بتو از دل و جان شایق و مایل

۸ کوی تو بود کعبهٔ مقصود خلایق ◆ روی تو بود قبلهٔ اقبال قبایل

۹ حاجت نبود حسن رخت را براهین ◆ بر روشنی مهر چه حاجت بدلایل

۱۰ گر [illegible] گدازی و گرم همی بنوازی ◆ کی عشق تو ضایع شود و مهر تو زایل

۱۱ بر زلف تو [illegible] و بر قد تو واله ◆ در روی تو حیرانم و آن شکل و شمایل

۱۲ جانم نشد از هجر تو راحت بوسایل ◆ کامم نشد از وصل تو حاصل بوسایل

۱۳ محروم نگشته است ز احسان تو درویش ◆ نومید نرفته است ز درگاه تو سایل

۱۴ دعوی مکن از فضل که چون جلوه کند عشق ◆ از عقل فضولی بود اظهار فضایل

۱۵ عبرت من و مداحی سلطان ولایت ◆ آن خسرو بستودهٔ بستوده خصایل

۱۶ من چون کنمش مدح و ثنا زانکه بحد نیست ◆ اوصاف خصالش که نگنجد برسایل

۱۷ جز حسرت دیدار وی اندر دل من نیست

۱۸ یارب که بمقصود شوم فایز و نایل

۱ پر گشت باز بادهٔ عشقت ایاغ ما ◆ خالی ز باد نخوت و ریا شد دماغ ما

۲ عمر عزیز رفت میسر نشد که ما ◆ با او بسر بریم دمی با فراغ ما

۳ خواهم بتار زلف تو چون شانه چنگ زد ◆ در زیر هر خمیش نمایم سراغ ما

۴ هستی تو شمع انجمن غیر و تا سحر ◆ شبها سراست یاد جمالت چراغ ما

۵ نبود دمی صنوبر یم را هوای باغ ◆ رسته است تا صنوبر قدت بباغ ما

۶ آمد بهار و روی تو آمد مرا بیاد ◆ در باغ لاله سر زد و شد تازه داغ ما

۷ پر شد ایاغ ما ز می حب مرتضی

۸ یارب تهی مباد از این می ایاغ ما

۹ بیا ای یار در کاشانهٔ ما ◆ که شد ز اغیار خالی خانهٔ ما

۱۰ تهی هرگز نشد از بادهٔ صاف ◆ بدور چشم تو پیمانهٔ ما

۱۱ چه گشتیم آشنا با خط و خالت ◆ بشد هر آشنا بیگانهٔ ما

۱۲ رخت تا گشت شمع محفل جان ◆ زد آتش بر پر پروانهٔ ما

۱۳ چه گنج عشق را در ما نهادند ◆ از او معمور شد ویرانهٔ ما

۱۴ ز بس گفتم انا الحق همچو منصور ◆ کشید آخر بدار افسانهٔ ما

۱۵ بعالم پشت پای بی‌نیازی ◆ زدم از همت مردانهٔ ما

۱۶ بجای هر نفس پر دمی مرد عاقل ◆ بعاقل نگرود دیوانهٔ ما

۱۷ برای صید ما کی دید عبرت

۱۸ ز زلفش دام و خالش دانهٔ ما

۱ مرا دردی بود این عقده مشکل ❁ که نتوان گفت با کس مشکل دل

۲ بجانان میرسد جان آنزمانی ❁ که بردارد خود را از مقابل

۳ تهی کن خانهٔ دل را ز اغیار ❁ که تا در وی نماید یار منزل

۴ بود زاهد بصورت تا که پابست ❁ دلش از عالم معنی است غافل

۵ دلم از حسرت تیر نگاهت ❁ طپید در سینه همچون مرغ بسمل

۶ مگر مجنون میان کاروان نیست ❁ که لیلی را فرو شد ناقه در گل

۷ چنان پر شد دلم از مهر مولا ❁ که جای ذره خالی نیست در دل

۸ علی آن شاه درویشان که از حق ❁ بشأنش هل اتی گردیده نازل

۹ نشان پای یاران نیست در دشت

۱۰ من و عبرت سپردیم این مراحل

۱۱ فرسوده شد از بار غم عشق مرا دل ❁ مشکل دگر آسان رسد این بار بمنزل

۱۲ صد چشمهٔ خون میرود از چشمهٔ چشمم ❁ چون میرود آن سرو روانم ز مقابل

۱۳ راندیم بدریای محبت کشتی امید ❁ تا کی برسد کشتی ما جانب ساحل

۱۴ خوش کشتهٔ عشقت که بجان آیدت از پی ❁ کس کشته ندیده است رود از پی قاتل

۱۵ گر سر برود می نرود شور تو از سر ❁ در دل برود می نرود مهر تو از دل

۱۶ دل را بنه از زلف بپا سلسله شاید ❁ کز سر بنهد باز جنون زد ابلائی

۱۷ عبرت بحرم گر برود از سر کویت

۱۸ حقا که نهاده است قدم در ره باطل

حرف المیم

۲ در قدم تو خویش را سایه صفت بگسترم ❁ تا تو مگر بگستری سایهٔ مهر بر سرم

۳ گرچه بخاطر اندرت هیچ گذر نکرده ام ❁ هیچ گذر نمیکند جز تو بخاطر اندرم

۴ روزی اگر که بر سرم از سر ناز بگذری ❁ بهر نیاز مقدمت از سر جان بگذرم

۵ اختر بخت من نهد پای بخانهٔ شرف ❁ گرچه تو ماه منظری سر زند از منظرم

۶ نیست اگرچه خواجه ام در غم بنده پروری ❁ مهر کسی دگر جز او در دل و جان نپرورم

۷ بسکه خیال روی او در دل و دیده کرده جا ❁ گر برود نمیرود نقش وی از برابرم

۸ دیده بروی دیگران بر کنم از کجا که من ❁ تا نگران او شدم باز بخویش ننگرم

۹ همچو نی ار براندازد تیغ به بند بند من ❁ مدعیم بعشق اگر ناله ز دل بر آورم

۱۰ شیر سپهر عبرتا روبک آستان من

۱۱ کشته زبون چه گربه تا سگ کوی حیدرم

۱۲ گر تو برانی ای صنم ما که برانی از درم ❁ می نروم که از درت ره بدری نمیبرم

۱۳ گرچه زیاد برده ام نام مرا تو سخت دل ❁ نیست دمی که جز تو رود بخاطرم

۱۴ جور تو کینه جو بدل میگذرد ز قدر من ❁ مهر نمیگذارد دم کز تو بجور بگذرم

۱۵ دیده ز غیر بر رخت بسته ام و گشوده ام ❁ تا نبری گمان که من از تو بغیر بنگرم

۱۶ خاک وجود من ز غمت رفت بباد همچنان ❁ آتش شوق در دلم جوشش عشق در سرم

۱۷ خواجه پی وفا بهیچ ارچه فروخت بنده را ❁ سر بجز او بهیچکس باز فرو نیاورم

۱۸ ماه من ارچه مهربان نیست بعاشقان ولی ❁ مهر کسی دگر جز او در دل و جان نپرورم

۱ تجربه کرده‌ام بسی درد فراق یار را ◆ چاره صبوری است اگر صبر شود میسرم

۲ عبرت اگر که مرتضی بنده خویش خواندم

۳ نیست عجب شوند اگر بنده قباد و قیصرم

۴ زنگ کدورت از دل خود ما زدوده‌ایم ◆ تا جلوه گاه شاهد یکتا نموده‌ایم

۵ ما صوفیان صفه عشق از شراب شوق ◆ زنگ ملال ز آینه دل زدوده‌ایم

۶ آن نکته کز درخت کلیم استماع کرد ◆ صد بار بیش از لب ساقی شنوده‌ایم

۷ بر روی یار دیده و از ذکر غیر لب ◆ چون غنچه بسته‌ایم و چو نرگس گشوده‌ایم

۸ سر را چو گوی در خم چوگان حکم دوست ◆ بنهاده‌ایم و گوی سعادت ربوده‌ایم

۹ چندانکه خواجه کاسته از بنده پروری ◆ ما همچنان بصدق و ارادت فزوده‌ایم

۱۰ بر پای ما فلک ز شرف سوده است سر ◆ تا سر بپای پیر خرابات سوده‌ایم

۱۱ بر آستان شاه نجف سر نهاده‌ایم

۱۲ وایمن ز کید دهر چو عبرت غنوده‌ایم

۱۳ ببرید تا فلک از دامن تو دست امیدم ◆ بدوستی که امید از حیات خویش بریدم

۱۴ نگه که بیخبرند از درازی شب هجران ◆ ز روز وصل تو آنان که میدهند نویدم

۱۵ تو جای در دل من داشتی و غافل از آنکه ◆ بجستجوی تو عمری بکوه و دشت دویدم

۱۶ بجز تو هیچ ندیدم نظر بهر چه فکندم ◆ تو را مشاهده کردم بهر کجا که رسیدم

۱۷ متاع دین و دل و عقل و هوش هر چه که بودم ◆ فروختم من و کالای مهر دوست خریدم

۱۸ هر آنچه صبر نمودم بتلخی شب هجران ◆ بجای او بمکافات شهد وصل چشیدم

۱ هر آن غبار که بر دامنم نشست ز کویش ◆ بجای سرمه بر این چشم اشکبار کشیدم

۲ شراب شوق ز اندازه بیش بود بجامم ◆ عجب مدار بتن گر ز شوق جامه دریدم

۳ نظر ز دیده عبرت بهر کجا که فکندم

۴ تو را مشاهده کردم بجز تو هیچ ندیدم

۵ منکه مدهوش نمیکرد دو صد جام شرابم ◆ چشم مست تو بیک چشم زدن کرد خرابم

۶ مست از لعل قدح نوش تو مستم مدام ◆ نیست با چشم سیه مست تو حاجت بشرابم

۷ ز آتش عشق رخت سوخت سراپای وجودم ◆ با وجودیکه من از اشک روان غرقه در آبم

۸ منکه در چنگ نیاورده‌ام از زلف تو تاری ◆ گوشمال از چه دهد دست ملامت چو ربابم

۹ با خیال تو بخوابم همه شب تا بسحرگه ◆ شاید ای طالع بیدار بپای تو بخوابم

۱۰ همچو فرهاد حزین شور دهان نمکینت ◆ آخر ای خسرو شیرین دهنان کرد کبابم

۱۱ من به پیری نبرم صرفه از وصل جوانان ◆ زانکه در بوالهوسی صرف شد ایام شبابم

۱۲ یارب آن ترک ختا از من بیچاره چه دیدست ◆ چه خطا دیده که بر جای عطا کرد عتابم

۱۳ تو خداوندی و عبرت بودت بنده فرمان

۱۴ گر کشی ور بنوازی ز درت روی نتابم

۱۵ متفق با من است دلدارم ◆ در ترقیست زان سبب کارم

۱۶ انقلابیست چشم جانانم ◆ ز اعتدالیست قد دلدارم

۱۷ ز انقلاب دو چشم او گردید ◆ ز اعتدال قدش نگه دارم

۱۸ نیستم در خیال آزادی ◆ تا که در بند او گرفتارم

۱ ای مشروطه خواه قانون دان ✤ مستبدانه میکشد زارم

۲ بی ثبوت خطا و بی تقصیر ✤ میکند بهر کشتن اخطارم

۳ باز بر آستانهٔ مجلس ✤ پاسبانان دهند اگر بارم

۴ برنتابم دگر از آن در روی ✤ جان بر آن آستانه بسپارم

۵ عبرت ار مرتضی مرا خواند ✤ بنده بر شاه فخرها دارم

۶ سر و جان زر بپایش افشانم ✤ دامنش را اگر بدست آرم

۷ برندارم شها ز مهر تو دست

۸ بکشندار ز کینه بر دارم

۹ شب بی تو گر به بستر سنجاب بوده‌ایم ✤ گوئی به روی خار مغیلان غنوده‌ایم

۱۰ شیرین تر از شکر شده اندر مذاق ما ✤ هر تلخ پاسخی که از آن لب شنوده‌ایم

۱۱ بربسته‌ایم چشم ز ذرات کاینات ✤ زانگه بر آفتاب جمالت گشوده‌ایم

۱۲ زان پیشتر که خضر خورد آب زندگی ✤ ما از خیال لعل لبت زنده بوده‌ایم

۱۳ بار فراق را بامید وصال تو ✤ با این تن ضعیف تحمل نموده‌ایم

۱۴ هرگز حذر ز کشتن مردم نمیکند ✤ ما چشم مست سیاه ترا آزموده‌ایم

۱۵ تا صبح غیر خواب پریشان ندیده‌ایم ✤ گر با خیال زلف تو یک شب غنوده‌ایم

۱۶ در بحر معرفت ز معانی سفینه ایست ✤ هر بیت از این غزل که بوصفت سروده‌ایم

۱۷ عبرت زبان بمدح علی تا گشاده‌ایم

۱۸ ز اهل کمال گوی فصاحت ربوده‌ایم

۱ دور از تو نه آنی که من دلشده چونم ✤ در تن نبود تاب و بدل صبر و سکونم

۲ آنکس که شبی بی تو رسانده است بپایان ✤ داند که من اندر شب هجران تو چونم

۳ میخواست کند خانه خرابم چه خود آگه ✤ شد سوی خرابات مغان راهنمونم

۴ در صومعه میخواندم از میکده زاهد ✤ خواهد کند این حرص زخمی از خلد برونم

۵ سرپنجه نخوانم ز چه آلوده نمائی ✤ اکنون که بسرپنجهٔ عشق تو زبونم

۶ با من منشینید که من مست و خرابم ✤ از من بگریزید که گل کرده جنونم

۷ کم بود درستی بگریبان زدم ار چاک ✤ دادند می امروز ز اندازه فزونم

۸ عبرت پی خون ریختنم یار چه آمد

۹ بگریهٔ من دید و گذشت از سر خونم

۱۰ بعد از این در خطهٔ ری می ننوشم ✤ گر ننوشم با بتان ری ننوشم

۱۱ بسکه کرد آن حوروش نامهربانی ✤ خمر جنت هم ز دست وی ننوشم

۱۲ از لبش تا بوسه پی پی در نگیرم ✤ از کف او جام پی در پی ننوشم

۱۳ ایکه شد دی بی جمالت نو بهارم ✤ بی تو می اندر بهار و دی ننوشم

۱۴ گر دهد ساقی ز خم خسروی می ✤ جام می را جز بیاد کی ننوشم

۱۵ باده در پیری دهد زور جوانی ✤ کی ننوشم گر به پیری می ننوشم

۱۶ شیخ و شاه و محتسب مستند هر شب ✤ مکنه درویشم بگو تا کی ننوشم

۱۷ تا که باشد نغمهٔ موزون بربط ✤ باده هرگز با نوای نی ننوشم

۱۸ از می عشق علی مستم چه عبرت ✤ می دگر تا عمر گردد طی ننوشم

۱ یار اگر ساقی نباشد می ننوشم ✿ گر ننوشم جز ز دست وی ننوشم

۲ بی نوای نی ندارد باده ذوقی ✿ باده را جز با نوای نی ننوشم

۳ می پیاپی خوردن از حکمت است ای ساقی ✿ من حکیمم باده پی در پی ننوشم

۴ گفت زاهد چند نوشی باده آخر ✿ گفتمش چون عمر گردد طی ننوشم

۵ شیخ با جامی که دارد میخورد می ✿ من که رند کاملم تا کی ننوشم

۶ با وجود خون رز آب بقا را ✿ من ز دست خضر فرخ پی ننوشم

۷ بادهٔ ری نیست در صفا و خلر ✿ زان سبب جز آب تاک ری ننوشم

۸ در بهار می پرستانست ساقی ✿ گر ننوشم می اگر در دی ننوشم

۹ همچو عبرت از شراب عشق حیدر

۱۰ آنچنان مستم که دیگر می ننوشم

۱۱ چنان از بادهٔ عشق تو مستم ✿ که آگه نیستم از خود که هستم

۱۲ چه آمد رشتهٔ زلفت بدستم ✿ ز قید کفر و ایمان هر دو رستم

۱۳ بمویت تا که بستم با تو الفت ✿ سر موئی بکس الفت نبستم

۱۴ شبی چون زلفت اندر پایت افتم ✿ که شاید دامنت افتد بدستم

۱۵ مرا دیگر بمی حاجت نیفتد ✿ که از کیفیت چشم تو مستم

۱۶ نه رندم میتوان گفتن نه زاهد ✿ که هم پیمانه هم پیمان شکستم

۱۷ بتدبیر جنون عافیت سوز ✿ ز دام عقل دوراندیش جستم

۱۸ چه بستم عهد عبرت با شه دین ✿ ز خود هم رشتهٔ الفت گسستم

۱ عشاق کاین طاق نه تو گفته صد بار

۲ که من در جنب ایوان تو پستم

۳ جز شور دهان تو بسر هیچ ندارم ✿ زین دایره جز نقطه دگر هیچ ندارم

۴ ای خسرو شیرین دهنان کوهکن آسا ✿ جز تیشه ز دست تو بسر هیچ ندارم

۵ شد در تو چنان محو سراپای وجودم ✿ کز هستی خود نیز خبر هیچ ندارم

۶ بر گردش چشم تو مرا تا نظر افتاد ✿ بر گردش پیمانه نظر هیچ ندارم

۷ گفتم که بیا در برم ای سرو برومند ✿ خندید که من سروم و بر هیچ ندارم

۸ گویند مخور غم که شب هجر سر آید ✿ امید من امشب بسحر هیچ ندارم

۹ هر چند خطرناک بود بادیهٔ عشق ✿ من خوف در این ره ز خطر هیچ ندارم

۱۰ از خوان جهانم چه تمتع که من از وی ✿ قسمت بجز از خون جگر هیچ ندارم

۱۱ چون هست بدل مهر علی هیچ غمی نیست

۱۲ در حشر چه عبرت بکف ار هیچ ندارم

۱۳ عمر بگذشت و دمی خاطر آسوده ندارم ✿ تا که با همنفسی یکنفس آسوده برآرم

۱۴ گو همه مدعیان متفق آیند بقتلم ✿ گر تو یار منی اندیشه ز اغیار ندارم

۱۵ بسر خاک من ای سرو خرامان گذری کن ✿ پیش از آنی که برد باد ز کوی تو غبارم

۱۶ با همه شیر دلیها که مرا بود در آخر ✿ آهوی چشم غزالی بفسون کرد شکارم

۱۷ نفسی صرف نشد عمر بجمعیت خاطر ✿ تا که افتاد بدان زلف پریشان سر و کارم

۱۸ سر و جان و دل و دین اینهمه مقدار ندارد ✿ تا که اندر قدم قاصد جانانه سپارم

۱ اینقدر پایه ندارم من بیمایهٔ مسکین ٭ که هوادار سر کوی تو خود را شمارم
۲ فخرم این دست همین بس که گر از دست برآید ٭ سر تسلیم به پای سگ کوی تو گذارم
۳ چون نظر از تو بپوشم که نظیر تو نباشد ٭ چون بجور از تو گریزم که گذر از تو ندارم
۴ گرم از قهر برانی ورم از مهر بخوانی
۵ عبرت نیستم از دامنت ار دست بدارم
۶ ای همه جا کرده ظهور ای صنم ٭ دیر و حرم را ز تو نور ای صنم
۷ حاضری اندر همه جا وز نظر ٭ غایبی از فرط ظهور ای صنم
۸ گر بنمائی به بهشتی جمال ٭ برنکند دیده بحور ای صنم
۹ ور نگرد حور بهشتی تو را ٭ معترف آید بقصور ای صنم
۱۰ با تو چه سازد که نسازد دلم ٭ ترکی و ترکیست غرور ای صنم
۱۱ هر که ز تو غایب نشود تا شده است ٭ باخبر از ذوق حضور ای صنم
۱۲ از من صبر تو قع مدار ٭ نیست دلم بی تو صبور ای صنم
۱۳ عیش و طرب دور شد از نزد من ٭ تا شده‌ام از نزد تو دور ای صنم
۱۴ غم که بعبرت رسد از عشق تو
۱۵ مایهٔ عیش است و سرور ای صنم
۱۶ از گرانباری عشق از راه رستم بازمانم ٭ تا سبک سیرم کند ساقی بده رطل گرانم
۱۷ بر در پیر الستی بردم ز آفات طریقت ٭ ساکنان درگهش دادند سرخط امانم
۱۸ آتش هجر اندک اندک رخنه کرد اندر وجودم ٭ تا بکلی از شرارش سوخت مغز استخوانم

۱ منکه با هر کس همی گفتم نهانی درد خود را ٭ بر سر بازارها شد گفته آخر داستانم
۲ فرقه‌ای در قید کفر افتاده قومی در غم دین ٭ من بیاد روی و مویت بیخیال از این و آنم
۳ اینچنین کاندر هوس میکند حسنت تجلی ٭ عنقریب از آتش عشقت بسوزد خانمانم
۴ گرچه هجرت در جوانی کرده پیرم لیک وصلت ٭ گر مرا پیرانه سر قسمت شود سازد جوانم
۵ راستی تا گشته‌ام مفتون آن قامت قیامت ٭ فارغ و آسوده حال از فتنهٔ آخر زمانم
۶ حاصلی از برق آه خویشتن عبرت ندیدم
۷ غیر از این کز وی شرر افتاد در محصول جانم
۸ دیده چه تیر میرود در گذر از مقابلم ٭ رفت و نشست تا بپر تیر غمش بر این دلم
۹ سوخت شرار عشق او خرمن هستی مرا ٭ جز کف خاکی این زمان نیست بجا ز حاصلم
۱۰ تا بخیال روی او یافته اشتغال هر ٭ ساخته بیخود از خودم کرده ز خویش غافلم
۱۱ از سر سوز اگر کنم ساز نوای عشق را ٭ رقص نماید از طرب ناقه بزیر محملم
۱۲ دیده بزیر تیغ از آن باز کنم بروی او ٭ تا دم مرگ بنگرم سیر بروی قاتلم
۱۳ من که پرست گوشم از طعن رقیب و مدعی ٭ باز شود کجا دگر گوش به پند عاقلم
۱۴ حسرت وصل گلرخان بسکه کشم بزندگی ٭ گل بهوایشان دمد از پس مرگ از گلم
۱۵ من نه باختیار خود میروم از قفای او ٭ بسته بپای جان و هر طرهٔ او سلاسلم
۱۶ در ره عشق هر قدم بیم هلاک بودیم
۱۷ عبرت اگر نمیشدی رحمت دوست شاملم
۱۸ بوستان سبز و چمن خرم و یار است ندیم ٭ وقت آن شد که بمی تازه کنم عهد قدیم

۱ چند از حرمت می شرح دهی باده بده ❁ می حلالست کسی را که بود یار ندیم
۲ ای پسر پرده برافکن ز رخ دختر رز ❁ که برافکند نقاب از رخ گل دست نسیم
۳ باده بی دغدغه امروز بنوشیم که هست ❁ محتسب بیخبر و شحنه بمیخانه مقیم
۴ می ز اندازه چه بگذشت فزاید بر جهل ❁ نخورد باده ز اندازه فزون مرد حکیم
۵ تا کی ای شیخ ریا ورزی و سالوس کنی ❁ باش آگه که ز تلبیس شد ابلیس رجیم
۶ بخطا گر قدمی میزنی امروز مترس ❁ هست فردا سر و کارت بخداوند کریم
۷ مجرما زانکه بخدائی سر و کار افتاده است ❁ که عفو است و غفور است و کریم است و رحیم
۸ کرم باری خدا نامتناهیست مباش ❁ ناامید از کرم او که گناهیست عظیم
۹ هیچ عبرت بدل آنرا که بود مهر علی
۱۰ هرگز آتش بهم نباشد بدل از نار جحیم
۱۱ من همان روز که از مادر بزادم ❁ جای پا در راه عشقت سر نهادم
۱۲ یکجهان غم داشتم در دهر زکیهان ❁ با غم عشقت برفت آنها ز یادم
۱۳ طره لیلی وشی در دستم آمد ❁ همچو مجنون در بیابان سر نهادم
۱۴ بستم از جنت نظر وز حور و غلمان ❁ دیده تا بر عارض خوبان گشادم
۱۵ گرچه از هجران او دایم غمینم ❁ با خیال وصل او پیوسته شادم
۱۶ ای که تو افتادگان را دستگیری ❁ دستگیری کن که از پا اوفتادم
۱۷ گر ز کویت برد سیلاب سرشکم ❁ چون شوم خاک آورد سوی تو بادم
۱۸ تا تیغ را گردم از جان من غلامی ❁ بندهٔ خدمت گذار آمد قبادم

۱ با ولای او بخواهم مرد عبرت
۲ همچنان کز مادر از مهرش بزادم
۳ برخیز تا بخانهٔ خمار رو کنیم ❁ دلق ریای خویش بمی شستشو کنیم
۴ زان پیشتر که کاسهٔ سر را سبو کنند ❁ بکام دهر می ز سبو در گلو کنیم
۵ شاید قبول حضرت حق افتد نماز ما ❁ از خون دل بنیت عشقش وضو کنیم
۶ روشن شود بخلق که از ذره کمتر است ❁ خورشید را بروی اگر روبرو کنیم
۷ تاری ز زلف او شبی افتد بچنگ ما ❁ تا صبح شرح محنت خود مو بمو کنیم
۸ هرکس بروز حشر گرفتار خویش و ما ❁ خیزیم چون ز خاک ترا جستجو کنیم
۹ الحق قصور عقل بود با وجود تو ❁ گر باغ خلد و حور و قصور آرزو کنیم
۱۰ عبرت بجز علی چه کسی نیست دادخواه ❁ برخیز تا که روی بدرگاه او کنیم
۱۱ بر باد تا نرفته غبار وجود ما
۱۲ از خاک درگهش طلب آبرو کنیم
۱۳ با می و مطرب و ساقی همه شب دمسازم ❁ آه از آن روز که از پرده در افتد رازم
۱۴ نفسی بیش نمانده است چه باقی از عمر ❁ باش این یکنفس از راه وفا دمسازم
۱۵ مهرهٔ مهر تو اندر دل و در ششدر غم ❁ با خیالت همه دم نرد جفا میبازم
۱۶ من نظر از رخ خوب تو نخواهم برداشت ❁ گو همه شهر بدانند که شاهد بازم
۱۷ مکه چون چنگ دوتا شد قدم از بار غمت ❁ دست آور و از راه کرم بنوازم
۱۸ آنچنان کرده مرا در غم عشق تو زار ❁ که اگر باز ببینی نشناسی بازم

۱ اگر ز حالت خود بیخبرم معذورم ✤ که من از حیرت بجز هیچ نمیپردازم

۲ قاصد از یار سفر کرده گر آرد خبری

۳ همچو عبرت سر و جان در قدمش اندازم

۴ ما بنوشیم می و حکم بناحق نکنیم ✤ زاهد ار منع کند گوش به احمق نکنیم

۵ باده بنوشیم ولی فتوی باطل ندهیم ✤ باده بنوشیم ولی حکم بناحق نکنیم

۶ نبود تکیه که ما بجز از تارم تاک ✤ تکیه بر تارم نه گنبد ازرق نکنیم

۷ خوان واردن فلک مائده اش خون دلست ✤ دست آلوده بدین خوان معلّق نکنیم

۸ کار بهرام در انجام چه با گور کشید ✤ قصه آغاز دگر ما ز خورنق نکنیم

۹ خوبرویان جفا پیشه ندارند وفا ✤ الفت آن به که باین طایفه مطلق نکنیم

۱۰ هر ما صاف نگردد ز کدورت عبرت

۱۱ صافیش تا ز می صاف مروّق نکنیم

۱۲ با رقیبان مشورت میکرد در قتلم حبیبم ✤ گاه پیش از مشورت میکشت بر رغم رقیبم

۱۳ من مریض عشقم و مایل نمیباشم بصحت ✤ تا که بهر مداوا میکند کوشش طبیبم

۱۴ عشق خط نشست از لوح دلم نقش ادبرا ✤ ورنه من پیر خرد در حکمت آموز ادیبم

۱۵ ای که گفتی از وطن آوارگان را من پناهم ✤ رحم بر من کن که در کوی تو مسکین و غریبم

۱۶ تا که می آئی بخند میدهی در تن توانم ✤ بیروی چون از تغافل میبری از دل شکیبم

۱۷ از ترنج خام رخسار تو رنجم حاصل آمد ✤ بی نصیبی گشت از سیب زنخدانت نصیبم

۱۸ کاکل و گیسوی تو کردند سرگردانم از بس ✤ میبرد آن در فراز و میکشد این در نشیبم

۱ مشکوه را فتاده ام در سنگها از بزم قربت ✤ میدهی از خدعه تا کی مژده وصل قریبم

۲ دوش شنیدم من از عبرت که پنهان تا سحرگه

۳ با رقیبان مشورت میکرد در قتلم حبیبم

۴ گرچه از همآشنایان میرسد هر دم صفیرم ✤ در چه میخواهم که راه آشیان خویش گیرم

۵ لیک معذورم ز رفتن حالیا زیرا که چندی ✤ بهر نظم کشورهی در دیار تن سفیرم

۶ گرچه در دام طبیعت جان به تنگ آمد ولیکن ✤ چند روزی مصلحت را از مدارا ناگزیرم

۷ که بزنجیر سر زلف نگاری پای بندم ✤ که به تار طرّهٔ طرار شوخی دستگیرم

۸ با کمند ناز گاهی میکشد ماهی بدامم ✤ با کمان سخت گاهی میزند ترکی به تیرم

۹ ای که میگفتی که باشد بی زیان سودای عشقم ✤ پس چرا سودی ندیدم مگر مسکین و فقیرم

۱۰ از نگار سخت پیکان تیر عشقت خسته جانم ✤ وی جوان نیست پایان داغ هجرت گرچه پیرم

۱۱ شرزه شیر لامکانم مگر در بندت زبونم ✤ طایر عرش آشیانم مگر در دامت اسیرم

۱۲ در دیار خود عزیزم مگر در ملکت ذلیلم ✤ در بر مردم بزرگم مگر در چشمت حقیرم

۱۳ من دگر سر زآستانت بر نگیرم زانکه دانم ✤ زندهٔ جاویدمانم گر که در پایت بمیرم

۱۴ تا امیر المؤمنین را همچو عبرت من غلامم

۱۵ ملک دارا را ز اقلیم شهریاران امیرم

۱۶ نگه بد دور چشم تو نیست و خراب سرخوشم ✤ گو نبند از این سپس بادهٔ صاف بیغشم

۱۷ تا که ز مهر روی تو یافت فضای دل ضیا ✤ نیست بقدر ذرّهٔ مهر بتان بمحوشم

۱۸ دست بدشمنان مشو تا نشوی ز خاطرم ✤ خوی بدیگران مکن تا نکنی مشوّشم

۱ در بر مدعی مرو تا نبری هی از کفم ❁ پیش رقیب کم نشین تا ننهی در آتشم
۲ چو نکه بزور و زر نشد شهد وصال قسمتم ❁ با غم و درد حالیا زهر فراق بچشم
۳ عاشقی و بلاکشی متفقند و متحد ❁ دم چه زنم ز عاشقی منکه بلا بکشم
۴ بهر دوام دولت باده فروش هر سحر ❁ بر فلک از زمین رود تیر دعا ز ترکشم
۵ شاه شهان علی که من با همه فقر و مسکنت ❁ تا که گدای او شدم خسرو عرش مفرشم

۶ والهٔ قامت ویم زان شده نام عبرتم
۷ پیر و نرگس ویم زان همه عمر سرخوشم

۸ بنهاد چه بر دوش سبو باده فروشم ❁ بار رخ جانان همه انداخت ز دوشم
۹ زان گوش که آوازه اش آوازهٔ عشق است ❁ بادا کر اگر جز سخن عشق نیوشم
۱۰ بی آن لب میگون و سر زلف دلاویز ❁ نه سنبل تر بویم و نه باده بنوشم
۱۱ چون لاله بود داغ بدل زان گل رویم ❁ چون غنچه بود خون بجگر زان لب نوشم
۱۲ چندان ز فراقت ز مژه اشک بپاشم ❁ تا خاک زمین را همه از آب بپوشم
۱۳ هم چشم حریف افکن تو کرده خرابم ❁ هم خندهٔ نوشین لب تو برده ز هوشم
۱۴ چون جلوه کند ساقی مستان همه چشم ❁ چون نغمه زند مطرب دستان همه گوشم
۱۵ از خانه بدوشان سر کوی مغانم ❁ از حلقه بگوشان در باده فروشم
۱۶ بیداد کند یار بمن چون نکشم داد ❁ هر پر ز خراش است ز غم چون نخروشم

۱۷ عبرت نه بجز دیافته ام ره بیقین
۱۸ از بخت نکو خوانده بلا گوی سر دوشم

۱ وفا نکرد بعهد آن نگار دلبندم ❁ دگر بعهد نکویان چگونه دل بندم
۲ من آن نیم که ز دلدار خود جدا گردم ❁ جدا کنند چو نی گر که بند از بندم
۳ اگر چه هیچو کمانست قامتم لیکن ❁ بدان خوشم که با ابروی یار مانندم
۴ بگو اگر همه تلخ است از آن لب شیرین ❁ که در مذاق تو خوشتر آید از قندم
۵ تنم اگر چه ضعیف است هیچو کاه ولی ❁ بزیر بار غمت هیچو کوه الوندم
۶ کجا رواست که چندین ملول بگذاری ❁ مرا که از تو بیک التفات خرسندم
۷ زیاد برده مگر عالم جوانی را ❁ پدر که میدهد از عشق آن پسر پندم
۸ هزار معصیت از بنده سر زده است و هنوز ❁ امیدوار به بخشایش خداوندم
۹ بکوی دوست چه افتاد در رهم اول کام ❁ امید از دل و مهر از دو کون بر کندم
۱۰ ز شعر نغز چو عبرت چه رشته های گهر ❁ که در ثنای علی در جهان پراکندم

۱۱ بدین امید که بینم جمال او دم مرگ
۱۲ خدا گواست که بر مرگ آرزومندم

۱۳ من چه با قامت و رخسار تو با شمشادم ❁ فارغ از سیر گل یاسمن و شمشادم
۱۴ دیگران گر ز لبت بوسه تمنا دارند ❁ من غمدیده بدشنامی از آن لب شادم
۱۵ من همانم شدم آزاد ز قید دو جهان ❁ که بدام سر زلف تو اسیر افتادم
۱۶ زلف را تاب مده تا نبری تاب ز من ❁ یار اغیار مشو تا نفتی از یادم
۱۷ رشتهٔ مهر مبر تا نبری از خویشم ❁ لطف با غیر مکن تا نکنی بنیادم
۱۸ یا رب این آینه رویان چقدر سنگدلند ❁ که اثر در دلشان نکند فریادم

۱ چه غم ار سیل فراق تو مرا کرد خراب ✤ که به معماری وصلت بکنی آبادم

۲ خاک راه توام ای دوست بنه پا بسرم ✤ پیش از آنکه دهد چرخ فلک بربادم

۳ بندهٔ عشق تو ای خواجه و خوشباش که من ✤ تا شدم بندهٔ او از دو جهان آزادم

۴ عبرت ار شاه نجف بندهٔ خویشم خواند ✤ غم عالم بود ار در دهر من دلشادم

۵ دارم امید که با مهر تو میرم شاها

۶ همچنانی که بمهر تو ز مادر زادم

۷ به دو عشق پسری رسم ادب از یادم ✤ ورنه من بر پدر پیر فلک استادم

۸ اگر آن خسرو شیرین دهنان شکرلبت ✤ من هم اندر صفت کوه کن فرهادم

۹ خواستم کز شکن زلف برم پی بلبش ✤ بود شب تار و بچاه ذقنش افتادم

۱۰ نه چنان کرده مرا نرگس مست تو خراب ✤ که دگر باره توانند نمود آبادم

۱۱ منکه در بند کمیت هیچ نکردم تقصیر ✤ شرط انصاف نباشد که کنی آزادم

۱۲ میکنم ناله و فریاد ز جورش شب و روز ✤ گرچه دانم که بجائی نرسد فریادم

۱۳ نظرم تا که بدان قامت و رخسار افتاد ✤ فارغ از سیر گل و یاسمن و شمشادم

۱۴ هر که از پیش نظر رفت رود از دل و یار ✤ از برم گر برود دمی نرود از یادم

۱۵ لاله وش داغ بدل سینه پر آتش دارم ✤ که بدان شاخ گل تازه چرا دل دادم

۱۶ با من از عقل مگوئید سخن زانکه نداد ✤ یاد غیر از سخن عشق بمن استادم

۱۷ عبرت از تیره‌ئی طالع که مرا است فلک

۱۸ سخت صعب است که از یار گیرد دادم

۱ شب وصال ز زلف تو عقده باز کنم ✤ بدین وسیله شب خویش را دراز کنم

۲ مرا ز دیده بدامان ستاره میریزد ✤ بر آفتاب جمالت چو دیده باز کنم

۳ گرم در آتش هجران خود بسوزانی ✤ من آن نیم که ز دست تو شکوه ساز کنم

۴ بگفتمش که مرا کشت چشم فتانت ✤ بگفت زنده‌ات از لعل دلنواز کنم

۵ ز آب دیده بگیرم وضو به نیت عشق ✤ سپس بقبلهٔ ابروی او نماز کنم

۶ بروی خلق کنم باز ذلتی در دهر ✤ چو یار جای دراو کرد در فراز کنم

۷ بطوف کعبهٔ دل تا که دسترس دارم ✤ بقصد کعبه چرا روی در حجاز کنم

۸ مرا نصیب شود گر گدائی در دوست ✤ کنم گدائی و بر پادشاه ناز کنم

۹ شوند دشمنم ار عالمی بد و نیتش ✤ بجان دوست از ایشان کی احتراز کنم

۱۰ روم بمیکده از راه کعبه چون عبرت

۱۱ گذر بکوی حقیقت من از مجاز کنم

۱۲ گر تو کنی خلق را پی کنهی قتل عام ✤ چون تو صنم قاتلی کس نکشد انتقام

۱۳ ترک و خونریز و مست خنجر نازت بدست ✤ از تو نباشد شگفت گر بکنی قتل عام

۱۴ هستی جاوید یافت هر که بپای تو مرد ✤ خسرو آفاق گشت هر که تو را شد غلام

۱۵ سینه سپر میکنم گر زند آن غمزه تیر ✤ پا بمیان می‌نهم گر شود آن طره دام

۱۶ آنکه نمودی بخویش خون دلم را حلال ✤ از چه بمن کرده‌ٔ وصل لبت را حرام

۱۷ گفتمش آخر مرا عشق تو بدنام کرد ✤ گفت مرا هر که خواست بگذرد از ننگ و نام

۱۸ عقل خرابم نمود پیر خرابات کو ✤ تا که خرابش کند از می یاقوت فام

۱ مطرب دستان کجاست کو بسراید سرود ❁ ساقی مستان کجاست کو فکند می بجام

۲ جام می وحدتم حیدرش ع داد و گفت

۳ ز آتش می عبرتا پخته شود عقل خام

۴ ای صنم مه فریب ای قمر خوش خرام ❁ خسرو شکر دهان شاهد شیرین کلام

۵ گر تو کمان میکشی روی نتابم ز تیر ❁ ور تو کمند افکنی من نگریزم ز دام

۶ بزم که خالی ز تو است عیش نگردد حلال ❁ جام که از دست تو است باده نباشد حرام

۷ دیده و مهر وقف تو است پرده برافکن ز رخ ❁ جامه و جان نذر تو است باده در افکن بجام

۸ مهر تو نبود صبور پا مکش از سر مرا ❁ جان ز تو نبود دریغ تیغ برآر از نیام

۹ آنکه بهر جا نشست شور بپا میکند ❁ تا چه قیامت کند گر بنماید قیام

۱۰ هر که گذر میکند از سر کوی حبیب ❁ بگسلد از اسم و رسم بگذرد از ننگ و نام

۱۱ من بملامت ز عشق دست نخواهم کشید ❁ کو بسلامت برو عقل ملول از ملام

۱۲ در همه عبرت نماند جز غم عشق ع

۱۳ آری در بزم خاص بار ندارند عام

۱۴ ز انقلابی و حزبش علاقه ز آن نگسستم ❁ کز اعتدال قدمت هیچ طرف نبستم

۱۵ سخن مگوی بجز از صنوف صالحه با من ❁ که من نه بندهٔ اشرافم و نه کهنه پرستم

۱۶ براه دولت مشروطه پایداری من بین ❁ که هرچه داشتم اندر رهش برفت ز دستم

۱۷ خیال دولت مشروطه تا نشست بخاطر ❁ دگر بعمر دمی بی خیال آن ننشستم

۱۸ نبود اگرچه باحزابم اعتماد و توقع ❁ ولی علاقهٔ الفت ز هیچیک نگسستم

۱ نه اعتدالی صرفم نه انقلابی محض ❁ که هم بقد تو ام فتنه هم ز چشم تو مستم

۲ قسم بدولت مشروطه و بمجلس شوری ❁ که یار عهد مودت شکست و من نگسستم

۳ چنان ز بادهٔ مشروطه الحریف خرابم ❁ که نیستم دمی آگه ز حال خویش که هستم

۴ ز بند ظلم چه عبرت ز اهتمام عدالت

۵ بجست هرکس و بیچاره من هنوز نجستم

۶ اول قدم چه از سر کویت سفر کنم ❁ اندر قفای خویش بحسرت نظر کنم

۷ گر سر رود براه تو ای دوست گو برو ❁ من آن نیم که عشق تو از سر بدر کنم

۸ زابرو بقصد اهل نظر گر کمان کشی ❁ اول به پیش تیر تو من جان سپر کنم

۹ جز من اگر کسی بنهد پا بکوی تو ❁ تا خاک هست بر سر کویت بسر کنم

۱۰ کی آرزوی آب بقا میکنم دگر ❁ لب را اگر ز لعل لبت بهره ور کنم

۱۱ تا ره بر آستان تو پیدا نموده ام ❁ باور مکن که روی براه دگر کنم

۱۲ من عندلیب گلشن جانم خدای را ❁ تا کی چه جغد جای در این بوم و بر کنم

۱۳ ساقی ز زهد خشک ملولم خدای را ❁ کو باده تا دماغ همی خویش تر کنم

۱۴ عبرت اگر بکوی ع اقدم گذار

۱۵ از کوی او دگر بخدا گر سفر کنم

۱۶ زان خاک آستان تو را در بصر کنم ❁ تا خویش را ز مردم صاحب نظر کنم

۱۷ تا کی ز حسرت رخ رنگینت ای نگار ❁ رخسار خود دلفگار ز خون جگر کنم

۱۸ سرو بوستان جهان نیست چون قدت ❁ تا پای او نشینم و خاکی بسر کنم

۱ گفتی مکن حکایت زلف مراد دراز ✤ این قصه را چگونه بگو مختصر کنم
۲ برهم زده است فتنهٔ چشم تو شهر را ✤ باید از این قضیه ملک را خبر کنم
۳ من آن نیم که غیر ره و رسم عاشقی ✤ راه دگر بپویم و کار دگر کنم
۴ هر شب بیاد صحبت یاران هم نفس ✤ من گوش جان بنغمهٔ مرغ سحر کنم
۵ عبرت صفت نمودم از آن شاعری شعار ✤ تا آنکه مدح پادشه بحر و بر کنم
۶ دارای دین علی که شدم تا گدای او
۷ میزیبدم بپادشهان فخر اگر کنم
۸ نیست با قامتت از شور قیامت خبرم ✤ با خطت بیخبر از فتنهٔ دور قمرم
۹ حال دل را تو چه پرسی ز من ای دوست که من ✤ با وجود تو ز خود هیچ نباشد خبرم
۱۰ روزی ار بر سر من بگذری ای سرو روان ✤ بهر تشریف قدوم تو ز سر میگذرم
۱۱ نکنم باز نظر از تو بروی دگری ✤ که مرا دعوی آنست که صاحب نظرم
۱۲ کنده‌ام خال تو ار چون گرم دست دهد ✤ از جان ناخلفم بگذرم ار چون پدرم
۱۳ تا بتیرم زنی ای ترک کماندار که ✤ روزگاریست که در پیش خدنگت سپرم
۱۴ گر همه زهر بمن میدهی اید دست بده ✤ که ز دست تو گوارنده تر است از شکرم
۱۵ جور کم کن بمن ای ترک و گرنه روزی ✤ همچو عبرت بر شاه ز تو شکوه برم
۱۶ علی عالی اعلا شه درویش نواز
۱۷ که بجز درگه او نیست پناه دگرم
۱۸ چه نام آن لب شیرین برآید از دهنم ✤ برد رواج ز رشک حلاوت سخنم

۱ هوای عالم قدس از سرم نخواهد رفت ✤ اگر چه بخت در این دیر پای بند تنم
۲ جدا ز هم وطنان دگرم شکیبا نیست ✤ خوش آن زمان که ز غربت برند در وطنم
۳ شب فراق بدان دلخوشم که میباشد ✤ خیال روی تو تا روز شمع انجمنم
۴ چنان ز ساغر لعل لب تو سرمستم ✤ که هیچگونه نباشد خبر ز خویشتنم
۵ چه یار پرده ز صورت بر افکند من نیز ✤ ز روی شاهد معنی نقاب بر فکنم
۶ ز بسکه داغ فراق تو بر جگر دارم ✤ پس از وفات همی لاله روید از کفنم
۷ ز بس بفکر میانت چه مو شدم باریک ✤ نمانده غیر خیالی درون پیرهنم
۸ کنند اگر همه آفاق دشمنی با من ✤ بدوستی که نهی از مهر دوست بر نکنم
۹ رسیده است لبم تا بر آن لب شکرین ✤ نبات و قند حلاوت برند از دهنم
۱۰ مکن دریغ ز من بوسه از لب و دهنت ✤ من ثناگر سلطان دین ابوالحسنم
۱۱ مرا بعشق علی زنده است جان عبرت
۱۲ نه مردم ار به ره عشق تو قدم نزنم
۱۳ بگفتم یار دلشاد است و با شادی اش آرام ✤ نیارم داد اگر صد ره کند زین بیش بیدادم
۱۴ مه نامهربانم دوستان از راه غمخواری ✤ بدشنامی کند آخر نبزد دشمنان یادم
۱۵ بدل گفتم که ای ویرانه کی آباد خواهی شد ✤ بگفت از باده چون گشتم خراب آنگاه آبادم
۱۶ من آن نخل غمم که شاخ شدم ام بدجا نمیدانم ✤ چرا یارب در این دیر خراب آباد افتادم
۱۷ بغربت آنچنان مانوس با بیگانگان گشتم ✤ که خویشان وطن یکبارگی رفتند از یادم
۱۸ ندادم یاد غیر از درس مهر مهوشان چیزی ✤ الهی شاد باد تا قیامت روح استادم

۱ ببین با من تطاولهای صیاد ستمگر را ❁ که بالم در قفس چون بخت آنکه که آزادم

۲ نخواهد رفت بیرون مهر مولا از دلم هرگز ❁ که از مادر بمهر آن شه آزادگان زادم

۳ نمی آیم برون از کشتی مهر علی عبرت

۴ که گر آیم کند سیف فنا از بیخ بنیادم

۵ گرم درود فرستی و گر دهی دشنام ❁ بهر طریق که باشد خوش است از تو پیام

۶ برفت رسم مسلمانی از میان آن روز ❁ که کفر زلف تو بنمود رخنه در اسلام

۷ حلال نیست وصالت مگر به آنکه کند ❁ هر آنچه نیست رضایت در آن بخویش حرام

۸ جمال خوب ترا در سپهر نیکوئی ❁ چو آفتاب علم کرده ایزد علام

۹ بهر طریق که خواهی مرا بگیر و ببند ❁ که نیست طایر مألوف وحشتش از دام

۱۰ براستی که نرسته است در چمن سروی ❁ به اعتدال تو ای سرو قد سیم اندام

۱۱ بباغ سرو از آن شد علم به آزادی ❁ که بهر بندگی قامتت نمود قیام

۱۲ شدم ز عشق تو بدنام و خوش دلم بهمین ❁ که در جهان به نکوئی ز من بر آید نام

۱۳ بخاک کشته عشقش گذشت یار و بگفت ❁ بتر زنش عجباً للمحب کیف ینام

۱۴ اگر به بتکده بینند بت پرستانش ❁ کنند جانب او روی و پشت بر اصنام

۱۵ چه گرد در ره عبرت ظهور نور علی

۱۶ ز لوح خاطر او محو گرد زنگ ظلام

۱۷ تا جان بره دولت مشروطه بهشتیم ❁ مردم همه دانند که از اهل بهشتیم

۱۸ ز آن اهل بهشتیم که جان های گرامی ❁ اندر ره آزادی و مشروطه بهشتیم

۱ قانون اساسی که کتابیست مقدس ❁ در لوح دل خویشتن آن را بنوشتیم

۲ جان را به ره دولت مشروطه نهادیم ❁ از خویش گذشتیم از او در نگذشتیم

۳ آبش همه از خون جوانان وطن بود ❁ آن تخم عدالت که در این مزرعه کشتیم

۴ در ساحت مجلس همه خاکیم گر امروز ❁ فردا ابر کنگره او همه خشتیم

۵ ما فرقه مشروطه طلب نیک نهادیم ❁ با زمره احرار همه پاک سرشتیم

۶ در دیده ما خار شد آن گل که نشاندیم ❁ بر پیکر ما شد کفن آن پنبه که رشتیم

۷ ما خوب که داری مشروطه نکردیم ❁ شاید که ز همسایه نرنجیم که زشتیم

۸ عبرت همه ما معتکف مجلس شوری است

۹ که در حرم و دیر مغان یا به کنشتیم

۱۰ ز این بضاعت مزجاة شرم میدارم ❁ که از دهان تو بوسی بجان خریدارم

۱۱ ز خاک راه توام گرچه خار تر داری ❁ منت ز جان گرامی عزیزتر دارم

۱۲ دلم چه از پی زلف تو رفت دانستم ❁ که رفته رفته بدیوانگی کشد کارم

۱۳ چنان بنقش جمال تو محو گردیدم ❁ که هر که دید گمان کرد نقش دیوارم

۱۴ ز درد عشق تو من جان بدر نخواهم برد ❁ اگر که عیسی مریم بود پرستارم

۱۵ چه قدر روز وصال تو را ندانستم ❁ هر آنچه در شب هجرت کشم سزاوارم

۱۶ چنان خیال تو در دیده ام گرفته قرار ❁ که خواب راه ندارد بچشم بیدارم

۱۷ نمای روی و ببر جان بره و غماز من ❁ که من جدا از تو از جان خویش بیزارم

۱۸ چو برق رفتی و من همچو ابر آذاری ❁ جدا از روی تو باران اشک میبارم

غزلیات

۱ چه من گدای در مرتضی شدم عبرت ❖ کجا بشاهی کونین سر فرود آرم

۲ بروز حشر که هر کس طلب کند یاری

۳ ولای حیدر کرار بس بود یارم

۴ درآمد از درم آن ماه‌روی کف جام ❖ هلال یکشبه دیدم بدست ماه تمام

۵ ز رشک باده کشان زار رسید جان بر لب ❖ بزم بر لب جانان رسید چون لب جام

۶ میا بمیکده گر پخته نیستی کانجا ❖ شراب عشق و محبت بمیدهند بخام

۷ ببزم درد کشان از فروغ باده صاف ❖ تفاوتی نتوان داد صبح را از شام

۸ نشان ز هستی جم غیر نام جام نماند ❖ بیار می که جهان راست نیستی انجام

۹ کسی که در ره عشق تو بی‌نشان نشود ❖ میان سلسله عاشقان ندارد نام

۱۰ هوای گندم خالش دلا ز سر بگذار ❖ که آدم از پی این دانه رفت و شد در دام

۱۱ گدائی در شاهی گزیده‌ام کو را ❖ ز کاینات گزیده است ایزد علام

۱۲ وصی ختم رسل شاه راستین حیدر ❖ که یافته است ز تیغ کجش رواج اسلام

۱۳ بغیر درگه او نیست ایمنی عبرت

۱۴ که ایمنی دهدت از حوادث ایام

۱۵ نظر بشکنج زلف و بروی او نیندازم ❖ که میخواهم نداند کس که من رند نظربازم

۱۶ نمود دم نذر در هجران که گر وصل اتفاق افتد ❖ روان در راهش افشانم سر اندر پاش اندازم

۱۷ ز شوق کعبه کویش چنان بیگانه از خویشم ❖ که ایم مانده از رفتار و با سر در تک و تازم

۱۸ سرانجام ار چه با من گشت آن مهربان دشمن ❖ نه شرط دوستی باشد که با وی کینه آغازم

غزلیات

۱ مکن باور که با این جور من هرگز از تو برگردم ❖ که گر تو سست عهدی من حریفی سخت جان بازم

۲ چه گیرم گوشه از مردم که تا رازم نهان ماند ❖ بگیرد گوشه چشمت بشوخی پرده از رازم

۳ نمردم آتش عشق تو را پنهان درون هر ❖ ندانستم که آب دیده خواهد گشت غمازم

۴ پی افروختن چون شمع عارض برافروزی ❖ برای سوختن پروانه‌سان من قد برافرازم

۵ کجا از شفقت بیگانگان عبرت خبر باشد

۶ مرا کز درد نتوانم بکار خویشتن پردازم

۷ زاهد از صومعه در میکده گردید مقیم ❖ حور خیره زکجا یافت بفردوس نعیم

۸ راه یابد بخرابات مغان منکر عشق ❖ ره بفردوس بیابند اگر اهل جحیم

۹ هر که را سینه چه سینا شود از آتش عشق ❖ از شجر بشنود آن نکته که بشنید کلیم

۱۰ تا که سایه مهر تو بیفتد بسرش ❖ مهر زمانیست که بر خاک درت گشته مقیم

۱۱ بهوایش همه سرگشته ما رفت بباد ❖ تا که افتاد سر زلف تو در دست نسیم

۱۲ گر نسیم آورد از کوی تو بوئی برهش ❖ سر و جان را بسپاریم بجای زر و سیم

۱۳ مروانند ره مار سر زلفش زنهار ❖ که نبرده است سر و دین کس از آن حلقه سلیم

۱۴ بخوشی میگذرد عمر گرانمایه آن ❖ که ندارد بجز از مطرب و می یار و ندیم

۱۵ عبرت امروز دگر طشت تو از بام افتاد

۱۶ طبب پنهان چه زنی اینهمه در زیر گلیم

۱۷ آتش زده در جانم عشق رخ جانانم ❖ عشق رخ جانانم آتش زده بر جانم

۱۸ با قد وی آسوده از گردش بستانم ❖ با طلعت او فارغ از سیر گلستانم

۱ از ساغر شوق او سرمستم و مدهوشم ❖ در وادی عشق او سرگشته و حیرانم

۲ آنی که نظر کردم آن صورت زیبا را ❖ تا جان به تنم باقیست در آرزوی آنم

۳ تا دیدهٔ من افتاد بر چاک گریبانش ❖ از دست غمش دایم چاک است گریبانم

۴ در خواب شبی دیدم آن زلف پریشان را ❖ آن خواب پریشان کرد یکسر پریشانم

۵ گر تیر زند بر سر ور تیغ کشد بر سر ❖ نه مرد ره عشقم گر روی بگردانم

۶ ور مهر میندازد گر بر سر من سایه ❖ سر در قدمش ریزم جان در رهش افشانم

۷ درستی اگر کردم از بادهٔ کش تو به ❖ اکنون که شدم هشیار از کرده پشیمانم

۸ از قید محن سازد دوار فلک آزادم ❖ گر بندهٔ خود خواند سلطان خراسانم

۹ خیل ملک عبرت زاخلاص ثنا خوانند

۱۰ تا شاه خراسان را از صدق ثنا خوانم

۱۱ چه رفت از بر دلارامم برون رفت از دل آرامم ❖ نباشد در دلم آرامی نیاید تا دلارامم

۱۲ من اول بار دانستم که دل بر زلف او بستم ❖ که این کافر زند آخر چو شیطان راه اسلامم

۱۳ میان محفلش اندر کنار غیر چون بینم ❖ ز غیرت هر سر موئی شود نشتر بر اندامم

۱۴ نگردم رو ترش از شور عشق لعل شیرینش ❖ بتلخ آن نگار تندخو گر داد دشنامم

۱۵ بجای شهد اگر ریزد بجامم زهر می‌نوشم ❖ که زهر از دست آن شیرین پسر شهد است در کامم

۱۶ سراپای وجودم سوخت اندر آتش عشقش ❖ هنوز اندر میان پخته کاران عشق او خامم

۱۷ من آن روزی که افتادم بدام عشق دانستم ❖ که دیگر هرگز آزادی نخواهد بود از این دامم

۱۸ جدا از آن لب میگون و چشم مست او عبرت ❖ مدامی خون دل باشد بجای باده در جامم

حرف النون

۱

۲ بصورت ار چه برفتی تو از مقابل من ❖ خیال صورت تو نقش بسته در دل من

۳ اگر چه از بر من رفته‌ای تو لیکن هست ❖ خیال زلف و رخت روز و شب مقابل من

۴ بجز خیال تو همراه جان نخواهد رفت ❖ ز این دیار ببندند چونکه محمل من

۵ چو غنچه بسکه بیاد لب تو خون خوردم ❖ پس از وفات بجز گل نروید از گل من

۶ هزار نکتهٔ باریکتر ز مو گفتند ❖ از آن میان و یکی حل نگشت مشکل من

۷ بسینه غنچهٔ پیکان یار تا که دمید ❖ شکفت صد گل حسرت ز گلشن [illegible] من

۸ خوشم به بیکسی خود که چونکه کشته شوم ❖ کسی طلب نکند خون من ز قاتل من

۹ جز اینکه رفت ز کف عقل و هوش و دین و دلم ❖ بگو چه بود ز تحصیل عشق حاصل من

۱۰ نبود فاصله عبرت میان حیدر و من

۱۱ اگر حجاب من و ما نبود حایل من

۱۲ سرچشمهٔ حیوان نبود جز لب جانان ❖ غیر از لب جانان نبود چشمهٔ حیوان

۱۳ اسباب پریشانی ما جمع نمیشد ❖ گر زلف تو از شانه نمیگشت پریشان

۱۴ بینی گر از آن چاک گریبان بدنش را ❖ دانی که چرا مانده مرا سر بگریبان

۱۵ لعل لب بلقیس وشش کام دلم داد ❖ در زیر نگین دارم از آن ملک سلیمان

۱۶ گر داز تیر چرخ گذر ناوک آهم ❖ بگذشت در اندیشه چه آن ناوک مژگان

۱۷ زیر قدم راهرو کعبهٔ مقصود ❖ شد نرم تر از لاله و گل خار مغیلان

۱۸ بر خشت سرخم بنوشته است که ز می ❖ جوئید دم عیسوی و حکمت لقمان

۱ گر لعل بدخشان نشود صخرهٔ صما ✿ هرگز نبود منقبت مهر درخشان

۲ عبرت اگرت آرزوی آب حیاتست

۳ سرچشمهٔ حیوان نبود جز لب جانان

۴ خیال وصل لب لعل توست در سر من ✿ ببین بفکر محال و خیال باطل من

۵ بدور ساغر لعلت چو شیشه میشکند ✿ ز سنگ خاره بود فی المثل اگر سر من

۶ بسوخت ز آتش عشقت دلم چو پروانه ✿ بدین امید که گردی تو شمع محفل من

۷ اگر ز مدرسه رفتم بخانقاه مرنج ✿ که حل نگشت ز فقه و اصول مشکل من

۸ مراست دانهٔ خال تو قوت جان و بعمر ✿ همین ز خرمن هستی بس است حاصل من

۹ بغیر بوی وفا زان نمیرسد بمشام ✿ پس از وفات گلی که بروید از گل من

۱۰ بشرع کشتن صید حرم حرام بود ✿ بکوی خویش مرا از چه گشت قاتل من

۱۱ مخوان ز در که حیدر بکعبه ام عبرت

۱۲ که در حریم در او خوش است منزل من

۱۳ دارد سر وصال او دل من ✿ بنگر بخیال باطل من

۱۴ افسوس که فاش شد بعالم ✿ اسرار نهفتهٔ دل من

۱۵ از می مده احتراز ای شیخ ✿ زین آب عجین شده گل من

۱۶ سرپنجه بجان من نیالود ✿ از کبر و غرور قاتل من

۱۷ کارم بجنون کشید تا شد ✿ زلف سیهت سلاسل من

۱۸ از خون من حسنت ای گل اندام ✿ بی حاصل است حاصل من

۱ از بند هوای نفس رستم ✿ تا لطف تو گشت شامل من

۲ رفتی و نرفت ای پریوش ✿ نقش رخت از مقابل من

۳ دیگر نکند دل از وطن یاد ✿ تا کوی تو گشت منزل من

۴ عبرت ز دم علی عالی

۵ حل گشت رموز مشکل من

۶ بنیاد وجود ای دل ویران کن و برهم زن ✿ وانگه پی آبادیش در رطل دمادم زن

۷ یا زنگی زنگی شو یا رومی رومی باش ✿ اوضاع دو رنگی را جهدی کن و برهم زن

۸ یا روی اطاعت را بر مقدم شیطان نه ✿ یا دست ارادت را بر دامن آدم زن

۹ زنار قناعت را در گردن عیسی کن ✿ ناقوس عبادت را بر تربت مریم زن

۱۰ زان پیش که خاکت را بر باد دهد گردون ✿ بر آتش دل آبی از دیدهٔ پرنم زن

۱۱ اسرار طریقت را با عارف محرم گو ✿ صهبای حقیقت را با صوفی همدم زن

۱۲ برخیز و بیا با ما در طرف گلستان ها ✿ با ساده رخی بنشین می با دل خرم زن

۱۳ اندر خور ما مستان رطل و خم و ساغر نیست ✿ که در بر ما وقت دم میزنی از یم زن

۱۴ گر تیر زنی بر دل ای ترک کمان ابرو ✿ چون زادهٔ زال زر مردانه و محکم زن

۱۵ بر دیده ز عبرت گیر پس طلعت حیدر بین

۱۶ چون طلعت او دیدی چشم از همه برهم زن

۱۷ گفتی خواهی اگر ناز کنی باز بمن ✿ که کشم ناز تو را هرچه کنی ناز بمن

۱۸ منکه از غیر تو پرداخته ام خانهٔ دل ✿ نفسی نیز تو ای یار بپرداز بمن

۱ اگر از سوز هجر زار خبر دار شده است ✤ که بباز آمده آن دلبر ناساز بمن

۲ ناله‌ام در هجر ببلبل اثری داشت که دوش ✤ تا سحر که بچمن بود هم آواز بمن

۳ جوی خون گر رود از چشمه چشم بکنار ✤ نکند همسری آن سرو سرافراز بمن

۴ کشتهٔ غمزهٔ صید افکن او همه اند ✤ که چها میکند آن غمزهٔ غماز بمن

۵ ای که منظور دگر نیست بغیر از تو مرا ✤ از چه آخر نکنی چشم رضا باز بمن

۶ عبرت آندم که نهادم قدم اندر ره عشق

۷ بود معلوم سرانجام در آغاز بمن

۸ هست مرا آرزو با تو در آمیختن ✤ رشتهٔ مهر و وفا از همه بگسیختن

۹ زان لب شیرین مده پاسخ تلخ ای پسر ✤ حیف بود با شکر زهر بیامیختن

۱۰ خوش بود از روی شوق دین و دل و جان و تن ✤ پیش تو در باختن در قدمت ریختن

۱۱ هر که بخاک درت سر ننهد بایدش ✤ در دم مرگ از اسف خاک بسر بیختن

۱۲ آنکه بر کسان دم زد از اسرار دوست ✤ بر سر دار فنا بایدش آویختن

۱۳ عاشق پی دست و پا پیش تو تسلیم شد ✤ از سر کویت ندید چون ره بگریختن

۱۴ شعلهٔ زلف تو است آفت دلها شدن ✤ قاعدهٔ چشم تو است فتنه برانگیختن

۱۵ پیشهٔ عبرت ز مهر جان بره‌ات باختن

۱۶ شیوهٔ تو تیغ کین بر سرش آهیختن

۱۷ با تو مرا آرزوست نرد وفا باختن ✤ پیش هر خالت ز شوق جان و سر انداختن

۱۸ با چو تو نقش آوری هر که زند نرد عشق ✤ چاره ندارد دگر جز سر و جان باختن

۱ شهد بود گر خورم از تو قفا همچو دف ✤ گر رسدم همچو چنگ نوبت بنواختن

۲ نیست مرا با کسی جز بتو الفت که هست ✤ شرط شناسائیت غیر تو نشناختن

۳ دل بتو ابرو کمان هر که دهد بایدش ✤ پیش خدنگ بلا سینه سپر ساختن

۴ گرچه نپرداختی هیچ بحال دلم ✤ هست مرا آرزو جان بتو پرداختن

۵ بر همه شاهدان شاهی و میزیبدت ✤ رایت حسن و جمال بر فلک افراختن

۶ هر که بپای تو رخ مینهد ای شهسوار ✤ نیست روا بر سرش اسب ستم تاختن

۷ آنکه چو عبرت کند ترک سر اندر رهت

۸ می نسزد بر سرش تیغ جفا آختن

۹ تا ز رخش شمع شد چهره بر افروختن ✤ شیوهٔ پروانه گشت از سر رشکش سوختن

۱۰ گر نه چو پروانگان سوخته پر خواهیم ✤ شمع صفت تا بکی چهره بر افروختن

۱۱ تا که مرا بار شد دیده بدان روی و موی ✤ از مه و دین شایدم دیده فرو دوختن

۱۲ هر که خریدار شد عشق تو را بایدش ✤ دین و دل و عقل و هوش یکسره بفروختن

۱۳ با همه رنجی که برد از پی محصول عشق ✤ حاصل هجرش شد از او درد و غم اندوختن

۱۴ ز آتش غم سوختش عشق و نشد پخته باز ✤ وه که هنوز خام را نیست سر سوختن

۱۵ عبرت اگر آگهی خواهی از اسرار عشق

۱۶ بایدت این راز را از علی آموختن

۱۷ فتاد از عشق جانان آنچنان آتش بجان من ✤ کز آن آتش بگردون رفت دود از دهان من

۱۸ چو آتش در دلم زد عشق عالم سوز دانستم ✤ کز آن آتش بسوزد خرمن تاب و توان من

۱ نه باغ و بستان کرد مهجورم بود آیا * که برق خانمان سوزی بسوزد آشیان من
۲ نگاهی گاه گاهی ای دمیده نامهربان آخر * بیفکن از وفا بر دیدهٔ اختر فشان من
۳ گمان کردم که هستی ثابت عهد و سخن اول * ولیکن رفته رفته شد یقین آخر گمان من
۴ بجز فکر رخ خوبت نباشد در ضمیر من * بجز نام لب لعلت نیاید بر زبان من
۵ به آب خضر یعنی خاک درگاهت که زد آتش * هوای آستان بو ثبت اندر استخوان من
۶ بجای مردمک در دیده بنشانم خدنگش را * به تیرم گر زند روزی بت ابرو کمان من
۷ به تیرم گاه کش میزد آن بت ابرو کمان عبرت
۸ که از شستش به پیکانی بود مشتاق جان من
۹ باز بیا ترک ناز ای بت طناز کن * عجز دنیا زم نگر دیده بمن باز کن
۱۰ میکشم از جان و دل ناز تو ای نازنین * ناز اگر میکنی باز بمن ناز کن
۱۱ ای که دل و جان ما طعمهٔ باز تست بود * صعوهٔ ما را بیا طعمهٔ شهباز کن
۱۲ تا که بسوزی دل از آتش پنهانیم * هر نفس ای نازنین ناز دگر ساز کن
۱۳ خواهی اگر جان من برخی جانت شود * پرده ز رخ برفکن در بر خم باز کن
۱۴ مطرب عشاق راست شور دگر در نوا * گر تو مخالف نه گوش به آواز کن
۱۵ هست چو این دهر را نیستی انجام کار * تا که بود فرصتی عشرت آغاز کن
۱۶ ای دم روح القدس در لب جان پرورت * عیسی دوران توئی دعوی اعجاز کن
۱۷ تا تو و خلق دارائیت بر در عبرت توان
۱۸ بهر خدا ترک ناز ای بت طناز کن

حرف الواو

۱ بود در آخرین نفس در دلم آرزوی تو * شکر خدا که باز شد دیدهٔ من بروی تو
۲ هر که از این جهان رود آرزوئی بدل برد * در دل مستمند من نیست جز آرزوی تو
۳ زنده کند چو نفخ صور از پس مرگ خلق را * می نشوند عاشقان زنده مگر ببوی تو
۴ زشت بود اگر کند حور بهشت ای پری * دعوی حسن و دلبری پیش رخ نکوی تو
۵ زان سر کوی کعبه ام دل نکشد که دیده ام * کعبه نماید از صفا طوف بگرد کوی تو
۶ غارت هوش میکند فتنهٔ عقل میشود * آن لب می پرست وان دیده فتنه جوی تو
۷ باد سحر کهی شود غالیه بیز و مشکبو * یک شب اگر بیفکندش ماه بچین موی تو
۸ زابروی کج براستی قبلهٔ اهل دل توئی * روی نیازشان بود گاه نماز سوی تو
۹ زان لب نوشش بوسه داشتم آرزو ولی * پای امید کند شد دید چو تند خوی تو
۱۰ باز بتن در آورد جان بلب رسیده را * گر بگلوی من رسد جرعهٔ از سبوی تو
۱۱ خاک وجود عبرت از دست غم جدائیت
۱۲ رفت بباد و همچنان هست بجستجوی تو

۱۳ غمگین شده است گرچه دلم از جفای او * شاد است خاطرم به امید وفای او
۱۴ عمرم وفا نکرد و به آخر رسید و هست * بر من هنوز از اول جور و جفای او
۱۵ خاک وجود من ز غمش گر رود بباد * هرگز بدر نمیرود از سر هوای او
۱۶ تا آن زمان که رخت ببندم از این جهان * باز است دیده ام به امید لقای او
۱۷ کیمیا رهر که دید رخش را همیشه هست * در آرزوی اینکه کند جان فدای او

۱ تنها نه من ز هر دو جهان دیده دوختم ❁ بیگانه است از دو جهان آشنای او
۲ اغیار را اگر چه بسی راندی ز کوی یار ❁ نگزیده ایم ما دگری را بجای او
۳ هر کاروان که بار ببندد بکوی یار ❁ رفته هزار قافله دل در قفای او
۴ گشتم گدای درگه شاهی که مینهند ❁ شاهان سر نیاز بپای گدای او
۵ دارای دین علی که بر صدر سکندری ❁ خورده است خضر تا بنهد سر بپای او
۶ عبرت چگونه مدح و ثنا گویدش که هست
۷ مداح او رسول و ثنا گر خدای او

۸ مانند من نه عاشق دلسوخته کو ❁ دین و دل و دنیا بتو بفروخته کو
۹ پروانه پر سوخته بسیار بود لیک ❁ چون شمع رخت آتش افروخته کو
۱۰ منظور جهانی تو و خلقی بتو ناظر ❁ لیکن نظر از هر دو جهان دوخته کو
۱۱ دارند غم عشق تو در دل همه اما ❁ سر غم عشقت چو من آموخته کو
۱۲ زانان که سراپای تو را گرم نگاهند ❁ پا تا بسر از آتش غم سوخته کو
۱۳ دادم بگدائی درش ملک جهان را
۱۴ عبرت به از این دولت اندوخته کو

۱۵ برخیز تا بمجلس شوری نهیم رو ❁ خاک درش شویم و بیابیم آبرو
۱۶ ما نیستیم بندهٔ اشراف مملکت ❁ با ما بجز حدیث دموکراتیان مگو
۱۷ گوید سخن ز صالح و طالح فقیه شهر ❁ ما از صنوف صالحه داریم گفتگو
۱۸ هنگام انتخاب وکیل است و عامیان ❁ از بهر اخذ تفرقه هر سو نهند رو

۱ ما را وکیل عالم کافی بود ضرور ❁ کز حال مملکت بود آگاه مو بمو
۲ جوئیم تا وکیل خداجو برای ما ❁ باید بجد و جهد نمائیم جستجو
۳ پامال میشویم بدست ار نیاوریم ❁ از بهر خود وکیل نکو رای نیکخو
۴ با داخلال حق وکالت وکیل را ❁ آید برون ز عهدهٔ آن کار اگر نکو
۵ ور قصد او نه پاس حقوق موکل است ❁ باشد حرام حق وکالت بدست او
۶ بی نکته و لاغ اهل وطن را ز روی پند ❁ گفتیم آنچه شرط بلاغ است مو بمو
۷ بهر فنای دشمن ایران بدوستی
۸ عبرت قلندرانه بیا تا زنیم هو

۹ رهزن دین و دل است سلسلهٔ موی تو ❁ فتنهٔ جان و تن است نرگس جادوی تو
۱۰ سرو نیارد چمید با قد موزون تو ❁ ماه ندارد فروغ با رخ نیکوی تو
۱۱ چند نهانی مرا فتنهٔ رویت کشد ❁ پرده بکش از پی تا نگرم روی تو
۱۲ روی تو زیبا صنم قبلهٔ جان من است ❁ پشت کمان تا کنم سجده به ابروی تو
۱۳ ناخن فکرت کجا باز تواند نمود ❁ آن گرهی را که هست بر دلم از موی تو
۱۴ با چو تو زورآوری پنجه نشاید زدن ❁ زانکه ندارد کسی طاقت نیروی تو
۱۵ پای بدامان صبر چون نکشم من که کند ❁ پایهٔ طاقت ز جا قوت بازوی تو
۱۶ گر ز کمان فلک تیر بسر باردم ❁ مدعیم گر کشم پا ز سر کوی تو
۱۷ عبرت اگر در حرم یا بکلیسا رود
۱۸ روی دل و جان او نیست بجز سوی تو

۱ کعبهٔ صاحب دلان نیست بجز کوی تو ❁ قبلهٔ اهل نظر نیست بجز روی تو
۲ روی تو را هر که دید پشت کند قبله را ❁ تا برد از نیاز سجده به ابروی تو
۳ دست صبوری بتافت پنجهٔ زورآورت ❁ پای تحمل شکست قوت بازوی تو
۴ شهره به دیوانگی من شدم آندم که شد ❁ دام ره عقل من سلسلهٔ موی تو
۵ هر طرفی رو کنم جز تو نیاید بچشم ❁ روی بهر سو نهم نیست بجز سوی تو
۶ ز آب بقا خضر اگر زندهٔ جاوید شد ❁ داد مرا زندگی خاک سر کوی تو
۷ کشتهٔ عشقت ز شوق بر جهد از زیر خاک ❁ گر ببر خاک او باد برد بوی تو
۸ منکر اعجاز و سحر می نشود هر که دید ❁ آن لب جان بخش و آن نرگس جادوی تو

۹ هندوی روی تو شد از بت چینی زجان
۱۰ هر که چو عبرت بدید خال چو هندوی تو

۱۱ چو رویت کی بود خورشید را ضو ❁ کجا باشد چو ابرویت مه نو
۱۲ بگیر از رخ نقاب ای ماه رخشای ❁ ز رویت آفتاب چرخ را ضو
۱۳ حدیث عشق ما و حسن تو برد ❁ ز یاد افسانهٔ شیرین و خسرو
۱۴ به پیش گندم خالت نگارا ❁ نیرزد خرمن هستی بیک جو
۱۵ تو سلطانی بملک حسن و هستند ❁ نکویانت گدایان قلمرو
۱۶ همی من در پی خورشید رویت ❁ چو گردونست دایم در تک و دو
۱۷ گرت عبرت هوای پادشاهیست ❁ گدای کوی شاه اولیا شو
۱۸ امیرالمؤمنین حیدر که باشد ❁ ز نعل دلدلش عکسی مه نو

۱ حرف الهاء

۲ سحر که مطرب پی زد این ترانه ❁ که این دنیا فسونست و فسانه
۳ نباشد جای عیش این محنت آباد ❁ ندارد شهد آسایش زمانه
۴ بده ساقی شرابی معرفت توز ❁ بزن مطرب نوائی عاشقانه
۵ چه خوش میگفت پیر میفروشان ❁ سحر این نکته با چنگ و چغانه
۶ که جان آنکه رسد بر وصل جانان ❁ که بردارد خودی را از میانه
۷ ز آفات زمان ایمن شد آنکس ❁ که در کوی مغان بگرفت خانه
۸ چو نی برخیزد از من نالهٔ زار ❁ زند چون چنگ در زلف تو شانه
۹ بهم بر زد صبا تا زلف او را ❁ بهم زد مرغ من را آشیانه

۱۰ برای صید من عبرت بت من
۱۱ ز زلف و خال دارد دام و دانه

۱۲ صبا ز حلقهٔ آن زلف تابدار گره ❁ گشود و بست بپای من نگار گره
۱۳ چرا ز چرخ شکایت کنم که افتاده است ❁ بکار من ز سر زلف آن نگار گره
۱۴ بر آمد از من دیوانه فغان و خروش ❁ چه زد بحلقهٔ زلف آن پری عذار گره
۱۵ بغیر او که گره زد بچین زلف سیاه ❁ بساحری نزند کس بشام تار گره
۱۶ چگونه باز توان کرد عقده زان خم زلف ❁ که بسته است بهر چین او هزار گره
۱۷ گره بکار من افکند تا بشام ابد ❁ کسی که روز ازل زد بزلف یار گره
۱۸ دگر بناخن تدبیر باز نتوان کرد ❁ اگر ز زلف تو افتد مرا بکار گره

۱ بسیار شب که از زلف تابدار مه رخان ❁ بس است بر دلم از دست روزگار گره
۲ بکار عبرت شیدا ادمی که افتاد
۳ که یار زد به زلف تابدار گره
۴ تا گشت آن مه زلف شب است حجاب ماه ❁ گردید روزگار من و عالمی سیاه
۵ نسبت بمهر و ماه رخش را مده که نیست ❁ عکسی ز پرتو رخ او نور مهر و ماه
۶ داند تباه کاری مار است چه بود ❁ آنرا که حال همی شود از خال او تباه
۷ از بهر آنکه در منت آید بدستشان ❁ شاهان نشسته اند بره است چه خاک راه
۸ از دست چشم مست تو ترسم که عاقبت ❁ گردد خراب کار خرابات و خانقاه
۹ ترسم که عاقبت نتوانی نگاه داشت ❁ ملک دلی مرا که بردی بیک نگاه
۱۰ گر ایمنی ز فتنهٔ چشمش بیایدت
۱۱ عبرت ببر بدرگهٔ شاه نجف پناه
۱۲ ای دل گشاد کار خود از آسمان مخواه ❁ سرگشته تر ز تو است فلک زو امان مخواه
۱۳ سرگشته تا چو چرخ نگردی ز کج روی ❁ جز تیر راستی دگر اندر کمان مخواه
۱۴ بازار دهر سود و زیانش گذشتنی است ❁ آزرده خاطر از غم سود و زیان مخواه
۱۵ مردن ز زندگانی بی دوست خوشتر است ❁ تنها چو خضر زندگی جاودان مخواه
۱۶ خواهی چو جم ز سر جهان باخبر شوی ❁ جز جام می ز ساقی روشن روان مخواه
۱۷ از جم بغیر جام نشانی نمانده است ❁ بردار جام باده و از جم نشان مخواه
۱۸ از جور روزگار در این دور هفت خط ❁ جز از خط پیاله تو خط امان مخواه

۱ تا در طریق عشق سبک رو شوی چو باد ❁ سر راز باد عقل چو زاهد گران مخواه
۲ با همرهی عقل بمقصد نمیرسی ❁ در راه عشق غیر جنون همعنان مخواه
۳ عبرت ز دست فتنهٔ ایام ایمنی
۴ جز آستان حضرت صاحب زمان مخواه
۵ پرده از عارض خود تا که برانداخته ❁ مهر و مه را ز رخ خویش خجل ساخته
۶ آفتابا چه زنی با رخ او لاف ز حسن ❁ تو که صد بار بپیشش سپر انداخته
۷ دیگر جز مهرهٔ مهرت بدلم نیست چرا ❁ با من باخته مهر نرد جفا باخته
۸ خوبرویان همه در پیش وجهت عدمند ❁ قدر خود را تو صنم بهر چه نشناخته
۹ همچو خورشید بعالم علمی گر خوبی ❁ علم حسن در آفاق برافراخته
۱۰ کرده مات شهان را برخ دلکش خویش ❁ رب خوبی چه بمیدان جهان تاخته
۱۱ از خم ابروی کج راستی ای ترک پسر ❁ پی سبب تیغ جفا بر سر ما آخته
۱۲ من نپرداخته ام از تو بکار دگر خویش ❁ تو بکار دل من هیچ نپرداخته
۱۳ همچو دف از تو قفا خوردن عبرت تا چند
۱۴ غیر را دیگر چو چنگ اینهمه بنواخته
۱۵ گناه میکنم و واثقم بفضل اله ❁ که خوش بود ز خدا بخشش و ز بنده گناه
۱۶ بخواب غفلت ای نفس تا بکی برخیز ❁ بر آستان عبادت نشین و عذر بخواه
۱۷ بشوی دفتر ادراک را ز آب دو چشم ❁ بسوز پردهٔ پندار را ز آتش آه
۱۸ بروز حشر کجا روسفید خواهی بود ❁ تو را که هست بیاض دل از گناه سیاه

۱ بروی ما در رحمت فرو مبند که نیست ✤ بجز در تو دری باز تا بریم پناه

۲ چگونه روی بتابیم از در تو که ما ✤ نمی بریم جز این آستان بجائی راه

۳ بشکر اینکه خداوند روی زیبائی ✤ مکن ز لطف بکردار زشت بنده نگاه

۴ بحضرت تو چه حاجت بعرض حاجت ما ✤ که قلب تو است ز ما فی الضمیر ما آگاه

۵ ز هول محشر اگر خواهی ایمنی عبرت ✤ ببر پناه به لطف علی ولی الله

۶ شبی دراز مکن استغاثه تا دانست

۷ بروز مرگ نگردد ز دامنش کوتاه

۸ خطت دمید و با مهر باشدی ای ماه ✤ نمود سبزهٔ خط تو کار مهر گیاه

۹ گرفتم اینکه تو برقع ز رخ براندازی ✤ بر آفتاب جمالت کراست تاب نگاه

۱۰ چگونه جرم نهم بر سپهر زنگاری ✤ که روزگار من از خط سبز توست سیاه

۱۱ بر آستین ملالم مران ز در که خویش ✤ که آستان تو از نیک و بد مراست پناه

۱۲ اگر تو چاه زنخدان بخلق بنمائی ✤ هزار عاشق بیدل بیفکنی در چاه

۱۳ دگر امید رهائی ز تنگدستی نیست ✤ مرا که آن دهن تنگ شد حوالتگاه

۱۴ عنان بگیر که است ای شهسوار حسن چنان ✤ مرا که پیش رکاب تو نیست برگ ز راه

۱۵ گواه سوز درون آه آتشین من است ✤ بشرع عشق پذیرفته نیست گرچه گواه

۱۶ ثواب باشد اگر رحمت آوری بر ما ✤ که غیر مهر و محبت نکرده ایم گناه

۱۷ کسی که کرد برخسار و قامت تو نظر ✤ که هی نکند ز سرو و نه بست دیده ز ماه

۱۸ شبی بجز من ماه او فتد اگر عبرت ✤ دمی ز سینهٔ سوزان خود برآرد آه

حرف الیاء

۱

۲ رفت کس ز پیت ای نگار هرجائی ✤ که کار او نکشید آخرش برسوائی

۳ نبرد صرفه از آن بسته بزلف تو هیچ ✤ بغیر از آنکه برآورد سر بشیدائی

۴ در آفتاب رخت همچو ذره محو شوند ✤ چنین که هستی اگر رخ بخلق بنمائی

۵ بجز تو از تو تمنای دیگری نه من ✤ نمیکند که تو اش غایت تمنائی

۶ بیار باده که فتوای پیر ما این است ✤ که به ز زهد ریائیست باده پیمائی

۷ دمی که گریه بگیرد گلوی مینا را ✤ چو جام خنده زنم بر سپهر مینائی

۸ ز همنشینی این خلق فتنه برخیزد ✤ گر ایمنی طلبی خوی کن به تنهائی

۹ گرت بود دل و دین حذر کن از چشمش ✤ که فتنهٔ دل و دین است ترک یغمائی

۱۰ غلام حضرت شاه ولایتیم عبرت

۱۱ که بندگان درش راست فر مولائی

۱۲ کجا برخیزد از دستت که با منظور بنشینی ✤ مگر روزی که از نزدیک خود هم دور بنشینی

۱۳ دلا چون صبح اندر عاشقی روزی شوی صادق ✤ که با یاد خدا چندی شب دیجور بنشینی

۱۴ چو منصورت بباید پا بپای دار اکنون ✤ اگر خواهی سر دار فنا منصور بنشینی

۱۵ تو شاخ سدره داری آشیان ای طایر قدسی ✤ در این بستان سرا تا چند با عصفور بنشینی

۱۶ خراب از باده کن معمورهٔ تن را چو درویشان ✤ اگر خواهی در این ویران سرا معمور بنشینی

۱۷ بزهر آلوده دارد خوان گیتی شهد راحت را ✤ تو گر خواهی عسل باید که با زنبور بنشینی

۱۸ برنگ و بو مشو مغرور و رنج بدست آور ✤ که نیرنگ فلک نگذاردت مغرور بنشینی

غزلیات

۱ اگر دارای دل بگرد شمع گر پروای جان داری ✿ که چون پروانه میسوزی اگر با نور بنشینی

۲ اگر یکلحظه بنشینی بپا در مرتضی عبرت

۳ بدان ماند که عمری با خدا در طور بنشینی

۴ مکن از سوختن پروا چو با منظور بنشینی ✿ که چون پروانه میسوزی اگر با نور بنشینی

۵ بپوشی چشم دل را تا ز دنیا و آخرت یکسر ✿ بخاطر بگذران هرگز که با منظور بنشینی

۶ گرت پروانه سان سوزد فروغ شمع رخسارش ✿ نشاید عاشقت گفت ار ز نزدش دور بنشینی

۷ بوصل دختر رز گر ز بی امروز ای زاهد ✿ توانی نیز فردا در جنان با حور بنشینی

۸ چو نرگس از لحد فردا خمار آلوده برخیزی ✿ اگر امروز با آن نرگس مخمور بنشینی

۹ برای رقص در مجلس چو ساقی مست برخیزد ✿ بسوزاند حجابت را اگر مستور بنشینی

۱۰ غرور از سر بنه ای شیخ رخسار سیه گیسو ✿ که خط سبز بگذارد چنین مغرور بنشینی

۱۱ ز جان تا بگذری ای دل نه بینی چهر جانان را ✿ اگر مانند موسی سالها در طور بنشینی

۱۲ بتو نزدیکتر از توست عبرت حیدر صفدر

۱۳ چرا باید ز خودبینی از او مهجور بنشینی

۱۴ نیست هرچند بوصل تو مرا دسترسی ✿ نکشم پا ز طلب هست مرا تا نفسی

۱۵ یارب این قافله کی رفت و کجا بار گشود ✿ که نه جای قدمی هست و نه بانگ جرسی

۱۶ همه کس را نرسد طی بیابان جنون ✿ نیست دریا سپری در خور هر خار و خسی

۱۷ کفر زلف تو نه تنها دل و دین برد ز من ✿ که دل و دین پی این سلسله رفته است بسی

۱۸ ره نیابد بخدا زاهد خودبین آری ✿ که ببر منزل عنقا نبرد ره مگسی

غزلیات

۱ روز و شب عارف و عامی همه مستند و خراب ✿ هوشیاران نگر این شهر ندارد عسسی

۲ دلم از دولت دیدار تو محروم شود ✿ گر نماید ز تو غیر از تو دگر ملتمسی

۳ بوالهوس را نبود راه بسر منزل دوست ✿ کاین عنایت نشود شامل هر بوالهوسی

۴ عبرت آن یار بود در همه جا با همه کس

۵ لیک کس را بوصالش نبود دسترسی

۶ گر نخواهی که شود مملکت جمهوری ✿ مکن ای شاه ز مشروطه و قانون دوری

۷ خواهی ار پادشهی در خط مشروطه در آی ✿ ورنه بی حرف شود مملکت جمهوری

۸ غره ای شاه بهمراهی اوباش مباش ✿ که نخواهی ببری صرفه از این مغروری

۹ سالها بندگی نفس پرستان کردی ✿ ای دریغ از عالم آزادی از آن مهجوری

۱۰ ظلمت ظلم تو کرده است جهان را تاریک ✿ بعد از این هست دگر ای شیخ که خواند نوری

۱۱ وقت آن نیست که از پرده در آید سر دست ✿ تا که ای شاه به مشروطه کنند دستوری

۱۲ چاره جز دادن مشروطه نداری دیگر ✿ حالی ای شاه که از چار طرف محصوری

۱۳ رای جمهور بر آن است که بی دولت عدل ✿ نپذیرد بجهان مملکتی معموری

۱۴ شیخ را کرده اگر باده نخوت مدهوش

۱۵ هست سرمستی عبرت ز می انگوری

۱۶ میکنم تا به در دولت سرای او گدائی ✿ زین گدائی فخرها دارم بسی بر پادشائی

۱۷ در طریق عشق جانان هر چه پیش آید خوش آید ✿ گنج یا رنج فراوان پادشاهی یا گدائی

۱۸ گر وصال یار خواهی کن بهجر آتش تحمل ✿ ور نوای عشق جوئی صبر کن در بینوائی

۱ کاشکی افتد ملامتگوی بیچاره بدست ❁ تا بداند کز کمندت نیست امید رهائی

۲ بخت برخوردار دارد آنکه معشوقش تو باشی ❁ طالع بیدار دارد آنکه در خوابش تو آئی

۳ در جنون افسانه ام تا گشته ام عاشق برویت ❁ از خرد بیگانه ام تا با تو کردم آشنائی

۴ دانهٔ خال تو تا گردید دام راهم ای جان ❁ کرده ام اندر هوایت طایر دل را هوائی

۵ تا بپای عارضت مجموعهٔ حسن و لطافت ❁ خاطر مجموع عبرت را پریشان مینمائی

۶ یا علی گو در تو بیند هر که میجوید خدا را

۷ زانکه تو وجه الله و مرآت ذات کبریائی

۸ ندارم من سر میثاق هستی ❁ که چندان نیستم مشتاق هستی

۹ مرا با نیستی عهد مودت ❁ بود محکمتر از میثاق هستی

۱۰ فلک ای کاشکی نامم را بکلی ❁ برون افکندی از اوراق هستی

۱۱ الهی کاشکی دست قدرت از غیب ❁ شکست افکندی اندر طاق هستی

۱۲ بدین هستی مجازی در حقیقت ❁ نمی شاید نمود اطلاق هستی

۱۳ هر آن کس کو بکلی نیست گردید ❁ وجودش دارد استحقاق هستی

۱۴ از این آفاق بگذر تا ز انفس ❁ دهندت سیر در آفاق هستی

۱۵ غم روزی نشاید خورد عبرت ❁ ید الله هست تا رزاق هستی

۱۶ علی آن اولین خلقت که باشد

۱۷ بفرمان خدا خلاق هستی

۱۸ رخنه در دلش ای نالهٔ شبگیر نکردی ❁ دل او بود چنین سخت تو تقصیر نکردی

۱ گرهی باز نگردید ز کار دل عاشق ❁ تا گره باز از آن زلف گرهگیر نکردی

۲ نه همین من شده ام پیر ز داغت بجوانی ❁ کو جوانی که ز داغ غم خود پیر نکردی

۳ چون ببردی دل ما را تو بدان زلف مشکین ❁ اندران سلسله اش بهر چه زنجیر نکردی

۴ داری ای عشق عجب عالم خوبی که در عالم ❁ همه تغییر پذیرفت و تو تغییر نکردی

۵ زان بسر منزل مقصود رسیدی تو که چون خضر ❁ طی این مرحله بی همرهی پیر نکردی

۶ خوشتر از نقش جمال علی ای صانع بیچون ❁ نقش آراسته در عالم تصویر نکردی

۷ عبرتا کی ببری بهره ز اکسیر ولایش

۸ تو که خود را بصفا قابل اکسیر نکردی

۹ بمن امروز تو فردای قیامت بنمائی ❁ از درم گر که بدین قامت رعنا بدر آئی

۱۰ مدعی کاشکی که روزی بکمند تو بیفتد ❁ تا بداند که محالست ز بند تو رهائی

۱۱ بگمانم که دلی در همه آفاق نماند ❁ که تو چون گوی بچوگان ملاحت نربائی

۱۲ صیقل زنگ غم از سینه جمال تو پس از چه ❁ رخ بهر کس بنمائی غمش از دل نزدائی

۱۳ منکه جز یاد تو دایم هیچ بدل راه ندارد ❁ چون بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی

۱۴ با خیال تو کجا با خبرم از غم و شادی ❁ چون کند هر که دهد دل بهوایت نه هوائی

۱۵ پشتم از بار جدائی تو بشکست عجب نیست ❁ کوه افتد ز کمر گر بکشد بار جدائی

۱۶ گره هرگز فلک از فتنه بکار دل عبرت ❁ یا علی باز کن آنرا بسر انگشت خدائی

۱۷ چرخ با دست تعلق نتواند که ببندد

۱۸ گرهی را که تو از کار کسی باز نمائی

غزلیات

ص ۲۳۲

۱ رهاکن ای مغنی قصه کی ❁ بگو غیر از حدیث مطرب و می
۲ بده جامی پر از می تا بگویم ❁ ترا راز ساقی احوال جم و کی
۳ بگو امروز و دی دم دان غنیمت ❁ که پیمانه بگذرد دی بس بهمن و دی
۴ برنداز زهد و تقوی قصه تا چند ❁ بمجنون از خرد افسانه تا کی
۵ نوائی راست برگو از صفاهان ❁ مخالف را رها کن در ره ری
۶ بیا با نیست نای در ره عشق ❁ که در وی خشک گردن افکند پی
۷ غرض ما را توئی از هر دو عالم ❁ که مجنون را غرض لیلی است از حی
۸ بجز از حیدر اسرار حقیقت ❁ مجو زیرا که در هر نی شکر نی
۹ بشد طی نامهٔ عمر تو عبرت
۱۰ نشد طومار وصف مرتضی طی

۱۱ باشد ز قامت تو قیامت کنایتی ❁ وز روی دلپذیر تو فردوس آیتی
۱۲ خود را اسیر میکند اندر کمند عشق ❁ هر کس که هست صاحب عقل و درایتی
۱۳ جرمی بغیر مهر و محبت نباشدش ❁ باشد شهید عشق ترا گر جنایتی
۱۴ خواهی که مستدام بود پادشاهیت ❁ ای پادشه بکن برعیت رعایتی
۱۵ تا ره برم ز ظلمت زلف تو بر لبت ❁ از چهره بر فروز چراغ هدایتی
۱۶ پروانه و محبت او بین که از اشتیاق ❁ میسوزد و ز شمع نجوید حمایتی
۱۷ طی شد زمان عمر و نشد طی حدیث عشق ❁ آری حدیث عشق ندارد نهایتی
۱۸ کافیست همرهی جنونم براه عشق ❁ زیرا که من ز عقل ندیدم کفایتی

غزلیات

ص ۲۳۳

۱ داریم ما ز عین عطای تو چشم داشت ❁ بر ما چرا نمیکنی آخر عنایتی
۲ با ما سخن از آن لب شیرین بگو که نیست ❁ شیرین تر از حدیث دهانش حکایتی
۳ ساقی خدا را از می حب مرتضی
۴ بنما ز راه لطف بعبرت سقایتی

۵ گفتم آنکه بلعل لب تو ماند می ❁ فتوی نگر چو لبت از [illegible] می
۶ کی از قصور ستاند ز حور خمر بهشت ❁ کسی که از کف غلمان وش ستاند می
۷ می است آتش و ما تشنه وین بسی عجب است ❁ که آتش هوس ما را فرو نشاند می
۸ چو شهد با همه تلخی بکام شیرین است ❁ از آن سبب که بلعل لب تو ماند می
۹ در آن نفس که بمیرم دوباره زنده شوم ❁ بحلق من کسی از لطف گر چکاند می
۱۰ ز خاک رقص کنان بر جهم خمار آلود ❁ بتربتم پس مرگ ار کسی فشاند می
۱۱ غم زمانه خوری عبرت از چه باکه بنوش
۱۲ که تا ز چنگ غم و محنتت رهاند می

۱۳ آید بکف ز من اگر طرفه نگاری ❁ گیرم دگر از هر که در آفاق کناری
۱۴ تا با تو حواله است سر و کار من ای دوست ❁ با هیچکسم نیست بعالم سر و کاری
۱۵ جان و سر من هست گرو پیش خیالت ❁ نقشی زده ام تا بزنم با تو قماری
۱۶ از سرزنش مدعی و طعنهٔ اغیار ❁ غم نیست کسی را که بود همچو تو یاری
۱۷ دست آور و بر باد بده خاک وجودم ❁ اندر دلت از دست من ار هست غباری
۱۸ زین پس نبود در ره من صبر و تحمل ❁ در هر رهت ار داشت از این پیش قراری

۱ در زیر سیه زلف تو آن چهرهٔ روشن ❖ صبحی است که پنهان بود اندر شب تاری
۲ مشک ختن و نافهٔ تاتار نخواهم ❖ در چنگ من افتد اگر از زلف تو تاری

۳ عبرت نبود مستی ما از می انگور
۴ مستیم ز خمری که در او نیست خماری

۵ بگذشت عمر و ندارم جز این تمنائی ❖ که همنفس شوم یکنفس دلارائی
۶ بماه کی نظر از مهر بر کند آن کش ❖ گرفته جای بدل مهر ماه سیمائی
۷ سری که عشق ندارد دگر چه خبر دارد ❖ که هست در سر شوریدگان چه سودائی
۸ مباد دولت وصلت مرا نصیب اگر ❖ بجز تو از تو نمایم دگر تمنائی
۹ بگیر جان [illegible] که در دستم ❖ جز این بضاعت مزجاة نیست کالائی
۱۰ مرا که لعل لبت مایهٔ حیات دلست ❖ دگر ز غمزهٔ عاشق کشت چه پروائی
۱۱ ز دست فتنه مرد جز بپای خم که دگر ❖ جهان ندارد از این گوشه امن تر جائی
۱۲ فقیه شهر که بود دشمن ز میکشی پرهیز ❖ کنون برندی او نیست باده پیمائی

۱۳ کشد عقدهٔ مهر از علم بجو عبرت
۱۴ که هست در کف او حل هر معمائی

۱۵ چو من همیشه هر آشفته است شیدائی ❖ که بسته هر بخم طرهٔ دلارائی
۱۶ ز تیره روزی من کی خبر شود آن کو ❖ شبش خوش است بدیدار ماه سیمائی
۱۷ تو را که عشق نباشد چه حاصل از دانی ❖ که در دمشق بجهان بوده است و غذائی
۱۸ ز حادثات زمان گر پناه میطلبی ❖ بدهر نیست ز میخانه امن تر جائی

۱ چه اشک چشم من آید بموج ابر دم ❖ حذر کنید که هر موج اوست دریائی
۲ نعیم هر دو جهان را بدیگران بخشای ❖ که از تو جز تو نداریم ما تمنائی
۳ چنان نموده چشمت خراب مردم را ❖ که غیر شیشه نمانده است باده پیمائی

۴ بزیر ظل ولای علی مرا عبرت
۵ ز آفتاب قیامت دگر چه پروائی

۶ باریک میانیست تو را در کمر از موی ❖ اندیشه بدرکش شده باریکتر از موی
۷ چشم تو زند بر رگ جان از مژه نشتر ❖ هرگز نشنیدم که بود نیشتر از موی
۸ جز خط که بدور رخ تو هاله به بسته است ❖ کس هاله ندیده است بدور قمر از موی
۹ جز خامهٔ قدرت که رخت را ز خط آراست ❖ کس خط ننوشته است بگلبرگ تر از موی
۱۰ بی موی تو در دیده چرا نور نمانده است ❖ گر آنکه شود کاسته نور بصر از موی
۱۱ موی تو چرا ز آتش رخساره نسوزد ❖ در آتش اگر باز نماند اثر از موی
۱۲ من بکسر مو روی ز حکم تو نتابم ❖ بر پای دلم بند چه بندی دگر از موی
۱۳ کو دگره از کار فرو بستهٔ ما باز ❖ آن ترک خطا عقده گشاید اگر از موی

۱۴ باریکتر از موی مرا کرده چو عبرت
۱۵ باریک میانت که بود در کمر از موی

۱۶ گفتم صنما از رخ رنگ مه و پروینی ❖ گفت ار نظری داری ما را به از این بینی
۱۷ گفتم ز لب و دندان درج در و مرجانی ❖ درج در و مرجان چیست برج مه و پروینی
۱۸ خواندم گل و نسرینت لیکن چه نکو دیدم ❖ هم خوبتر از آنی هم تازه تر از اینی

۱ زین لطف بر و اندام وین حسن و دلارائی ❖ چرخ مه و خورشیدی باغ گل و نسرینی

۲ چون چهره برافروزی آشوب تن و جانی ❖ چون طره برافشانی یغمای دل و دینی

۳ [illegible] که تو غمخواری ❖ تلخی نچشد هرگز آنرا که تو شیرینی

۴ در پیرهن [illegible] دیبات ز زیبائی ❖ هم در بر سیمینت کوه است ز سنگینی

۵ در بتکده چینت افتد گذر ار روزی ❖ آید بر رخسارت در سجده بت چینی

۶ تنها نه بود عبرت کافر بهمه کیشی

۷ کافر بهمه کیش است آنرا که تو آئینی

۸ آنرا که سروکاری نیفتد بنگاری ❖ با هیچ کسش نیست بعالم سروکاری

۹ حالی بگزیده است دلم دلداری از آفاق ❖ تا کی دگرش دست دهد وصل نگاری

۱۰ مرغ دل صید تو شد بند بپایش بنه از زلف ❖ در دام کسی بهتر ازین نیست شکاری

۱۱ تا جان و سرم را بد و خال تو ببازم ❖ دارم هوس اینکه زنم با تو قماری

۱۲ هشیار نشد هر که ز دیدار تو شد مست ❖ در خم بهشتی نبود هیچ خماری

۱۳ چون غنچه مشو تنگدل از صحبت ما زانکه ❖ هر جا که گلی هست بود همدم خاری

۱۴ ناچار نهادم سر تسلیم بپایت ❖ چون نیست ز کوی تو مرا راه فراری

۱۵ گفتی بتو در دهی خود را بشماریم ❖ در ده همه یارا بخدا نیست شماری

۱۶ هر کس بهوائی بتو هی داده عبرت

۱۷ نبود ز تو اش جز هوس بوس و کناری

۱۸ ما را ز کرم ساقی سرگرم کن از جامی ❖ باشد که شود پخته از آتش می

۱ گیریم اگر جامی از دست بلورینی ❖ کار همه گیرد فی الجمله سرانجامی

۲ تا زلف دلاویزت در دست صبا افتاد ❖ از رشک نمی گیرد دل یک نفس آرامی

۳ جان پیش کششت سازم سر در رهش اندازم ❖ گر باد صبا آرد از پیش تو پیغامی

۴ ما هم بیکی بستیم و ز هر دو جهان رستیم ❖ هر لحظه نشاید داد دل را بدلارامی

۵ بس خون جگر خوردم تا ره بلبش بردم ❖ آری نشود حاصل بی خون جگر کامی

۶ بر سیر گل و سروش هرگز نکشد خاطر ❖ آنکو نظری دارد با سرو گل اندامی

۷ دارند طمع زان لب شوریده سران بوسه ❖ ما تنگدلان از وی خرسند بدشنامی

۸ در هجر وی از وصلش نومید مشو عبرت

۹ ناچار بود صبحی اندر پی هر شامی

۱۰ ساقی بیا که امشب در عین تنگدستی ❖ ما را [illegible] سودای می پرستی

۱۱ بالای یار را سرو خواندند و ماندیدیم ❖ سروی [illegible] در بوستان هستی

۱۲ بر سیب غبغب تو ای سرو سیم اندام ❖ [illegible] حق دراز دستی

۱۳ رفتم که همره پرون برم ز کویش ❖ [illegible] چون کعبه کی برده است بستی

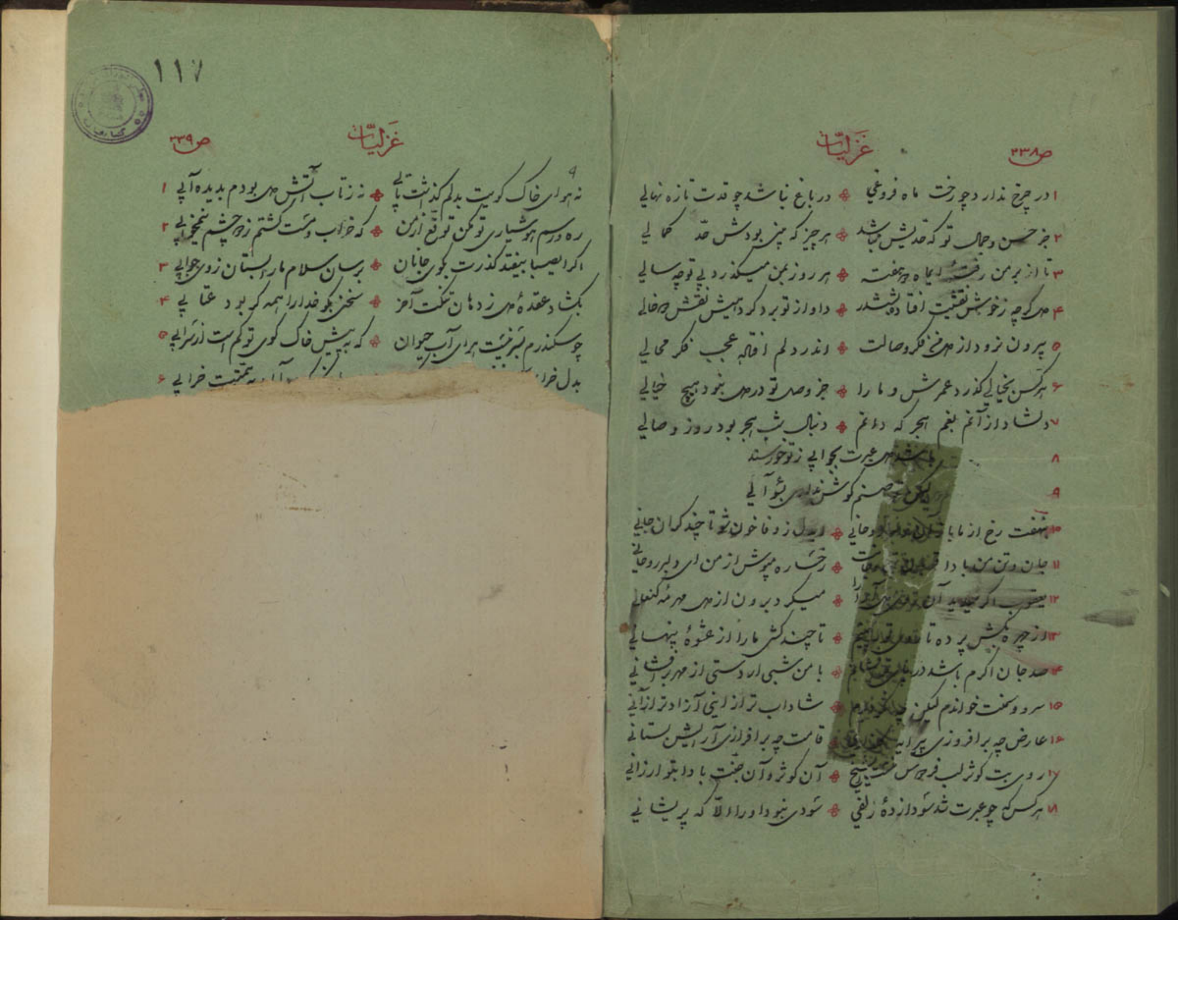
۱۴ خورشید تا چو سایه بر خاک راهش افتاد ❖ [illegible] دارد هوای پستی

۱۵ امروز ما و زاهد هستیم هر دو لیکن ❖ [illegible] شراب نخوت ما از می الستی

۱۶ عبرت ندید بود [illegible] ساقی

۱۷ می ده که بی زیانست سودای عشق و مستی

۱۸ هم را نبود در بر روی تو جمالی ❖ نادیده چو ابروی بجهت دیده هلالی

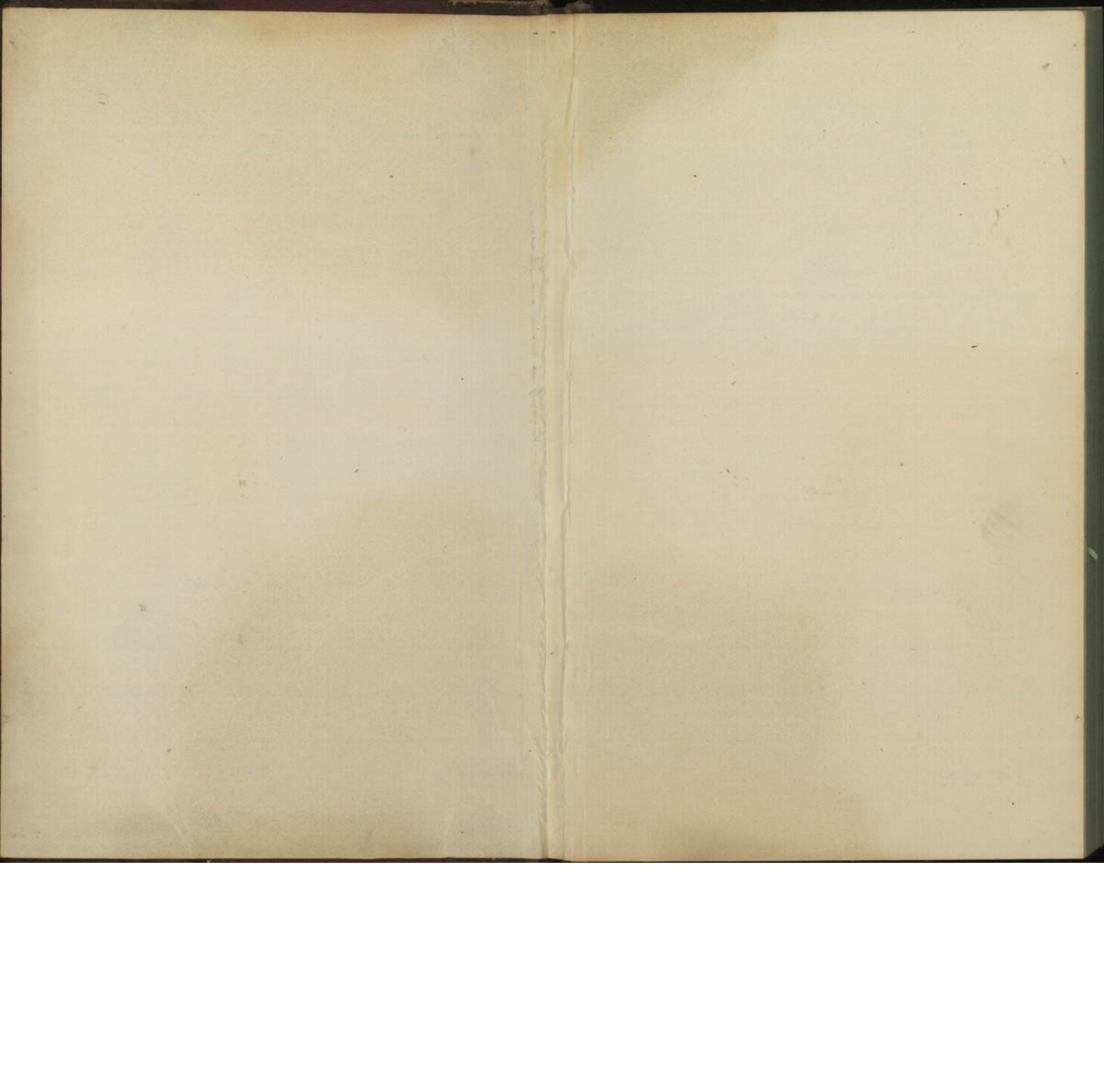


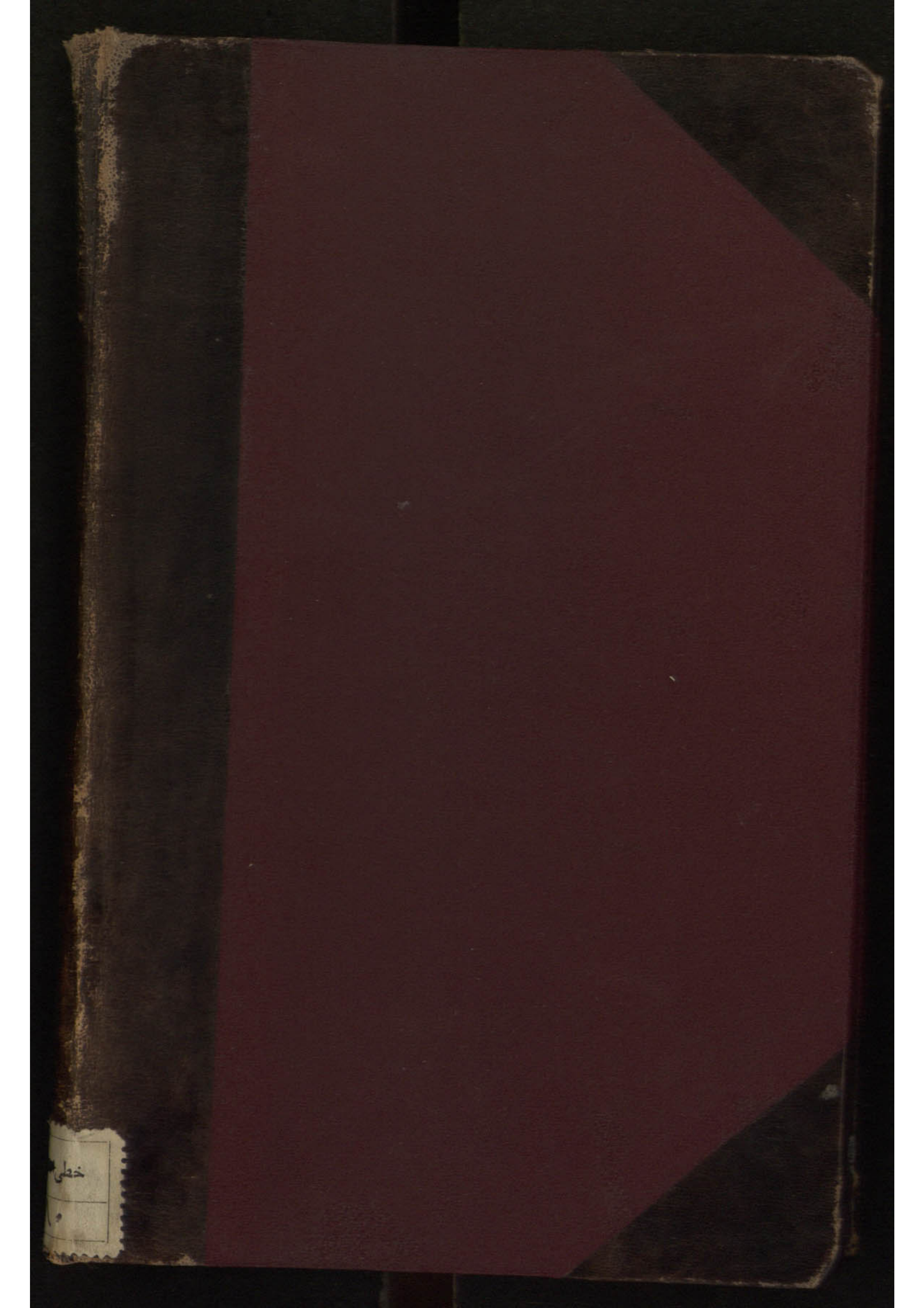
۱ در چرخ ندارد چو رخت ماه فروغی ❁ در باغ نباشد چو قدت تازه نهالی
۲ جز حسن و جمال تو که حدیش نباشد ❁ هر چیز که بینی بودش حد کمالی
۳ تا از بر من رفته‌ای ماه دو هفته ❁ هر روز بمن میگذرد بی تو چه سالی
۴ هر گه چه ز خوبیش نقشیت افتاده شد ❁ داور ز تو برد که دهیش نقش چه خالی
۵ بیرون نرود از سر من فکر وصالت ❁ اندر دلم افتاده عجب فکر محالی
۶ هر کس بخیالی گذراند عمر خوش و ما را ❁ جز وصل تو در سر نبود هیچ خیالی
۷ دلشاد از آنم بغم هجر که دانم ❁ دنبال شب هجر بود روز وصالی
۸ باشد همه عبرت بجوابی ز تو خورسند
۹ لیکن ز چه صنم گوش نداری بسؤالی
۱۰ بنهفت رخ از ما با[illegible] ❁ دیدل ز وفا خون شو تا چند گران جانی
۱۱ جان و تن من با دا[illegible] ❁ رخساره مپوش از من ای دلبر روحانی
۱۲ یعقوب اگر بیند آن [illegible] ❁ میکرد برون از سر مهر مه کنعانی
۱۳ از چهره بکش پرده تا [illegible] ❁ تا چند کشی ما را از عشوه پنهانی
۱۴ صد جان اگرم باشد در پای تو [illegible] ❁ با من شبی ار دستی از مهر برافشانی
۱۵ سرو و سمنت خواندم لیکن [illegible] ❁ شاداب تر از اینی آزاده تر از آنی
۱۶ عارض چه برافروزی [illegible] ❁ قامت چه برافرازی آرایش بستانی
۱۷ ار روی بت کوثر لب فردوس [illegible] ❁ آن کوثر و آن جنت بادا بتو ارزانی
۱۸ هر کس که چو عبرت شد سودازده زلفی ❁ سودی نبود او را الا که پریشانی

۹

۱ نه هوای خاک کویت بدلم گذشت بالی ❁ نه ز تاب آتش هجر بودم بدیده آبی
۲ ره و رسم هوشیاری تو مکن توقع از من ❁ که خراب و مست گشتم ز دو چشم نیم خوابی
۳ اگر ای صبا بیفتد گذرت بکوی جانان ❁ برسان سلام ما را بستان ز وی جوابی
۴ بکشاد عقده هر زد دهان تنگت آخر ❁ سخنی بگو خدا را همه گر بود عتابی
۵ چو سکندرم بتربیت هوای آب حیوان ❁ که به پیش خاک کوی تو کم است از سرابی
۶ بدل خرا[illegible] ❁ [illegible] بمحبت خرابی






خطی